

# مفردات قرآن

تألیف

علیرضا دل افکار – لیلا قنبری

بسم الله الرحمن الرحيم

## درس اول : علم مفردات بخش اول

هدف کلی:

دانشجویان با مطالعه این درس قادر خواهند بود با اصطلاحات مرتبط با علم مفردات و تاریخچه آن آشنا شوند.

هدفهای رفتاری:

دانشجویان با مطالعه این درس قادر خواهند بود به سؤالات زیر پاسخ دهند:

۱. چه عواملی باعث شد تا صحابه در فهم پاره ای از واژه های قرآن دچار دشواری شوند؟
۲. دلیل ازهری بر عدم نیاز صحابه به آموختن لغت و واژه های مشکل و غریب قرآن چیست؟
۳. اولین کسی که اصطلاح «علم مفردات» را به کار برد چه کسی بود و کتاب او با چه عناوینی نام برده شده است؟
۴. علم مفردات را تعریف کنید؟
۵. دانش غریب قرآن شامل چه مباحثی است؟
۶. در دانش لغات قرآن از چه واژه های قرآنی بحث می شود؟
۷. منظور از معرب قرآن در مباحث علم مفردات چه واژه هایی است؟
۸. دانش معانی قرآن شرح و تفسیر کدام کلمات است؟
۹. دانش اشتقاق و مناسبات واژه های قرآن در باره چه بخشی از کلمات سخن می گوید؟
۱۰. دانش مجازات قرآن از چه الفاظی بحث می کند؟
۱۱. دانش وجوه و نظائر قرآن چگونه دانشی است؟
۱۲. چه کتاب هایی در قرن اول در باره علم مفردات تألیف شده است؟
۱۳. نقش ابن بن تغلب در علم مفردات را شرح دهید؟

بحث در باره قرآن و شناخت محتوای آن از همان دوران حیات رسول گرامی اسلام(ص) مطرح بوده و همواره دانشمندان در این باره سخن گفته و آثار ارزشمندی از خود به جای گذاشته اند. یکی از این مباحث که از همان آغاز مورد توجه مسلمانان قرار گرفت، دانشی است که کلمات و واژگان قرآن را به بررسی و شناسایی می گیرد. سابقه این دانش به عصر رسول گرامی اسلام(ص) باز می گردد. زیرا بر طبق آیاتی از قرآن آن حضرت(ص) موظف بودند تا کلام الهی را برای مردم تبیین نموده و اختلاف و ابهام آنها را برطرف سازد: « وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ<sup>۱</sup> - و ما این قرآن را بر تو نازل کردیم، تا آنچه را به سوی مردم نازل شده است برای آنها روشن سازی و شاید آنها اندیشه کنند» ؛ « وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ<sup>۲</sup> - و ما قرآن را بر تو نازل نکردیم مگر برای این که آنچه را در آن اختلاف دارند، برای آنها روشن کنی و [این قرآن] برای قومی که ایمان می آورند مایه هدایت و رحمت است». با توجه به این رسالت، رسول اکرم(ص) از همان آغاز اسلام علاوه بر آن که قرآن را ابلاغ می نمود به تفسیر آن نیز اقدام می کرد و به موارد مبهم و مورد سؤال اصحاب پاسخ می داد.

صحابه آن حضرت با آن که زبان وحی زبان گفتاری آنان بود و در معانی واژگان قرآن و فهم مراد آیات کم تر با دشواری روبرو می شدند، ولی عوامل زیر باعث می شد تا آنان در فهم پاره ای از واژه های قرآن هر چند کم دچار دشواری شوند.

۱- همه صحابه در فهم کلمات و عبارات قرآن یکسان نبودند و سطح فهم و درک آنها متفاوت بود. از این جهت وقتی معنای واژه ای بر یکی از صحابه دشوار می آمد، از رسول خدا(ص) می پرسید و پیامبر معنای آن واژه را برای او توضیح می داد.

---

<sup>۱</sup>. نحل/ ۴۴

<sup>۲</sup>. نحل/ ۶۴

۲- شبه جزیره عربستان دارای قبایل با لهجه های مختلف بود و فهم برخی از کلمات به کار رفته در قرآن هر چند که به عربی فصیح بود ولی به جهت عدم کاربرد، برای بعضی از قبایل دشوار می نمود.

۳- مهاجرت برخی از اقوام و قبایل عرب غیر فصیح و یا غیرعرب مانند قوم یهود به سرزمین عربستان موجب شد تا لهجه های غیر فصیح در میان گروه هایی از ساکنان شبه جزیره رایج گردد و در نتیجه برخی از آنها در فهم پاره ای از کلمات و عبارات ناتوان باشند.

۴- در قرآن کریم تعداد محدودی واژه از دیگر زبان ها از قبیل حبشی، رومی، سریانی، عبری و فارسی به کار رفته است. هر چند این کلمات در آن زمان در زمره زبان عرب شده بود، ولی فهم این گونه کلمات برای برخی دشوار بود.

ازهری معتقد است که صحابه بر خلاف ما که محتاج شناخت کلمات قرآن هستیم، آنها نیازمند به آموختن لغت و واژه های مشکل و غریب قرآن نبودند؛ زیرا پیامبر(ص) در صورت لزوم، مجمل قرآن و واژه های غامض و متشابه آن را برای آنها بیان می کرد.<sup>۳</sup>

با گسترش اسلام و مسلمان شدن اقوام و ملل دیگر و به دنبال آن ارتباط کلامی بیش از پیش اعراب با مردم تازه مسلمان شده، تأثیر پذیری زبان عربی از دیگر زبان ها شدت یافت و موجب شد معنای برخی از لغات قرآن در نظر آنان غریب و مشکل جلوه کند و خود را نیازمند بررسی و کنکاش بیشتر برای درک صحیح قرآن ببینند. این امر صحابه و تابعین اهل علم را بر آن داشت تا آستین همت بالا زنند و به توضیح و تبیین کلمات قرآن با استناد به روایات منقول از رسول خدا(ص) و در برخی موارد نیز با استناد به اشعار جاهلی و بررسی های شخصی خود بپردازند.

پس از رحلت پیامبر(ص)، در تفسیر قرآن و معنای الفاظ غریب آن از بزرگان صحابه سؤال می شد. در روایات اسلامی آمده است که نافع بن ازرق از عبدالله ابن عباس صحابی مشهور پیامبر(ص)، در باره معنای الفاظ خاصی از قرآن کریم سؤال می کرد و او با استشهاد به ابیاتی از اشعار عربی آنها

۳. ر. ک: ازهری، مقدمه تهذیب اللغه

را تبیین و تفسیر می کرد. شیوه ابن عباس را در تفسیر واژه های قرآن، می توان هسته اصلی دانش مفردات قرآن به شمار آورد. بحث و تحقیق در باره این شاخه تفسیر با بحث و بررسی پیرامون معانی الفاظ غریب قرآن آغاز شد. لذا نخستین نوشته ها عنوان غریب القرآن داشت. یکی از قدیمی ترین کتاب ها که این عنوان را دارد از ابوسعید ابان بن تَعَلِب بن رُبَاح بَکری (م ۱۴۱ هـ) است. یاقوت درباره وی می نویسد: « او کتاب الغریب القرآن را نوشته است و در آن برای توضیح معانی الفاظ قرآن به نمونه هایی از اشعار عربی استشهاد کرده است»<sup>۴</sup>.

### تعریف علم مفردات قرآن

راغب اصفهانی (م ۵۰۳ هـ) نخستین کسی است که اصطلاح «علم مفردات» را به عنوان شاخه ای از علوم لفظی قرآن به کار برده است. وی با نگارش کتاب بسیار ارزشمند خود در زمینه شرح و تفسیر واژه های قرآن به نام «المفردات فی ألفاظ القرآن» که گاه از آن به «المفردات فی غریب القرآن» نیز یاد شده است در تبیین واژه های دشوار قرآن و تفسیر واژگان آیات گامی بلند برداشت. او می گوید: «نخستین دانش ها از میان علوم قرآنی که فراگیری آن ضروری است علوم لفظی قرآن است، و در میان علوم لفظی تحقیق درباره تک واژه ها بر بقیه تقدم دارد. پس با توجه به نقش مهم مفردات در درک معانی قرآن، فرا گرفتن معانی مفردات قرآن هم چون فراهم کردن مصالح ساختمانی برای ساخت ساختمان است»<sup>۵</sup>.

اگر چه «راغب» در کتاب خود به صراحت تعریف روشنی از علم مفردات قرآن ارائه نکرده است، ولی از محتوای سخن او در مقدمه کتاب استنباط می شود که دانش مفردات از نظر او عبارت است از: دانشی که از معانی مفردات الفاظ قرآن و عوارض الفاظ مفردمانند مناسبات الفاظ و مشتقات بحث می کند.

بنابراین علم مفردات را می توان چنین تعریف کرد:

<sup>۴</sup> . حموی، معجم الادباء ج ۱ ص ۱۰۸

<sup>۵</sup> . راغب اصفهانی (۱۴۱۲) ص ۵۵

علم مفردات قرآن، دانشی است که در باره تک واژه های قرآن از نظر ریشه شناسی، اشتقاق و مناسبات لغوی، دلالت بر معانی و چگونگی کاربرد آن در قرآن بحث می کند.

### قلمرو دانش مفردات

با توجه به تعریفی که برای علم مفردات گفته شد، تمامی مباحثی که به نوعی در باره معانی، ریشه، اشتقاق و مناسبات و نوع کاربرد تک واژه های قرآن بحث می کند، از زیر مجموعه های مفردات به شمار می رود. بنا براین دانش های زیر را باید از فروع علم مفردات قرآن به شمار آورد:

۱. غریب القرآن

۲. لغات القرآن

۳. معرب القرآن

۴. معانی القرآن

۵. اشتقاق و مناسبات واژه های قرآن

۶. مجازات القرآن

۷. وجوه و نظائر قرآن

در زیر به تعریف هر کدام از این عناوین می پردازیم:

#### ۱- غریب القرآن:

غریب در لغت به معنی هر چیز نادر و نو و نامأنوس است. کلام غریب یعنی سخنی که غامض و دور از فهم باشد. غریب در اصطلاح علوم قرآنی عبارت است از واژه هایی که در قرآن به کار رفته است و همه مردم آشنا به زبان عربی به آسانی نتوانند معانی آن را دریابند، بلکه درک معانی آن نیازمند آشنایی گسترده و عمیق به زبان عربی و تبحر در آن است.

واژه های قرآن دو دسته اند: دسته اول واژه هایی است که در فهم معنای آن عام و خاص عرب زبان مشترکند، مانند «سما» و «ارض» که همه به آسانی پی به معانی آن می برند. و دسته دیگر الفاظی است که تنها افرادی به آن آگاهی دارند که در لغت عرب از آگاهی و مهارت کافی برخوردار

باشند. و این دسته دوم است که مفسرین و قرآن پژوهان در باره آن کتاب نوشته و عنوان غریب القرآن بر آن نهاده اند.

البته به این نکته باید توجه داشت که اگر منظور از غریب القرآن این باشد که در قرآن واژه هایی است که دور از فهم و غامض هستند، به قطع قرآن از چنین واژگانی پیراسته است؛ زیرا قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت نازل شده و یکی از عیوب فصاحت غرابت استعمال است و وجود این گونه واژگان با اعجاز قرآن منافات دارد.

پس غریب القرآن واژه هایی را گزارش می کند که معنای آن ها بر عوام از تازیان و نه خواص غریب و پوشیده باشد و فهم معنای آن ها به پژوهش لغوی و ادبی نیازمند باشد. مانند واژه «فتنه» در عبارت قرآنی «لا تکون فتنه» که به معنای شرک است. و حال آن که فتنه در لغت معانی متعددی از قبیل آزمایش و امتحان، گمراهی، شرک، عذاب، بلا، مصیبت های اجتماعی، خدعه و فریب دارد و در اصل لغت گذاشتن طلا در آتش است تا خالص و ناخالص بودن آن امتحان شود. و فهم این که فتنه در این آیه به معنای شرک است، به آسانی برای همه قابل فهم نیست و نیازمند بررسی لغوی است.

## ۲- لغات القرآن

«لغات قرآن» علمی است که واژگان لهجه های قبایل مختلف شبه جزیره عربستان یا واژگان غیر حجازی را که در قرآن وجود دارد شناسایی و بررسی می کند.

در جزیره العرب یک زبان عام و مشترک وجود داشت که دانشمندان ادبیات عرب از آن به زبان عربی فصیح تعبیر می کنند. در عرض این زبان مشترک، زبان های محلی نیز وجود داشت که لهجه خوانده می شد. این لهجه ها بر خلاف زبان مشترک رواج عام نداشت و هر یک تنها در ناحیه محدودی از شبه جزیره متداول بود. آن چه مسلم است این که در زبان مشترک- به دلایلی که ذکر آن در این جا ضرورت ندارد- غلبه با لهجه قریش بوده است، ولی در آن مجموعه ای از لغات لهجه های دیگر شبه جزیره نیز وجود داشت. قرآن به زبان عربی فصیح یا همان زبان مشترک نازل شد.

اکنون این سؤال مطرح است که آیا تمامی واژه های قرآن از لهجه قریش است یا از واژگان دیگر لهجه ها که در زبان مشترک وجود داشت نیز در قرآن به کار رفته است؟ بیشتر دانشمندان علوم قرآنی به وجود لغاتی از لهجه های قبایل دیگر در قرآن معتقدند. و برخی از آن ها در باره شناسایی این نوع لغات کتاب هایی نوشته اند که اصطلاحاً «علم لغات قرآن» نامیده می شود. در این جا به نمونه ای از این لغات اشاره می شود: «در آیه ۱۳ سوره بقره: «أَنْتُمْ مِّنْ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ» گفته شده: «السفیه» در زبان قبیله کنانه یعنی جاهل و نادان، و «رَعْدًا» در آیه ۳۵ در زبان قبیله طیء یعنی خَصِيب (گشایش زندگی و فراوانی). و «الصاعِقَةُ» در آیه ۵۵ در زبان عمان یعنی موت.»<sup>۶</sup>

### ۳- معرب القرآن

استفاده از واژه های یک زبان در زبان ها دیگر یک امر رایج و مسلم است و زبان عربی نیز از این امر کلی مستثنا نیست. «معرب» به کلماتی گفته می شود که در اصل عربی نبوده و زبان عربی آن ها را از زبان های مجاور خود مانند فارسی، حبشی، عبری و غیره گرفته است. زبان عربی با تغییراتی در ساختمان و اصوات واژه های دخیل، آن ها را با زبان خود هماهنگ نموده است. از دیر باز یکی از مسائلی که درباره قرآن مطرح بوده، این است که آیا همه واژگان قرآن به زبان عربی است و یا این که از واژه های معرب نیز در قرآن راه یافته است؟ نظرات دانشمندان علوم قرآنی و لغت شناسان در پاسخ به این مسأله مختلف است:

۱- برخی با استناد به آیاتی همچون «وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا قُرْآنًا عَرَبِيًّا...»<sup>۷</sup> و «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»<sup>۸</sup> و دیگر آیاتی که بر عربی بودن قرآن تصریح نموده است، بر این عقیده اند که در قرآن هیچ واژه غیر عربی به کار نرفته است؛ زیرا اولاً با نص قرآن سازگار نیست و ثانیاً فصاحت و بلاغت قرآن و در نتیجه اعجاز بیانی آن زیر سؤال خواهد رفت. افرادی مانند شافعی (م ۲۰۴ق)، ابو

<sup>۶</sup>. ابن عباس، اللغات فی القرآن، ص ۲

<sup>۷</sup>. طه/ ۱۱۳

<sup>۸</sup>. یوسف/ ۲



عبیده معمر بن مثنی (م ۲۰۸ق)، ابن جریر طبری (م ۳۱۰ق) و ابن فارس لغوی (م ۳۹۵ق) از طرفداران این نظریه هستند.

۲ - عده ای دیگر بر این باور هستند که استفاده از برخی واژه های یک زبان در زبان های دیگر یک امر رایج است و زبان عربی نیز از این قاعده استثنا نبوده و واژه هایی از دیگر زبان ها به زبان عربی راه یافته است. تعدادی محدود از این واژه ها که دخیل در زبان عربی هستند در قرآن نیز به کار رفته است و این تعداد محدود، قرآن را از عربی بودن خارج نمی کند. این نظر به ابن عباس، مجاهد و عکرمه نسبت داده شده است.<sup>۹</sup>

۳ - نظر دیگر این است که واژه هایی که معرب القرآن نامیده شده اند هر چند در اصل غیر عربی بوده اند، ولی بعد از ورود به زبان عربی تغییر شکل یافته و رنگ عربی به خود گرفته اند و دیگر نمی توان آن ها را غیر عربی دانست. و در قرآن نیز آن ها به عنوان واژه عربی به کار برده شده اند. ابو منصور جوالیقی و ابن جوزی از طرفداران این نظر هستند.

در جمع بندی باید گفت بی شک در قرآن واژه های معرب وجود دارد و به هیچ وجه قابل انکار نیست. برخی از آن ها اسم های خاص مانند «ابراهیم»، «اسماعیل» و «یوسف» اند و برخی نیز کلماتی مانند «جُنَّاح»، «ابریق» و «جَبْت» هستند.

#### ۴ - معانی القرآن

این شاخه از دانش مفردات به شرح و تفسیر واژگان آیات قرآن اعم از اسم، فعل و حرف می پردازد و معانی واژه های قرآنی را تبیین می کند، خواه این که آن ها از واژه های غریب یا معرب باشند یا از الفاظ معمولی باشند. برخی از تألیفات این رشته از بیان مختصر واژه ها فراتر رفته و چهره تفسیری به خود گرفته است و علاوه بر ریشه یابی آن، به آیات همگون پرداخته و از مقایسه آن ها به معنای کلمه نزدیک شده است. کتاب مفردات راغب از بارزترین نمونه کتاب های تألیف شده در این فن می باشد.

<sup>۹</sup> . ر.ک: رمضان عبدالنواب، ص ۴۰۶

#### ۴- اشتقاق و مناسبات الفاظ قرآن

اشتقاق در لغت به معنی بر گرفتن بخشی از یک چیز است. و در اصطلاح عبارت از بر گرفتن یک لفظ از لفظی دیگر است، به شرطی که لفظ دوم با لفظ اول در معنی و ترکیب مناسبت داشته باشد و در ساخت با هم مغایر باشند. بنابر این در تعریف اشتقاق یا ریشه شناسی می توان گفت: دانشی است که به تحقیق در باره واژگانی که به نوعی با یکدیگر پیوند آوایی و معنایی دارند می پردازد و تحولات و دگرگونی های آن ها را در دوره های مختلف بررسی می کند. مانند کلمه «جن» که از اجتنان مشتق است و جیم و نون همیشه بر معنای ستر و پوشیدگی دلالت می کند. از این رو به سپر، «جَنّه» گفته می شود زیرا فرد پشت آن مستور و پوشیده است. به زمین پر گیاه «أَرْضٌ متجنّنه» اطلاق می شود چون که زمین با گیاهان پوشیده شده است. و به بچه در شکم مادر به این جهت «جنین» اطلاق می گردد که بچه مستور و پنهان است.

دانشمندان به دلیل درک معنای صحیح الفاظ قرآن، از ابتدا قرن دوم هجری حرکت گسترده ای را در ریشه یابی واژگان قرآن شروع کردند و علاوه بر این که در تفاسیر به این موضوع پرداختند، کتاب های مستقلی نیز در این موضوع نگاشته اند که به آن ها خواهیم پرداخت.

#### ۵- مجازات قرآن

مَجَاز بر وزن مَفْعَل یا مصدر میمی به معنی گذشتن از جایی و یا اسم مکان به معنی راه و گذرگاه است. و در اصطلاح علم بلاغت عبارت است از هر کلمه ای که از آن معنا و مفهومی غیر از معنایی که وضع کننده آن کلمه در نظر داشته اراده شود، البته وجود علاقه میان معنای اول و معنای دوم شرط لازم مجاز است. در مقابل مجاز اصطلاح حقیقت است که عبارت است از به کار بردن کلمه در معنا و مفهومی که واضع آن کلمه در هنگام وضع در نظر داشته است.

در باره اینکه آیا در قرآن الفاظ و کلماتی به صورت مجاز به کار رفته است یا نه، در بین دانشمندان اسلامی اختلاف است، بیشتر لغت شناسان و فقها و مفسرین معتقدند که قرآن نیز همانند سایر کلام ها از مجاز برخوردار است. و اقلیتی مانند سلفیه نیز منکر مجاز در قرآن هستند.

والبته نظر صحیح همان قول اکثریت است؛ زیرا که مجاز نشانه بلاغت سخن است و هم چنان که علمای بلاغت گفته اند: «الْمَجَازُ ابْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ». به نظر سیوطی اگر مجازات را از قرآن بر داریم بخشی از زیبایی آن را از بین برده ایم.<sup>۱۰</sup> بنابر این وجود مجاز در قرآن حتمی است؛ مانند «وَسُئِلَ الْقُرَيْهَ»<sup>۱۱</sup> که القریه در معنای مجازی یعنی ساکنین قریه به کار برده شده است. از آنجا که استعمال مجاز در مورد الفاظ مفرد صورت می گیرد، آن را می توان از شاخه های علم مفردات به حساب آورد.

## ۶ - وجوه و نظائر قرآن

وجوه و نظائر دانشی است که به بررسی معانی مختلف در قرآن می پردازد. وجوه عبارت است از واژه ای که به معانی مختلف به کار رفته است. مانند لفظ «عین» که برچشم، چشمه و جاسوس اطلاق می شود. و منظور از نظائر، واژه های متعددی است که به یک معنا به کار رفته اند. مانند جواد و کریم که هر دو به معنی بخشنده اند، و انسان، بشر و آدم که به یک معنا هستند. این دانش از علوم ارزشمندی است که در شناخت و فهم معانی کلمات و آیات قرآن نقش بزرگی دارد؛ زیرا در قرآن از هر دو نوع فراوان یافت می شود، بنا براین شناخت وجوه و نظائر در قرآن یک ضرورت تفسیری به شمار می رود. به عنوان مثال کلمه «عبادت» از جمله کلماتی است که در قرآن دارای معانی مختلفی است. آیت الله خوئی کار برد این کلمه را در قرآن در سه معنی دانسته است: گاهی به معنای اطاعت و فرمانبرداری می باشد، مانند: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ»<sup>۱۲</sup> - ای فرزندان آدم آیا من با شما پیمان نبستم که از شیطان اطاعت نکنید که او برای شما دشمنی آشکار است». معنای دیگر عبادت، خضوع و تذلل و ذلت است، مانند: «فَقَالُوا أَنْوَمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ»<sup>۱۳</sup> - آنان گفتند: آیا ما به دو انسان، همانند خودمان ایمان بیاوریم در حالی که قوم آن ها بردگان ما هستند؟! گاهی هم کلمه عبادت به معنای پرستش

۱۰. سیوطی، ج ۲ ص ۹۷

۱۱. یوسف/ ۸۲

۱۲. یس/ ۶۰

۱۳. مؤمنون/ ۴۷

استعمال می‌شود، مانند: «قُلْ إِنَّمَا أَمْرُهُ أَنْ أُعْبَدَ اللَّهُ وَ لَا أُشْرِكُ بِهِ»<sup>۱۴</sup> - بگو! من مأمورم که خدا را بپرستم و به او شرک نوزم. «کلمه «عبادت» غالباً در همین معنا به کار می‌رود، به گونه ای که اگر بدون قرینه و خالی از قید و شرط استعمال گردد، مردم از آن، همین معنا را می‌فهمند.»<sup>۱۵</sup>

### پیشینه علم مفردات و سیر تاریخی نگارش های آن

هر کدام از شاخه های علم مفردات از قبیل غریب القرآن، معانی القرآن، وجوه و نظائر و غیره به تدریج و تحت تأثیر نیازهای هر دوره به این مباحث پدید آمده و به مرور زمان تکامل پیدا کرده است. اگر چه اصطلاح دانش مفردات از اوایل قرن ششم رایج شد، ولی شاخه های آن هم چون غریب القرآن و معانی القرآن از همان قرن اول هجری متداول گشت. شاید بتوان گفت اولین مباحث علم تفسیر با بحث های لغوی در باره قرآن آغاز شده است. در اینجا به بررسی تاریخی علم مفردات در قرون مختلف می پردازیم

### علم مفردات در قرن اول

در این سده به دلیل منع کتابت حدیث و تفسیر قرآن از سوی خلفا آثار زیادی در دست نیست و فقط دو اثر در غریب القرآن و یک اثر در لغات قرآن به عبدالله ابن عباس (م ۶۸ هـ) منسوب است. که آن ها نیز توسط شاگردان ابن عباس گردآوری شده اند. ابن عباس از جمله نخستین کسانی است که اقدام به شرح و توضیح واژه های قرآن نموده است. او در توضیح معانی الفاظ قرآن از اشعار جاهلی بهره گرفته است. از ابن عباس نقل شده است: «اگر از غریب القرآن از من می پرسید، آن را در شعر جستجو کنید، چون که شعر دیوان عرب است.»<sup>۱۶</sup> این روشی که ابن عباس در توضیح واژه های قرآن به کار برد، زیر بنای روشی در تفسیر قرآن شد که بعدها به نام روش تفسیر لغوی مشهور گشت. آثاری که در تفسیر و توضیح واژه های قرآن به ابن عباس منسوب است بدین شرح اند:

۱۴. رعد/۳۶

۱۵. خوبی، ص ۴۶۲

۱۶. سیوطی، الاتقان ۲۰۶/۱؛ سزگین، ۶۴/۱

۱- مسائل نافع بن الأزرق یا إجابات ابن عباس علی أسئله نافع بن الأزرق<sup>۱۷</sup>، این کتاب به کوشش ابراهیم سامرائی در بغداد به سال ۱۳۸۹ هجری در ۱۰۶ صفحه به چاپ رسیده است. محتوای این کتاب به این گونه است که نافع بن ازرق یکی از خوارج از ابن عباس در باره شماری از مفردات قرآن سؤال کرده و از او خواسته است تا برای توضیح معانی واژه ها به اشعار جاهلی استشهاد کند. ابن عباس نیز واژه های قرآنی را همراه شواهدی از اشعار جاهلی برای نافع بن ازرق تفسیر کرد. جلال الدین سیوطی در فصل سی و ششم الاتقان این پرسش و پاسخ را به همراه اشعار آورده است.<sup>۱۸</sup>

۲- غریب القرآن، به تنظیم عطاء بن ابی رباح (م ۱۱۴ هـ)<sup>۱۹</sup> از این کتاب دو نسخه خطی یکی در کتابخانه برلین و دیگری در کتابخانه عاصف افندی ترکیه ثبت شده است.

۳- اللغات فی القرآن، به روایت عبدالله بن حسین بن حسن مؤقری (م ۳۸۶ هـ).<sup>۲۰</sup> این کتاب به کوشش صلاح الدین منجد در قاهره به سال ۱۳۶۶ هـ چاپ شده است.

علاوه بر این سه کتاب، بخش قابل توجهی از تفسیر ابن عباس به نام «تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس» نیز توضیح و تفسیر واژه های قرآن است. بُروکلیمان معتقد است: ابن عباس در این تفسیر صرفاً به گزارش و شرح الفاظ بسنده کرده است<sup>۲۱</sup>. به عقیده سزگین تفسیر ابن عباس نخستین کوشش در تفسیر لغوی یا به عبارت بهتر نخستین کوشش در واژه شناسی در میان مسلمانان است که سپس به دست شاگردان وی مانند مجاهد، عکرمه، سعید بن جبیر، قتاده و ضحاک و دیگران ادامه یافته است.<sup>۲۲</sup>

## علم مفردات در قرن دوم

<sup>۱۷</sup> زرکشی، ۳۸۸/۱

<sup>۱۸</sup> ر.ک: سیوطی، الاتقان ۲۰۶/۲

<sup>۱۹</sup> زرکشی، ۳۸۸/۱؛ سزگین، ۶۴/۱

<sup>۲۰</sup> زرکشی، ۱۹۲/۱؛ سزگین، همانجا

<sup>۲۱</sup> حجتی، ۱۲۵

<sup>۲۲</sup> سزگین، ۶۲/۱

در آغاز این قرن به دستور عمر بن عبدالعزیز، ممنوعیت تدوین حدیث و تفسیر بر طرف شد و دانشمندان به مرور در باره قرآن و تفسیر آن اقدام به تألیف کتاب نمودند. از جمله پژوهشگران علم مفردات که در این قرن در موضوعات غریب القرآن، معانی القرآن، وجوه و نظائر و لغات قرآن به تألیف کتاب پرداختند می توان از افراد زیر نام برد:

#### ۱- علی بن عبدالله بن عباس

علی کوچک ترین فرزند عبدالله بن عباس بوده و پدر سلسله حکومت کنندگان بنی عباس می باشد که در سال ۱۱۷ هجری در حُمیمه از دنیا رفته است. کتاب معانی الفاظ قرآن به او نسبت داده شده است. نسخه خطی این کتاب در کتابخانه آیهٔ ... مرعشی در قم موجود است.<sup>۲۳</sup>

#### ۲- زید بن علی بن حسین

زید فرزند امام سجاد علیه السلام و چهرهٔ برجستهٔ شیعه می باشد که در ماه صفر سال ۱۲۱ هجری بر ضد حکومت امویان قیام کرد و به شهادت رسید. از امام محمد باقر و امام صادق علیهما السلام مدایح فراوانی درباره او رسیده است. وی از فقهای بنام عصر خود بوده است.<sup>۲۴</sup> کتاب تفسیر غریب القرآن به او منسوب است. این کتاب با تحقیق محمد جواد حسینی جلالی از سوی دفتر تبلیغات اسلامی در قم، به سال ۱۴۱۴ قمری به چاپ رسیده است. محقق گرانقدر در مقدمهٔ طولانی خود بر این اثر، ضمن پرداختن به شرح حال زید بن علی و آثار منسوب به وی، از تعداد ۳۶۳ کتاب در زمینهٔ غریب القرآن نام برده و اولین مدوّن را ابن عباس و پس از او زید بن علی را معرفی کرده است.<sup>۲۵</sup>

#### ۳- ابان بن تغلب

ابوسعید ابان بن تغلب بن رباح بکری (م ۱۴۱ هـ) از بزرگان شیعه و فقیه، مفسر، ادیب و لغوی برجسته امامیه است. ابان بن تغلب محضر امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام را درک

<sup>۲۳</sup> .ر.ک، شکوری، ابوالفضل، در آمدی بر تفسیر واژه‌های قرآن، نامه مفید، شماره چهارم

<sup>۲۴</sup> .ر.ک: عقیقی بحشایشی، ۱ / ۳۷۱

<sup>۲۵</sup> غریب القرآن با تحقیق محمد جواد حسینی جلالی، ۶۳-۹۵ مقدمه

کرده و از آنان روایت نقل نموده است و در نزد آنان دارای جایگاه ویژه و قرب خاصی بود. نقل شده که امام صادق علیه السلام به ابان گفت: در مسجد مدینه بنشین و در مسائل دینی مردم فتواه بده، من دوست دارم افرادی مانند تو در میان شیعه من دیده شوند.<sup>۲۶</sup> کتاب غریب القرآن<sup>۲۷</sup> و کتاب معانی القرآن به نام او ثبت شده است. نجاشی از کتاب غریب القرآن او با عنوان تفسیر غریب القرآن نام برده است.<sup>۲۸</sup> برخی کتاب غریب القرآن او را نخستین اثر مکتوب در نوع خود دانسته و او را اولین مؤلف علم مفردات شمرده اند.<sup>۲۹</sup> یاقوت درباره وی می نویسد: «او کتاب الغریب القرآن را نوشته است و در آن برای توضیح معانی الفاظ قرآن به نمونه هایی از اشعار عربی استشهاد کرده است»<sup>۳۰</sup>.

۴. محمد بن سائب (م ۱۴۶ هـ)

ابونصر محمد بن سائب کلبی عالم به تفسیر و اخبار و ایام عرب بود. او در کوفه متولد شد و در حدود سال ۱۴۶ قمری در همانجا درگذشت.<sup>۳۱</sup> کتاب غریب القرآن و کتاب الوجوه و النظائر به او منسوب است.<sup>۳۲</sup>

۵. مقاتل بن سلیمان اُزدی (م ۱۵۰ هـ)

مُقاتل زیدی مذهب است. رجال حدیث او را ثقه نمی دانند و به جعل حدیث، دروغگویی و تدلیس متهم کرده اند. وی در تفسیر مورد اعتماد است به گونه ای که امام شافعی در باره او گفته است: هر کس به تفسیر بپردازد جیره خوار مُقاتل است.<sup>۳۳</sup> کتاب الوجوه و النظائر فی القرآن از مهم ترین کتاب های او در علوم قرآنی است. او در این کتاب کلماتی از قرآن را آورده و صورت های گوناگون آن کلمه را که معناهای متفاوت یافته درج کرده است. در سال ۱۳۸۰ این کتاب توسط سید محمد روحانی و دکتر محمد علوی مقدم ترجمه و با مقدمه مفصلی در شرح حال مُقاتل در

<sup>۲۶</sup>. نجاشی، ص ۱۰

<sup>۲۷</sup>. نجاشی، ص ۱۱ و زرکشی، ۲۰/۱

<sup>۲۸</sup>. همانجا

<sup>۲۹</sup>. صدر، سیدحسن، ص ۵۰۰

<sup>۳۰</sup>. حموی، معجم الادباء ۱/ ۱۰۸

<sup>۳۱</sup>. زرکلی، ۷۹۸/۳

<sup>۳۲</sup>. اقبال، ص ۲۳۸ و ۲۵۱

<sup>۳۳</sup>. ابن کثیر، ۱۰۷/۱۰

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شده است. قبل از آن نیز ترجمه فارسی این کتاب که در قرن ششم توسط تفسیری انجام گرفته است به اهتمام دکتر مهدی محقق با عنوان وجوه قرآن در سال ۱۳۷۱ توسط انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

۶. رؤاسی محمد بن حسن بن ابي ساره (م ۱۷۰هـ)

ابن ندیم در باره او می نویسد: او اولین نفر از کوفیان است که در نحو کتابی تألیف کرد. وی سمت استادی را بر کسائی و فراء داشت. از جمله تصنیفات او کتاب معانی القرآن است.<sup>۳۴</sup>

۷. هارون بن موسی الاعور الأزدی (م ۱۷۰هـ)

وی از دانشمندان علم قرائت و دانا به علوم عربی است. در آغاز یهودی بود و اسلام آورد و به نقل حدیث پرداخت. کتاب الوجوه و النظائر فی القرآن از تصنیفات اوست.<sup>۳۵</sup>

۸. مالک بن انس (م ۱۷۹هـ)

یکی از پیشوایان چهارگانه اهل سنت است که مذهب مالکی به او منسوب است. کتاب موطأ او بسیار مشهور و مورد اعتماد اهل سنت می باشد. از جمله تألیفات او کتاب تفسیر غریب القرآن است.<sup>۳۶</sup>

۹. علی بن حمزه کسائی (م ۱۸۹هـ)

او از دانشمندان معروف قرن دوم و از پیشوایان لغت، نحو و قرائت و از جمله قراء سبعه است. وی یکی از پر کارترین دانشمندان شیعه در زمینه علم مفردات است. از او سه کتاب در علم مفردات نام برده شده است؛ غریب القرآن، معانی القرآن و متشابه القرآن که از این کتاب با نام « ما اشتبه من لفظ القرآن و تناظر من کلمات الفرقان» نیز تعبیر شده است.<sup>۳۷</sup> ابن ندیم وفات او را به سال ۱۹۷ قمری آورده است.<sup>۳۸</sup>

<sup>۳۴</sup>. ابن ندیم، ص ۱۱۰

<sup>۳۵</sup>. زرکلی، ۶۳/۸

<sup>۳۶</sup>. همان، ۲۵۸/۵

<sup>۳۷</sup>. حاجی خلیفه، ۱۷۳۰/۲، ابن ندیم، ص ۱۱۱ و زرکلی، ۲۸۳/۴

<sup>۳۸</sup>. ابن ندیم، ص ۱۱۱



۱۰. مؤرج بن عمرو سدوسی (م ۱۹۵ هـ)

وی شاگرد خلیل بن احمد و از لغت شناسان عصر خود به شمار می رفته است. کتاب غریب

القرآن از تصنیفات او است.<sup>۳۹</sup>

---

<sup>۳۹</sup>. ابن خلکان، ۱۵۳/۳

## درس دوم: علم مفردات بخش دوم

هدف کلی:

دانشجویان با مطالعه این درس قادر خواهند بود با تاریخچه علم مفردات و کتاب‌های مشهور

این دانش آشنا شوند.

هدفهای رفتاری:

دانشجویان با مطالعه این درس قادر خواهند بود به سؤالات زیر پاسخ دهند:

۱. ترجمه متون بیگانه به زبان عربی از چه دوره‌ای آغاز شد؟

۲. دلیل توجه گسترده به واژه شناسی قرآن از قرن سوم چه بود؟

۳. یحیی بن مبارک یزیدی چه کسی است؟

۴. نصر بن شَمیل کیست و آیا کتاب غریب القرآن او موجود است؟

۴. معانی القرآن فرآء چگونه کتاب است؟

۵. ابن سکیت کیست و پاسخ او به مأمون چه بود؟

۶. ابو عثمان مازنی چگونه شخصیتی است؟

۷. علی بن عیسی رمانی را معرفی کنید؟

۸. مفردات راغب را به تفصیل بیان کنید؟

۹. غریب القرآن طریحی را معرفی نمائید؟

۱۰. پنج کتاب در غریب القرآن با ذکر مؤلف آن‌ها نام ببرید؟

۱۱. پنج کتاب در معانی القرآن با ذکر مؤلف آن‌ها نام ببرید؟

## علم مفردات در قرن سوم

در این قرن تحولات سیاسی از یک طرف و تحولات علمی گسترده از طرف دیگر موجب بروز تحولات مهم فرهنگی در جامعه اسلامی شد. ترجمه آثار گوناگون از یونانی، سریانی، فارسی، هندی و دیگر زبان‌ها به عربی موجب حضور فرهنگ‌های مختلف در جامعه اسلامی گردید. اگر چه ترجمه متون بیگانه از دوره امویان از جمله دوره خالد بن یزید (م ۸۵ق) که به علم و دانش علاقه ویژه داشت آغاز شده بود، ولی متونی که آن‌ها ترجمه کردند بیش‌تر در علم کیمیا بود. در زمان عباسیان به فرمان منصور (ح ۱۳۶ تا ۱۵۸ق) آثاری در ستاره‌شناسی، پزشکی و هندسه برای او ترجمه شد. و در زمان خلافت مأمون (ح ۱۹۸ تا ۲۱۸) به اوج خود رسید.<sup>۴۰</sup> در این دوره مراکز ترجمه تشکیل شد و کسانی که با زبان‌های بیگانه آشنایی داشتند در آن جا گرد آمدند و به ترجمه متون بیگانه اهتمام ورزیدند و با تأسیس «بیت الحکمه» توسط مأمون، مرکز علم و دانش در جهان اسلام شکل گرفت.<sup>۴۱</sup> این دوره را عصر طلایی اسلام نامیده‌اند.<sup>۴۲</sup>

از جمله پیامدهای تحولات جدید این بود که دامنه دین اسلام گسترده شد و محتوای دین و مهم‌ترین منبع آن یعنی قرآن محور مباحث علمی قرار گرفت. و زبان عربی نیز از زبان یک قوم به زبان بین‌المللی و زبان جهان اسلام تبدیل شد. این عوامل موجب شد تا زبان عربی به عنوان زبان قرآن به جد مورد توجه قرار گیرد و آثار ارزشمندی در باره واژگان قرآن به طور خاص و در باره واژگان عربی به طور عام در این دوره تألیف گردد. که به تألیف‌های در باره واژگان قرآن می‌پردازیم.

۱. غریب القرآن، یحیی بن مبارک یزیدی<sup>۴۳</sup> (م ۲۰۲ق) وی یکی از فصحای عالم به لغات عرب بود. او علوم عربی و لغت را از ابو عمرو بن علا و خلیل اخذ کرد.<sup>۴۴</sup>

<sup>۴۰</sup> عبدالجلیل، ص ۱۵۸.

<sup>۴۱</sup> نک: زیات، ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

<sup>۴۲</sup> همان، ص ۲۱۳.

<sup>۴۳</sup> صلاحیه، ص ۴۵ به نقل از الفهرست ابن خیر صفحه ۵۷. من در جای دیگر ندیدم که کتاب غریب القرآن را برای یحیی بن مبارک نام برده باشند. ابن ندیم، قفطی و یاقوت نیز غریب القرآن را برای او ذکر نکرده‌اند. به احتمال زیاد این کتاب از فرزند او عبدالله است که ابن ندیم در ذکر کتاب‌هایی که در غریب القرآن تألیف شده از آن نام برده و ما در ۸-۱۷ از آن سخن خواهیم گفت.

<sup>۴۴</sup> قفطی، ۳۲/۴؛ یاقوت، ۲۸۲۷/۶.

۲. غریب القرآن، نصر بن شَمیل (م ۲۰۳ق)،<sup>۴۵</sup> وی از شاگردان معروف خلیل است که کتاب «المدخل الی کتاب العین» را در باره کتاب استادش نگاشت.<sup>۴۶</sup> نسخه خطی غریب القرآن او در موزه بریتانیا به شماره ۸۲۱ ثبت شده است.<sup>۴۷</sup> |

۳. لغات القرآن، هشام بن محمد بن سائب کلبی (م ۲۰۴ق)، از او بیش از صد و پنجاه کتاب نام برده شده است که لغات القرآن در شمار آنها است.<sup>۴۸</sup>

۴. معانی القرآن، قُطْرُب<sup>۴۹</sup> محمد بن مستنیر (م ۲۰۶ق)، که یکی از پیشوایان نحو و لغت بود. نحو را از سیبویه و از عده‌ای از علمای بصره آموخت. کتاب‌های معانی القرآن، غریب الحدیث، النوادر، خلق الانسان، خلق الفرس، مجاز القرآن و المصنّف الغریب از اوست.<sup>۵۰</sup> برخی مجاز القرآن را نام دیگر کتاب معانی القرآن او می‌دانند.<sup>۵۱</sup>

۵. معانی القرآن، یحیی بن زیاد فراء (م ۲۰۷ق)<sup>۵۲</sup>، وی داناترین و خبره‌ترین شخصیت مکتب کوفه است. ابن ندیم در سبب تألیف کتاب می‌گوید: یکی از دوستان فراء به نام عمر بن بکیر به او نامه نوشت که برخی اوقات امیرحسین بن سهل در باره قرآن از من پرسش‌های می‌کند که جواب آن را نمی‌دانم، در صورتی که صلاح ببینی کتابی در این باره برای من بنویس تا با مراجعه به آن پاسخ او را بدهم. فراء نیز شاگردانش را جمع کرد و کتاب معانی القرآن را برای آنها املا نمود.<sup>۵۳</sup> این کتاب بیش از آن که یک کتاب لغت باشد یک تفسیر ادبی است، ولی با توجه به این که تفسیری است که بیشتر به تبیین واژه‌های مشکل و دشواریاب قرآن می‌پردازد، بنا بر این می‌توان

---

<sup>۴۵</sup> حاجی خلیفه، ۱۲۰۷/۲.

<sup>۴۶</sup> همین رساله، ص ۷۵.

<sup>۴۷</sup> اقبال، ص ۲۳۸.

<sup>۴۸</sup> همان، ص ۱۰۹؛ یاقوت، ۲۷۸۰/۶.

<sup>۴۹</sup> قُطْرُب جانور کوچکی است که پیوسته می‌دود و خسته نمی‌شود. چون که او هر روز صبح به در خانه سیبویه می‌رفت تا از او درس یاد بگیرد سیبویه هر سحرگاه که بیرون می‌آمد، او را بر در خانه خود می‌دید. روزی به او گفت: تو به قُطْرُب لیل شبیه هستی. ابن ندیم، ص ۵۷.

<sup>۵۰</sup> همان، ص ۵۸؛ خطیب بغدادی، ۶۷/۴؛ قفطی، ۲۲۰/۳؛ یاقوت، ۲۶۴۷/۶.

<sup>۵۱</sup> صلاحیه، همانجا.

<sup>۵۲</sup> سزگین، ۹۲/۱.

<sup>۵۳</sup> ابن ندیم، ص ۷۳؛ قفطی، ۹/۴.

آن را از کتاب‌های مفردات به شمار آورد. علاوه بر آن ابن ندیم کتاب لغات القرآن، المصادر فی القرآن و الجمع و التثنیه فی القرآن را برای او ذکر کرده است.<sup>۵۴</sup>

۶. مجاز القرآن، ابو عبیده معمر بن مُثَنّی (م ۲۱۰ق)<sup>۵۵</sup>، وی از یونس بن حبیب و ابو عمرو بن علاء علم آموخت و ابو عبید قاسم بن سلّام، ابوعثمان مازنی و ابوحاتم سجستانی از او اخذ دانش کردند. او را در شمار عالم‌ترین مردم به لغت و اخبار و انساب عرب دانسته‌اند.<sup>۵۶</sup> دو کتاب دیگر از او در واژه‌های قرآن با عنوان معانی القرآن و غریب القرآن نام برده‌اند.<sup>۵۷</sup> این کتاب به کوشش فؤاد سزگین در قاهره در سال ۱۳۷۵-۱۳۸۳ قمری در دو جلد به چاپ رسیده است.<sup>۵۸</sup>

۷. معانی القرآن، سعید بن مسعده ملقب به اخفش اوسط (م ۲۱۱ق)<sup>۵۹</sup>، اواز مشاهیر نحویان بصره و شاگرد سیبویه می‌باشد.<sup>۶۰</sup> حاجی خلیفه نام کتاب او را غریب القرآن آورده است.<sup>۶۱</sup> این کتاب به کوشش عبدالامیر وردی به عنوان رساله دکتری در سال ۱۳۹۸ قمری در دانشگاه بغداد منتشر شد. و به کوشش فائز فارسی در کویت در سال ۱۴۰۰ قمری به چاپ رسید.<sup>۶۲</sup>

۸. لغات القرآن،<sup>۶۳</sup> ابو زید سعید بن اوس انصاری (م ۲۱۵ق) وی از علمای نحو و لغت است.<sup>۶۴</sup> ابوطیب لغوی در مراتب النحویین او را اهل عدل و شیعه می‌داند.<sup>۶۵</sup>

۹. غریب القرآن، ابو عبید قاسم بن سلّام (م ۲۲۴ق)<sup>۶۶</sup> ابن ندیم کتاب دیگر وی را در واژه‌های قرآن به نام معانی القرآن در ضمن تألیفات او آورده است.<sup>۶۷</sup> وی لغت‌نامه «الغریب المصنف» را به ترتیب معانی و موضوعات تألیف کرد و آن را در بیست و پنج کتاب در موضوعات مختلف مانند خلق

<sup>۵۴</sup>. ابن ندیم، ص ۳۸ و ۷۳.

<sup>۵۵</sup>. سزگین، همانجا.

<sup>۵۶</sup>. یاقوت، ۶/ ۲۷۰.

<sup>۵۷</sup>. ابن ندیم، ص ۵۹.

<sup>۵۸</sup>. اقبال، ص ۲۳۹.

<sup>۵۹</sup>. همان، ص ۵۸؛ قفطی، ۲/ ۳۳۶؛ سزگین، همانجا. ابن ندیم تاریخ وفات او را به نقل از بلخی در کتاب فضائل خراسان

۲۱۵ قمری ذکر کرده است. حاجی خلیفه نیز وفات او را به سال ۲۲۱ قمری آورده است.

<sup>۶۰</sup>. همان.

<sup>۶۱</sup>. حاجی خلیفه، ۲/ ۱۲۰۷.

<sup>۶۲</sup>. اقبال، ص ۲۳۹.

<sup>۶۳</sup>. ابن ندیم، ص ۳۸.

<sup>۶۴</sup>. همان، ص ۶۱.

<sup>۶۵</sup>. ابوطیب، ص ۴۲.

<sup>۶۶</sup>. همان، ص ۷۸.

<sup>۶۷</sup>. همانجا؛ و نیز ابوطیب، ص ۹۳.

الانسان، النساء، اللناس، الطعام، الشراب، السماء، الارض، الرحل، الخيل و السلاح و موضوعات ديگر تنظيم نمود.

۱۰. غريب القرآن، عبدالله بن يحيى بن ميارك يزيدي (م ۲۳۷ق)،<sup>۶۸</sup> وى شاگرد فراء و ادیبى دانا به نحو و لغت بود. این کتاب به كوشش محمد سليم حاج در بيروت در ۱۴۰۵ قمرى توسط عالم الكتب و به كوشش عبدالرزاق حسين در بيروت در ۱۴۰۷ قمرى در مؤسسه الرساله به چاپ رسیده است.<sup>۷۰</sup>

۱۱. غريب القرآن، ابن سَكِّيت يعقوب بن اسحاق (م ۲۴۴ق).<sup>۷۱</sup> وى از اصحاب كسائى بود و نحو كوفيان را به خوبى مى دانست.<sup>۷۲</sup> وى از شيعيان و محبان اهل البيت است. در معجم الادباء آمده است: متوكل عباسى فرزندان خود را برای تعليم به او سپرد. روزى متوكل گفت: اى يعقوب، دو پسر من را بيش تر دوست دارى يا حسن و حسين (ع) را، ابن سَكِّيت به مدح و ثنائى حسن و حسين (ع) پرداخت و گفت: نزد من قنبر غلام على (ع) بيش تر از فرزندان تو عزيز است. از اين رو متوكل فرمان داد كه زبانش را ببرند.<sup>۷۳</sup>

۱۲. غريب القرآن، ابو عثمان مازنى (م ۲۴۸ق)<sup>۷۴</sup> نام او بكر بن محمد و پدرش محمد از نحويان و قاريان بوده است.<sup>۷۵</sup> وى از مردم بصره و استاد مبرّد بود. از ابو عبیده، اصمعی و ابو زيد انصارى روايت مى كند. وى امامى بود و با هر كه مناظره مى كرد بر او پيروز مى شد. مبرّد مى گفت: پس از سيبويه كسى به علم نحو داناتر از ابو عثمان مازنى نيآمده است.<sup>۷۶</sup>

۱۳. تفسير غريب القرآن، عبدالله بن مسلم بن قَتَيْبَه دينورى (م ۲۷۶ق)، ابن ندیم او را در شمار افرادی مى آورد كه دو مذهب بصريان و كوفيان را در هم آميختند. وى دانای به لغت، نحو، غريب

---

۶۸. همان، ص ۳۸.  
۶۹. قفطی، ۱۵۱/۲.  
۷۰. اقبال، ص ۲۳۹.  
۷۱. بغدادی، هديه، ۵۳۶/۲.  
۷۲. ابن ندیم، ص ۷۹؛ قفطی، ۶۱/۴.  
۷۳. نك: ياقوت، ۲۸۴۱/۶.  
۷۴. آقا بزرگ تهرانی، ۴۷/۱۶.  
۷۵. ابن ندیم، ص ۶۲.  
۷۶. ياقوت، ۷۵۷/۲.

القرآن، معانی القرآن، فقه و شعر بود.<sup>۷۷</sup> او دارای تألیفات مشهوری است که در واژه شناسی می‌توان  
غریب القرآن، مشکل القرآن، غریب الحدیث و مشکل الحدیث را از او نام برد.<sup>۷۸</sup>

۱۴. کتاب الحروف فی معانی القرآن، ابوعباس محمد بن یزید میرد(م۲۸۶ق).<sup>۷۹</sup> نحوی و لغوی  
و ادیب بصری که در سال ۲۱۰ در بصره متولد شد. از ابو عثمان مازنی علم آموخت و کتاب سیبویه  
را نزد آن دو خواند. مشهورترین کتاب او الکامل فی الادب است و علاوه بر آن تألیقات زیادی داشته  
است.<sup>۸۰</sup>

۱۵. غریب القرآن، ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب(م۲۹۱ق).<sup>۸۱</sup> وی نحوی و لغت شناس و در  
نحو امام کوفیان بود.<sup>۸۲</sup> در لغت بر ابن اعرابی و در نحو بر سلمه بن عاصم اعتماد داشت.<sup>۸۳</sup> یاقوت  
علاوه بر غریب القرآن تألیف دیگر او را در واژه شناسی قرآن کتاب معانی القرآن ذکر می‌کند.<sup>۸۴</sup>

#### علم مفردات در قرن چهارم

۱۶. معانی القرآن و اعرابه، ابراهیم بن سَری زجاج(م۳۱۱ق).<sup>۸۵</sup> وی از علمای مشهور نحو  
است. در تاریخ بغداد آمده است که ابراهیم زجاج به ابن درستویه گفت که من شیشه گر بودم، در  
دلم هوای نحو افتاد. نزد میرد رفتم و نحو را از او آموختم تا در آن علم فرهیخته شدم.<sup>۸۶</sup>

۱۷. غریب القرآن، ابوالحسن علی بن سلیمان ملقب به اخفش اصغر(م۳۱۵ق).<sup>۸۷</sup> در تاریخ نحو  
سه کس به اخفش معروف هستند که برای تشخیص آن‌ها از صفت اصغر، اوسط و اکبر استفاده می-  
شود. مؤلف کتاب اخفش اصغر است که گفته شده دانش او در نحو زیاد نبوده است.<sup>۸۸</sup> اخفش اکبر،

---

<sup>۷۷</sup> ابن ندیم، ص ۸۵.  
<sup>۷۸</sup> همان ؛ خطیب بغدادی، ۱۶۸/۱۰.  
<sup>۷۹</sup> یاقوت، ۲۶۸۴/۶.  
<sup>۸۰</sup> نک: همو، ۲۶۷۸/۶ - ۲۶۸۴.  
<sup>۸۱</sup> یاقوت، ۵۵۳/۲.  
<sup>۸۲</sup> همان، ۵۳۷/۲.  
<sup>۸۳</sup> ابوطیب، ص ۹۶.  
<sup>۸۴</sup> یاقوت، ۵۵۳/۲.  
<sup>۸۵</sup> ابن ندیم، ص ۶۶ ؛ زرکشی، ۳۶۵/۱ ؛ حاجی خلیفه، ۱۷۳۰/۲ ؛ سزگین، ۹۳/۱.  
<sup>۸۶</sup> نک: خطیب بغدادی، ۸۸/۶.  
<sup>۸۷</sup> صلاحیه، ص ۴۷. در جایی دیگر نامی از ابن کتاب نیافتیم.  
<sup>۸۸</sup> نک: یاقوت، ۱۱۷۰/۴.

ابو الخطاب عبدالحمید نام دارد و اخفش اوسط، نیز سعید بن مسعده است، که در قبل از آن سخن گفتیم.

۱۸. غریب القرآن، محمد بن حسن بن درید(م۳۲۱ق).<sup>۸۹</sup> در بصره متولد شد و در آنجا رشد کرد. از ابوحاتم سجستانی و ریاشی و دیگر بزرگان علم عربیت، دانش آموخت. او ادیب و شاعر بود و لغت نامه «الجمهره» را تألیف کرد.

۱۹. غریب القرآن، ابراهیم بن محمد نَفْطَوِيَه(م۳۲۳ق).<sup>۹۰</sup> یاقوت از ثعالبی نقل می‌کند: «او را به سبب زشتی و تیرگی پوستش نفطویه منسوب نَفْطَوِيَه می‌گفتند و این لقب را از روی سیبویه ساخته بودند، زیرا نفطویه در نحو پیرو سیبویه بود و کتاب او را تدریس می‌کرد.»<sup>۹۱</sup> همو می‌گوید: ابن نفطویه به ادب عربی و لغت و حدیث عالم بود و از ثعلب و میرد و دیگران علم آموخت.<sup>۹۱</sup>

۲۰. المشکل فی معانی القرآن، محمد بن قاسم انباری(م۳۲۸ق).<sup>۹۲</sup> او از نحویان است و علاوه بر این کتاب، در علوم قرآنی کتاب‌های «الهاءات فی کتاب الله»، «الرد علی من خالف مصحف عثمان»، «ایضاح الوقف و الابتداء فی القرآن الکریم» و «عجائب علوم قرآن» را تألیف کرده است.<sup>۹۳</sup>

۲۱. غریب القرآن محمد بن عزیز سجستانی(م۳۳۰ق). او این کتاب را به شیوه‌ای نو نوشت و آیات قرآن را به ترتیب حروف الفبا مرتب کرد. این کتاب به کوشش چند تن از محققین به چاپ رسیده است. کتابی را که در اختیار دارم به کوشش احمد عبدالقادر صلاحیه در دمشق در ۱۹۹۳م است. محقق در مقدمه خود بالغ بر ۲۰۰ کتاب در غریب القرآن را نام برده است.

۲۱. معانی القرآن، ابو جعفر احمد بن محمد نحاس نحوی(م۳۳۷ق).<sup>۹۴</sup> او در اصل مصری است و به عراق رفت و از زجاج نحو را آموخت و از نحویان بزرگ شد. او در شمار علمای فقه و علوم قرآنی است و کتاب‌های «اعراب القرآن» و «الناسخ و المنسوخ» نیز از او است.<sup>۹۵</sup>

<sup>۸۹</sup> این ندیم، ص ۶۷.

<sup>۹۰</sup> این ندیم، ص ۹۰؛ خطیب بغدادی، ۱۵۸/۶؛ قفطی، ۲۱۵/۱.

<sup>۹۱</sup> یاقوت، ۱۱۵/۱.

<sup>۹۲</sup> بغدادی، ایضاح، ۳۳۲/۲. محمد کاظم طریحی در ص ۷ مقدمه غریب القرآن فخرالدین طریحی نام آن را غریب القرآن آورده است.

<sup>۹۳</sup> مهدوی راد، ص ۴۱.

<sup>۹۴</sup> قفطی، ۱۳۶/۱؛ یاقوت، ۴۶۹/۱.

<sup>۹۵</sup> نک: همان.



۲۲. یاقوته الصراط فی غریب القرآن،<sup>۹۶</sup> ابو عمر محمد بن عبدالواحد ملقب به غلام ثعلب (م۳۴۵ق).<sup>۹۷</sup> او شاگرد ابوعباس ثعلب بود و مدتی طولانی با او همراه بود تا آنجا که او را به غلام ثعلب ملقب کردند. او لغوی و از ائمه لغت و فردی بود که بیش از همه لغت در حفظ داشت. در وصف او گفته‌اند که سی هزار ورقه لغت را از حفظ املا می‌کرد.<sup>۹۸</sup>

۲۳. معانی القرآن، ابن دُرستویه عبدالله بن جعفر (م۳۴۷ق).<sup>۹۹</sup> وی نحوی و از مردم فسا و از مشاهیر زمان خود بود. عالمی بلند آوازه و صاحب تألیفات ارزشمندی است. نزد مبرّد درس خواند و یار و مصاحب او بود. و از ابن قتیبه اخذ دانش کرد.<sup>۱۰۰</sup>

۲۴. غریب القرآن، علی بن عیسی رمانی (م۳۸۴ق)<sup>۱۰۱</sup> رمانی در علوم عربیت در مقام پیشوایی است و در ادب علامه بود. از ابن سراج و ابن درید و زجاج علم آموخته است. او در همه علوم مانند نحو، لغت، نجوم، فقه و کلام دارای تألیفاتی است. سخن خود را در نحو به منطق می‌آمیخت. ابو علی فارسی در باره او گفته است: اگر نحو چیزی است که رمانی می‌گوید ما از آن بی‌بهره‌ایم. او دارای مذهب معتزلی است و از معتزلیانی است که معتقد است برترین مردم بعد از رسول خدا(ص)، علی(ع) است.<sup>۱۰۲</sup>

### علم لغت در قرن پنجم و ششم

در این دوره روند تألیف فرهنگ‌های قرآنی هم چنان ادامه پیدا کرد تا این که در اواخر قرن چهارم راغب اصفهانی شاهکار خود را در واژه‌شناسی قرآن به نام «المفردات فی الفاظ القرآن» به پیروان قرآن هدیه کرد.

---

<sup>۹۶</sup> زرکشی، ۳۶۵/۱.  
<sup>۹۷</sup> زرکلی، ۲۵۴/۶.  
<sup>۹۸</sup> نک: یاقوت، ۲۵۵۶/۶.  
<sup>۹۹</sup> ابن ندیم، ص ۳۷؛ قفطی، ۱۱۳/۱.  
<sup>۱۰۰</sup> یاقوت، ۱۵۱۱/۴.  
<sup>۱۰۱</sup> قفطی، ۲۹۵/۲.  
<sup>۱۰۲</sup> نک: قفطی، ۲۹۵/۲؛ یاقوت، ۱۸۲۶/۴.

۲۵. کتاب الغریبین، احمد بن محمد هَرَوِی (م ۴۰۱ق).<sup>۱۰۳</sup> او معلم ادب بود و نزد ابو سلیمان خطّابی و ابو منصور ازهری صاحب کتاب التهذیب فی اللغه درس خواند.<sup>۱۰۴</sup>
۲۶. غریب القرآن، احمد بن محمد مَرزوقی (م ۴۲۱ق).<sup>۱۰۵</sup> از دانشمندان علم ادب و نحو است و کتاب‌های ارزشمندی در علوم عربیت دارد.<sup>۱۰۶</sup> کتاب سیبویه را نزد ابوعلی فارس خواند.<sup>۱۰۷</sup>
۲۷. الاشباه والنظائر فی القرآن الکریم، منسوب به ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالبی (م ۴۲۹ق).
۲۸. تفسیر المشکل من غریب القرآن العظیم، مکی بن ابی طالب مقرئ (م ۴۳۷ق). از دانشمندان متبحر در علوم قرآن و عربیت است و در این علوم تألیفات بسیار خوبی دارد. علوم قرآن سرآمد دیگر علومش بود.<sup>۱۰۸</sup> تألیفات دیگر او در واژه‌شناسی قرآن «العمده فی غریب القرآن» است که به تحقیق یوسف عبدالرحمن مرعشلی در مؤسسه الرساله در ۱۹۸۱م چاپ شده است.<sup>۱۰۹</sup> و دیگر «مشکل معانی القرآن» است.<sup>۱۱۰</sup>
۲۹. المفردات فی الفاظ القرآن، حسین بن محمد معروف به راغب اصفهانی (م ۵۰۲ق). وی یکی از اعلام و مشاهیر در واژه‌شناسی قرآن است. کتاب او از مهم‌ترین و بهترین کتاب‌های معنا شناسی واژگان قرآن است و بیش از نه قرن است که منبع کار لغویان و مفسران است.
- از زمانی که راغب مفردات را تألیف کرد، تا به حال نه تنها از توجه به آن چیزی کاسته نشده، بلکه هر چه از عصر راغب گذشته توجه و اهتمام به آن رو بفزونی داشته است. اگر کتاب‌های مشهور واژه‌شناسی قرآن مانند مجاز القرآن ابو عبیده، غریب القرآن ابن قتیبه و دیگر فرهنگ‌های مفردات قرآن با آن سنجیده شود، متوجه خواهیم شد که مفردات راغب از جنس دیگر است و تفاوت زیادی با آن‌ها دارد. و بی دلیل نیست که مفردات راغب یکه تاز عرصه معنا شناسی واژگان قرآن شده است

<sup>۱۰۳</sup> یاقوت، ۴۹۱/۲؛ ابن اثیر، ۸/۱؛ حاجی خلیفه، ۱۲۰۹/۲.

<sup>۱۰۴</sup> یاقوت، همانجا.

<sup>۱۰۵</sup> بروکلمان، ۳۶۸/۵.

<sup>۱۰۶</sup> قفطی، ۱۴۱/۱.

<sup>۱۰۷</sup> یاقوت، ۵۰۶/۲.

<sup>۱۰۸</sup> یاقوت، ۲۷۱۳/۶؛ قفطی، ۳۱۳/۳.

<sup>۱۰۹</sup> صلاحیه، ص ۴۹.

<sup>۱۱۰</sup> یاقوت، همانجا.

وی در مقدمه مفردات می‌گوید: «نخستین علمی که برای درک و فهم قرآن نیاز داریم و لازم است مورد توجه قرار گیرد، تحقیق در الفاظ مفرد و واژگان قرآن است. تحقیق و دست‌یابی به معانی واژگان قرآن در حقیقت نخستین گام برای کسی است که می‌خواهد معانی قرآن را بفهمد... علم واژه‌شناسی و شناخت مفردات قرآن نه تنها برای دانش قرآنی مفید است که آن برای تمامی علوم شرعی سودمند است. الفاظ و واژگان قرآن عصاره و لبّ کلام عرب و بیانگر مفاهیم آن است.»<sup>۱۱۱</sup>

۳۰. وجوه القرآن، حُبیش بن ابراهیم تفسیری (م ۵۵۷ق).

علم لغت در قرن هفتم تا عصر حاضر

علی رغم تألیف کتاب مفردات راغب که در بحث واژه‌شناسی قرآن بی‌نظیر است، حرکت تدوین کتاب‌های واژه‌شناسی قرآن در قرون بعدی متوقف نشد و هم‌چنان مسیر خود را ادامه داد. در این قرون کتابی که در واژه‌شناسی قرآن از شهرت برخوردار شود و بتواند در ردیف کتاب‌های مشهوری مانند مفردات راغب، غریب القرآن ابو عبید، مجاز القرآن ابوعبیده و دیگر مشهورین این میدان قرار گیرد تألیف نشد. مشهورترین کتاب این قرون کتاب مجمع البحرین طریحی است.

۴۸. مجمع البحرین و مطلع النیرین فی غریب الحدیث و القرآن الشریفین، فخرالدین بن محمد طریحی (۱۰۸۵ق).<sup>۱۱۲</sup> این اثر یکی از ارزشمندترین کارهای واژه‌شناسی قرآن و حدیث است. مهدوی راد می‌نویسد: رجالی، محقق و شرح حال نگار بزرگ شیعی میرزا عبدالله افندی طریحی را بهترین کاتب این فن دانسته است.<sup>۱۱۳</sup>

این تنها بخشی از آثاری است که در باره واژه‌شناسی قرآن نگارش شده است. و ما برای جلوگیری از اطاله کلام و ملالت دانشجویان که از تکرار کتاب‌ها و مؤلفان ممکن بود پیش‌آید از ذکر نام بسیاری از آن‌ها خودداری کردیم.

<sup>۱۱۱</sup> . راغب، ص

<sup>۱۱۲</sup> . آقا بزرگ تهرانی، ۲۲/۲۰؛ همان، ۱۳۸/۵.

<sup>۱۱۳</sup> . مهدوی راد، ص ۱۸۶.

درس سوم

بررسی واژه های الله، رب، أحد، صمد و رحمة

هدف کلی

دانشجویان با مطالعه این درس قادر خواهند بود ریشه، مشتقات و معانی مختلف واژه های

الله، رب، أحد، صمد و رحمة را تشخیص دهند.

هدفهای رفتاری

دانشجویان با مطالعه این درس قادر خواهند بود :

- واژه های الله، رب، أحد، صمد و رحمة را از نظر ریشه لغوی توضیح دهند.

- معانی مختلف آنها را در آیات تشخیص دهند.

- نظر اهل لغت و مفسرین بزرگ را در مورد این لغات بیان کنند.

-- با آیاتی که ریشه این واژه ها در آنها به کار رفته است آشنا شوند و توضیح دهد که

کدامیک از معانی این واژه ها در آنها اراده شده است.

- وجه تسمیه هر کدام از این واژه ها را بیان کنند.

۱- الله «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱۱۴</sup>

ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است.

واژه الله و دیگر مشتقات آن در قرآن کریم ۲۸۱۶ بار به صورتهای زیر به کار رفته است: الله: ۲۸۱۶ بار

اله: اللهم ۵ بار، آلهة: ۳۴

الله علم (اسم) خداوند تبارک و تعالی است، بعضی گویند اصل آن اله است، همزه اش حذف شده و الف و لام بر آن اضافه گشته و لام در لام ادغام گردیده است، صاحب قاموس گوید: اصح آنست که علم غیر مشتق است.<sup>۱۱۵</sup>

در مقایسه آمده است إله دارای یک معنای اصلی می باشد و آن به معنای پرستش می باشد بنا بر این "اله همان" الله " تبارک و تعالی است و به این نام نامیده شده است چون خدا مورد پرستش می باشد.<sup>۱۱۶</sup>

راغب گفته است: گفته شده است، اصل الله- إله است همزه اش حذف شده، و الف و لام بر سر آن در آمده و مخصوص باری تعالی است: مخصوص بودن واژه (الله) به باری تعالی، این آیه است که می فرماید: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا»<sup>۱۱۷</sup> یعنی آیا نامی برای او می دانی که با آن نام، نامیده شده باشد. واله- نامی است که برای هر معبودی و ذاتی قرار داده اند و همینطور خورشید را نیز را نیز إلهة نامیده اند، زیرا خورشید را نیز معبود خویش گرفته بودند. و- أله فلان ياله- یعنی عبادت و پرستش کرد و گفته اند- تأله- و به همین دلیل اله به معنای معبود است.

و باز گفته شده (الله) از (أله ياله) یعنی متحیر و سرگردان شد، گرفته شده و این وجه تسمیه به معنی تحیر، از اشاره ای که امیر المؤمنین (ع) در صفات خداوند بیان کرده اخذ شده که گفته است

<sup>۱۱۴</sup> - حمد/ ۱

<sup>۱۱۵</sup> - قرشی، قاموس، ۹۷/۱

<sup>۱۱۶</sup> - ابن فارس ماده اله

<sup>۱۱۷</sup> - مریم/ ۶۵

«کلّ دون صفاته تحبیر الصّفات و ضلّ هناک تصاریف اللّغات» (شکوه و زیبائی هر صفاتی که مادون صفات خداوند است، از رسیدن به او سرگشته و ناتوان و در وصف صفاتش، کلمات و مشتقات هر کلمه و زبان، ناقص و نارسا است).

زیرا بنده هر چه در صفات خدای بیندیشد، شکوه و عظمتش او را متحیر می‌کند و به همین دلیل روایت شده است: «تفکروا فی آلاء اللّهِ و لا تفکروا فی اللّهِ».

یعنی در صفاتش اندیشه کنید و در ذاتش میندیشید.

و گفته‌اند: اصل و ریشه (اللّه) - و لاه- است و سپس حرف (و) به همزه تبدیل شده است و تسمیه‌اش از و لاه- به اللّه از این جهت است که هر مخلوق و آفریده‌ای در راه او واله و پر شور است، یا فقط به تسخیر و مجذوب بودنشان، مانند جمادات و حیوانات و یا با تسخیر بودن و داشتن اراده مانند بعضی از مردم، و از این جهت بعضی از حکماء گفته‌اند (خداوند محبوب تمام اشیاء است و همه مسخرّ اویند) و بر این سخن این آیه قرآن دلالت دارد: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»<sup>۱۱۸</sup>

و هر موجودی، تسبیح و حمد او می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید او بردبار و آمرزنده است. و نیز گفته شده که اصل واژه (اللّه) - لاه، یلوه، لیاها- است یعنی از، نظرها پوشیده شد، و این معنی در آیه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»<sup>۱۱۹</sup> اشاره شده است. باطنی بودن اللّه را آیه «وَ الظّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ»<sup>۱۲۰</sup> اشاره می‌کند. واله سزاوار نیست که جمع بسته شود چونکه معبودی جز او نیست، اما به اعتقاد اعراب معبودات دیگر نیز هستند و لذا این واژه به صورت (الآلهه) جمع بسته‌اند. خدای تعالی فرماید: «أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا»<sup>۱۲۱</sup>

آیا آنها خدایانی دارند که می‌توانند در برابر ما از آنان دفاع کنند

و آیه «وَ يَذَرِكُ وَ آلِهَتِكَ»<sup>۱۲۲</sup>

<sup>۱۱۸</sup> - اسراء/ ۴۴

<sup>۱۱۹</sup> - انعام/ ۳

<sup>۱۲۰</sup> - حدید/ ۳

<sup>۱۲۱</sup> - انبیاء/ ۴۳

<sup>۱۲۲</sup> - اعراف/ ۱۲۷

و تو و خدایانت را رها سازد؟

که - إلهتک - نیز خوانده شده است، یعنی عبادت تو.

و جمله -ولاه أنت- یعنی برای خدا که یک (لامش) حذف شده است در اصل و الله أنت- بوده است یعنی تو را به خدا سوگند.<sup>۱۲۳</sup>

صاحب التحقیق گفته است: کلمه الله که جز بر خداوند عزیز متعال اطلاق نمی شود به معنای معبودی است که عقلها را در مقام و عظمتش به تحیر واداشته است و آن خاص ترین اسم در بین نام های خدای اعلی می باشد پس هنگامی که اطلاق می شود دلالت می کند بر ذات مقدسی که جامع جمیع صفات متعالی جلال و جمال است.<sup>۱۲۴</sup>

علامه طباطبایی در المیزان فرموده اند :

از جمله ادله ای که دلالت می کند بر اینکه کلمه (الله) علم و اسم خاص خدا است، این است که خدای تعالی به تمامی اسماء حسنائش و همه افعالی که از این اسماء انتزاع و گرفته شده، توصیف می شود، ولی با کلمه (الله) توصیف نمی شود، مثلاً می گوئیم الله رحمان است، رحیم است، ولی به عکس آن نمی گوئیم، یعنی هرگز گفته نمی شود: که رحمان این صفت را دارد که الله است و نیز می گوئیم (رحم الله و علم الله و رزق الله، خدا رحم کرد، و خدا دانست، و خدا روزی داد)، ولی هرگز نمی گوئیم (الله الرحمن، رحمان الله شد)، و خلاصه، اسم جلاله نه صفت هیچ یک از اسماء حسنائی خدا قرار می گیرد، و نه از آن چیزی به عنوان صفت برای آن اسماء گرفته می شود.

از آنجایی که وجود خدای سبحان که اله تمامی موجودات است، خودش خلق را به سوی صفاتش هدایت می کند، و می فهماند که به چه اوصاف کمالی متصف است، لذا می توان گفت که کلمه (الله) به طور التزام دلالت بر همه صفات کمالی او دارد، و صحیح است بگوئیم لفظ جلاله (الله) اسم است برای ذات واجب الوجودی که دارنده تمامی صفات کمال است، و گر نه اگر از این تحلیل بگذریم،

---

<sup>۱۲۳</sup> -راغب، ماده اله

<sup>۱۲۴</sup> -مصطفوی، ۱/۱۱۸

خود کلمه (اللّه) پیش از اینکه نام خدای تعالی است، بر هیچ چیز دیگری دلالت ندارد، و غیر از عنایتی که در ماده (ال ه) است، هیچ عنایت دیگری در آن به کار نرفته است.<sup>۱۲۵</sup>

## اللَّهُمَّ

«وَاذِقُوا لِلَّهِمْ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»<sup>۱۲۶</sup>

و (به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: «پروردگارا! اگر این حق است و از طرف توست، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر! یا عذاب دردناکی برای ما بفرست.

اللهم: خدایا، پروردگارا، در باره این واژه گفته شده، معنایش - یا الله - است که به جای حرف ندا میم مشدد به آخرش افزوده شده و - اللهم مخصوص خواندن خدا است که تقدیر - اللهم - جمله - یا الله اَمَّا بخیر - است مانند ترکیب - حیله‌ها به معنی شتاب کن.<sup>۱۲۷</sup>

و گفته شده است که بعید نیست که این میم مشدد از ماده اَمَّ یومٌ مانند مَدَّیْمَدْبَاشِد، و یا امر باشد که در اصل (اَمَّ) باشد به معنی اقص و توجّه، سپس حرف ندا حذف شده است و رُكِبَتْ کَلِمَةُ اللَّهِ مَعَ کَلِمَةِ اَمَّ، و همزه برای تخفیف و به دست آمدن اتصال حذف شده است.<sup>۱۲۸</sup> و گفته شده است: اصل «اللهم» یا الله است، ادات ندا حذف شده، و میم مشدد در آخر آورده شده است، تا عوض از محذوف باشد، و این برای تعظیم اسم شریف خداست تا به صورت ندا آورده نشود، و از طرفی بزرگ کردن لفظ آن، اشعار به شدت گرفتن محبت است، زیرا شدت حبّ مانند شدت غضب اقتضای شدت در لفظ را می‌کند.

برخی گفته‌اند: اصل آن «یا الله اَمَّ بخیر» بوده که به سبب حذف حرف نداء و همزه قطع مخفف شده است. و عدم نگرش به این اصل و عدم اجتماع میم با حرف ندا دلیل قول اول است.<sup>۱۲۹</sup>

<sup>۱۲۵</sup> - طباطبایی ۱/۱۸

<sup>۱۲۶</sup> - انفال/۳۲

<sup>۱۲۷</sup> - راعب ماده اله

<sup>۱۲۸</sup> - مصطفوی ۱/۱۱۸

<sup>۱۲۹</sup> - گنا بادی، تفسیر بیان السعادة ۱/۲۵۶



## آلهة

«أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ»<sup>۱۳۰</sup>

آیا آنها خدایانی از زمین برگزیدند که (خلق می کنند و) منتشر می سازند  
آلهة: خدایان، معبودان، این کلمه جمع مکسر اله می باشد. و بتها را از آن جهت آلهة نامیده اند چون  
کافران آنها مورد پرستش قرار می دادند.

## ۲- رَبّ

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱۳۱</sup>

«ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است.»

کلمه‌ی "ربّ" و مشتقات آن ۹۸۰ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: ربّ ۹۷۱ بار،  
ارباب ۴ بار، ربّانیون ۳ بار، ربائبکم ۱ بار، ربیبون ۱ بار.  
ربّ از اسامی خداوند متعال می باشد و در لغت به معنای صاحب، مالک و مصلح می باشد می باشد و  
جمع آن ارباب و ربوب می باشد.

در مقایسه آمده است واژه ربّ دارای چند معنی می باشد:

**اول اصلاح الشی و القيام علیه** بنابراین کلمه‌ی ربّ به معنی مالک، خالق، صاحب، می باشد. والرب

اصلاح کننده چیزی می باشد گفته می شود: ربّ فلان ضیعته: إذا قام علی إصلاحها.

دوم دوام یافتن چیزی که متناسب با معنی اول است (لزوم الشی والاقامة علیه) و گفته شده: أرّبت

السحابة بهذه البلدة: زمانی که ابر در این سرزمین پایدار شود. و أرض مربّ: زمینی که پیوسته در

آن جا باران می بارد. و برای همین به ابر "رباب" گویند. و الشاء الربّی: گوسفندی که در خانه برای

شیر دادن نگهداری می شود، پس او همواره در خانه است.

سوم جمع‌آوری کردن چیزی. (ضم الشی لشیء) و از این واژه "ربابه" به معنی عهد و پیمان است و به جماعت عهد کنندگان "أرّبه" گویند.<sup>۱۳۲</sup>

در مفردات آمده است: رب در اصل به معنی تربیت و پرورش است یعنی ایجاد کردن حالتی پس از حالتی دیگر در چیزی تا به حدّ نهائی و تمام و کمال آن برسد.

می‌گویند: ربّه و ربّاه و ربّبه: او را تربیت کرد و پرورشش داد. گفته شده است (لأن یربّنی رجل من قریش أحبّ إلیّ من أن یربّنی رجل من هوازن) پس - ربّ - مصدر است که به‌طور استعاره به‌جای فاعل به کار رفته است.

ربّ: به‌طور مطلق جز برای خدای تعالی گفته نمی‌شود که او متکفل مصالح موجودات و آفریده‌هاست. مثل این که خدای تعالی گوید: «بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ»<sup>۱۳۳</sup>

واژه - ربّ - در حالت اضافه به خداوند و غیر از او به کار می‌رود، در آیات «رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱۳۴</sup> و «رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ»<sup>۱۳۵</sup>

و همین‌طور در معنی صاحب چیزی می‌گویند: ربّ الدّار و ربّ الفرس. و بر این اساس سخن خدای تعالی است که: «أذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّي»<sup>۱۳۶</sup> و قوله تعالی: «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ»<sup>۱۳۷</sup>، و قوله: «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ»<sup>۱۳۸</sup> که گفته شده است قصدش و توجه اش از ربی خدای تعالی می‌باشد و نیز گفته اند: مقصودش ملکی است که او را سر پرستی کرده است که البته نظر اول به سخن او شایسته تر است.<sup>۱۳۹</sup>

مصطفوی معنی این کلمه را سوق دادن چیزی به سوی کمال و رفع نواقص دانسته است و از آن با اصلاح کردن و نعمت‌ها تعبیر می‌شود.<sup>۱۴۰</sup>

<sup>۱۳۲</sup> - ابن فارس، مقاییس ماده ربب.

<sup>۱۳۳</sup> - سبأ/۱۵

<sup>۱۳۴</sup> - حمد/۲

<sup>۱۳۵</sup> - شعر/۱/۲۶

<sup>۱۳۶</sup> - یوسف/۴۲

<sup>۱۳۷</sup> - یوسف/۵۰

<sup>۱۳۸</sup> - یوسف/۲

<sup>۱۳۹</sup> - راغب، مفردات، ربب.

<sup>۱۴۰</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن، ۱۸/۴.

ربّ به معنی مرتبی از اسماء حسنی است و مقام ربوبیت خداوند را روشن می کند یعنی آنگاه که در وصف خدا گفته شود: ربّ العالمین، مراد پرورش دادن و تربیت کردن تمام موجودات است.

همان طوری که یک نفر طفل را تربیت می کند و پیوسته مواظب اوست و از نان و آب و لباس و اخلاق و تحصیل او غفلت ندارد. هم چنین اطلاق کلمه ربّ بر خداوند سبحان مبین این معنی است. کلمات ربّ العالمین، ربکم، ربنا، ربه، ربی، ربکما، رب، ربک، ربها، ربهم و ربهما که در قرآن مجید بر خداوند سبحان اطلاق شده بنا بر نقل المعجم المفهرس بیشتر از نهصد و شصت فقره است.

در بسیاری از آیات آمده «رَبِّ- الْعَالَمِينَ» نحو «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱۴۱</sup>. «أَسَلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱۴۲</sup> در بعضی از آیات آمده: «رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» نحو «قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أُنْبِغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۱۴۳</sup> و در بعضی ها «رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» نظیر «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ»<sup>۱۴۴</sup>. و در بعضی ربّ- العرش نحو «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»<sup>۱۴۵</sup>. همچنین ربّ المشرقین و ربّ المغربین، ... ربّ المشارق و المغرب، ... ربّ- السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ ... ربّ النَّاسِ، ... ربّ- الفلق و غیره در قرآن مجید استعمال شده است. مضمون مجموع آنها روشن می کند که خداوند پرورش دهنده تمام موجودات است هم خلقت از جانب اوست و هم تربیت علی هذا خالق و مرتبی و معبود فقط خدای سبحان است.

در بعضی از آیات ربّ بر غیر خدا اطلاق گردیده است مثل «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا ادْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»<sup>۱۴۶</sup>. یعنی یوسف به یکی از آندو که گمان می کرد نجات خواهد یافت گفت: مرا نزد رئیس خود یاد کن. همچنین است آیه ۵۰ و ۴۱. از همان سوره و نیز جمله «فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» در آیه ۴۰۲. و ظاهراً مراد از رب در این آیات ملک و رئیس است.<sup>۱۴۷</sup>

۱۴۱- فاتحه/۲  
۱۴۲- بقره/۱۳۱  
۱۴۳- انعام/۱۳۴  
۱۴۴- رعد/۱۶  
۱۴۵- نمل/۲۶  
۱۴۶- یوسف/۴۲  
۱۴۷- قرشی، قاموس، ۳/۴۳

## ارباب

«أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»<sup>۱۴۸</sup>

« آیا خدایان پراکنده بهترند، یا خداوند یکتای پیروز؟! »

ارباب جمع ربّ می باشد، حقّ نیست که واژه ربّ جمع بسته شود زیرا اطلاق آن جز خدای تعالی را در برنمی‌گیرد اما در آیه فوق اگر به صورت جمع آمده است بنابر اعتقاد و سخن کفار است نه اینکه واقعاً در نفس خویش و بالذات چنین باشد در سخنان معمولی هم واژه ربّ جز در باره خدای گفته نمی‌شود. جمع ربّ- اربّه و ربوب- است یعنی جماعات و گروه‌ها.<sup>۱۴۹</sup>

در قاموس آمده است: مراد از ارباب معبودهای دروغین و ملائکه و بزرگان قومند که قرآن از اتخاذ ارباب در مقابل خداوند نهی فرموده است.<sup>۱۵۰</sup>

## ربائب

«وَرَبَائِبُكُمُ اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ»<sup>۱۵۱</sup>

« و دختران همسران که در دامان شما پرورش یافته‌اند. »

ربائب جمع ربیبه به معنای نادختری می باشد در مجمع گوید علت این تسمیه آن است که غالباً دختر زن، تحت تربیت و سرپرستی شوهر زن می‌باشد.<sup>۱۵۲</sup> در المیزان آمده است ربیبه به معنای دختر زن آدمی است، دختری که از شوهری دیگر آورده و به این مناسبت او را ربوبه نامیده‌اند که تدبیر مادر او- که همسر آدمی است- و هر کسی که با آن مادر به خانه ما آمده به دست ما است، و این ما هستیم که غالباً تربیت دختران همسرمان را به عهده می‌گیریم، هر چند که این معنا دائمی نباشد.<sup>۱۵۳</sup> در لسان به گوسفندی که در خانه برای استفاده از شیرش نگهداری می‌شود نیز ربیبه گفته شده است.<sup>۱۵۴</sup>

<sup>۱۴۸</sup> - یوسف/۳۹

<sup>۱۴۹</sup> - راغب، مفردات، ربب.

<sup>۱۵۰</sup> - قرشی، قاموس، ربب.

<sup>۱۵۱</sup> - نساء/۲۳

<sup>۱۵۲</sup> - طبرسی، ۴۸/۳

<sup>۱۵۳</sup> - طباطبائی، المیزان، ۲۶۴/۴.

<sup>۱۵۴</sup> - ابن منظور، لسان العرب، ربب.

## رَبَّانِيَّ

«وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ»<sup>۱۵۵</sup>

«بلکه (سزاوار مقام او، این است که بگوید: مردمی الهی باشید، آن گونه که کتاب خدا را می‌آموختید.»

ابن منظور می‌نویسد: رَبَّانِي کسی است که خدای را می‌پرستد اضافه شدن حرف (ن) برای مبالغه در نسبت است یعنی به شدت پرستنده خدای است.

سیبویه می‌گوید (الف و نون) در- رَبَّانِي- برای مخصوص گردانیدن علم خدا شناسی است نه چیز دیگری گوئی که معنایش- صاحب علم الرَّبِّ دون غیره من العلوم- است.<sup>۱۵۶</sup>

ابن فارس هم آن را العارف بالرَّبِّ- معنی نموده، یعنی: (دانشمند و راسخ در علم و دین و عارف به الله).<sup>۱۵۷</sup>

و نیز گفته‌اند: رَبَّان- منسوب به واژه ربّ- است که مصدر است پس- رَبَّانِي- در این معنی، یعنی منسوب به مصدر، کسی است که علم و دانش را تکامل می‌بخشد، مثل حکیم، و یا منسوب به خود اوست که در این صورت رَبَّانِي- یعنی کسی که نفس خویشتن با علم پرورش می‌دهد که البته هر دو معنی (پرورش و رشد علم یا پرورش خویش با علم) تحقیقا ملازم یکدیگر است زیرا کسی که نفس و جان خویش را با علم تربیت می‌کند در واقع علم و دانش را رشد داده است و کسی که در راه تکامل علم و دانش کوشید خویشتن را با آن تربیت کرده است.<sup>۱۵۸</sup>

عامه طباطبائی نیز بیان داشته است: کلمه: "ربانی" که جمعش "ربانیین" است، منسوب به رب است (مانند کلمه همدانی که منسوب به همدان را معنا می‌دهد) و برای منسوب نمودن کسی به رب باید گفته می‌شد: فلانی ربی است، نه "ربانی"، لیکن الف نون را به منظور بزرگ جلوه داده این انتساب اضافه نمودند، هم چنان که وقتی بخواهند شخصی را به ریش نسبت دهند در فارسی

<sup>۱۵۵</sup> - آل عمران/ ۷۰

<sup>۱۵۶</sup> - ابن منظور، لسان العرب، ربیب.

<sup>۱۵۷</sup> - ابن فارس، مقاییس، ربیب.

<sup>۱۵۸</sup> - راغب، مفردات، ربیب.

می‌گویند: فلانی ریشو است و در عربی گفته می‌شد: فلانی "لحیی" است، لیکن برای فهماندن اینکه ریش او زیاد است می‌گویند: فلانی لحيانی است و از این قبیل کلمات دیگر نیز هست، پس معنای کلمه "ربانی" کسی است که اختصاص و ارتباطش با رب شدید و اشتغالش به عبادت او بسیار است.<sup>۱۵۹</sup>

گفته شده- ربّانی- لفظی است در اصل سریانی، چون تازه و بی سابقه است و در کلامشان از این واژه کم و اندک یافت می‌شود.<sup>۱۶۰</sup>

### رَبِّيُون

«وَكَايْنُ مِنْ نَبِيٍّ قَاتِلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ»<sup>۱۶۱</sup>

«چه بسیار پیامبرانی که مردان الهی فراوانی به همراه آنان جنگ کردند!»

رَبِّي در لغت به معنی گروه بسیار و درخت خَرْدَل آمده است. و در اینجا رَبِّيُون مصدر است در وصف خدای عزّ و جلّ گفته می‌شود.<sup>۱۶۲</sup>

مصطفوی گفته است: این کلمه (رَبِّيَة) اگر با کسر خوانده شود مصدر هئیه است یعنی مردانی که که به طور ویژه‌ای تربیت می‌شوند و این تربیت الهی و روحانی می‌باشد. و این معنی حقیقی کلمه است و این که بعضی قرآء با ضم و فتح خوانده‌اند صحیح نمی‌باشد بلکه قرائت صحیح با کسر است تا لفظ بر نوع خاصی از تربیت دلالت کند. (مردانی که در مکتب نبوت تربیت شده‌اند و بر صبر و استقامت و اخلاص آموزش دیده‌اند، و آنان مجاهدان در صف انبیاء می‌باشند. و این معنی مناسب کلمه رَبِّيُون در برابر ربّانیون یا کلمات دیگر است.<sup>۱۶۳</sup>

رَبِّيُون مثل ربّانی، کسی است که مخصوص به خدا باشد و به غیر خدا مشغول نشود به قولی: رَبِّيُون به معنی هزاران و ربّي به معنی هزار است.<sup>۱۶۴</sup>

<sup>۱۵۹</sup> - طباطبائی، المیزان، ۲۷۶/۳.

<sup>۱۶۰</sup> - راغب، مفردات، ربب.

<sup>۱۶۱</sup> - آل عمران/ ۱۴۶

<sup>۱۶۲</sup> - راغب، مفردات، ربب.

<sup>۱۶۳</sup> - التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۲۲ / ۴.

<sup>۱۶۴</sup> - قرشی، قاموس، ربب.

طبرسی نیز بیان داشته است: درباره ربیون اقوالیست:

۱- یعنی علما و فقهاء صابر (از ابن عباس و حسن).

۲- جمعیت‌های بسیار (از مجاهد و قتاده).

۳- یعنی منسوبین به رب یعنی متمسکین به عبادت خدا (از اخفش). و دیگران گفته‌اند: یعنی منسوبین به علم رب.

۴- ربیون ده هزار نفر است (از زجاج). و همین قول مروی از حضرت باقر است.

۵- ربیون یعنی تابعان و ربانیون یعنی والیان (از ابن زید).

و اگر ضمیر در کلمه «قتل» را به نبی نسبت دهیم معنی چنین می‌شود:

چه بسیار انبیایی که کشته شدند در حالی که جماعتی بسیار با او بودند و پس از او در راه دین او جنگیدند.<sup>۱۶۵</sup>

۳- أَحَدٌ

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ<sup>۱۶۶</sup> بگو او خدای یگانه است

واژه ی أَحَدٌ ، در قرآن کریم ۸۵ بار به اشکال زیر بکار رفته است :

احد ۷۵ بار و إحدى ۱۰ بار

واژه ی أَحَدٌ که اصل آن وحد با واو می باشد دارای دو استعمال می باشد یکی آنکه اسم استعمال

می شود در این صورت به معنی یکی و یک نفر است إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ<sup>۱۶۷</sup>

آنگاه که مرگ یک از شما را رسید.

و چون درسیاق نفی واقع شود افاده عموم می کند مثل «وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ مِّنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ<sup>۱۶۸</sup>

به هیچ کس جز به اذن خدا بواسطه سحر ضرر نمی زنند .

<sup>۱۶۵</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۸۵۴/۲.

<sup>۱۶۶</sup> - توحید/۱

<sup>۱۶۷</sup> - بقره/۱۸۰

<sup>۱۶۸</sup> - بقره/۱۰۲

و اکثر استعمال آن در قرآن مجید در سیاق نفی است . و استعمال دوّم آن است که وصف باشد به

معنی یکتا و بی همتا و در این استعمال فقط به ذات باری تعالی اطلاق می شود<sup>۱۶۹</sup>

در مفردات آمده است که أحد مورد استعمال آن دو قسم است یکی فقط در حالت نفی و دوم در اثبات ، اما موردی که فقط در نفی به کار می رود برای استغراق جنس یعنی در برگرفتن تمام مفاهیم خواه مفرد ، جمع ، مذکر ، مونث و یا کم و زیاد باشد چه در حالت اجتماع و چه در حالت افتراق در عبارت ( ما فی الارض أحدٌ ) یعنی در خانه هیچ کس نیست که در این عبارت هیچ کس نبودن را درباره یک ، دو و بیشتر می رساند (أی واحدٌ ) بنابراین در معنی فوق به کار بردن أحد در اثبات درست نیست معنی فی الذا ر أحد - در خانه یکی هست ، درست نیست ( چون واژه أحد خاص خداوند است ) .

زیرا نفی دو ضد صحیح است اما اثباتشان ناصیح ولی اگر به جای أحد در جمله ی مثبت ( واحد ) به کار رود و بگویند ( فی الذّار واحد ) هم وجود ( واحد ) یعنی یک فرد در خانه بیان شده و هم بیشتر از یک فرد .

و اما به کار بردن واژه به صورت مثبت بر سه وجه است :

اول : ضمیمه شدن احد با عشرات مانند أحد عشر ، احدو عشرون

دوم : اضافه شدن احد به ضمائر چه به صورت مضاعف و یا مضاف الیه مانند آیه ی :

«أَمَّا أَحَدُكُمْ فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْرًا»<sup>۱۷۰</sup> یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد

که احد در این آیه به ضمیر کما اضافه شده و به صورت یوم الأحد که احد مضاف الیه است .

سوم : احد به طور مطلق به صورت صفت بکار می رود که فقط مخصوص وصف خدای تعالی است «

قل هو الله احد»<sup>۱۷۱</sup>

واژه ی احد اصولاً برای همین معنی اخیر است و پایه ی اعداد که دو و سه و غیره باشند نیست اما

(وحد) در غیر معنی أحد به کار می رود .<sup>۱۷۲</sup>

<sup>۱۶۹</sup> - قرشی ، قاموس ۳۳/۱

<sup>۱۷۰</sup> - یوسف/ ۴۱

<sup>۱۷۱</sup> - اخلاص/ ۲



در المیزان در مورد فرق بین احد و واحد آمده است کلمه ی أحد صفتی است که از ماده ی وحدت گرفته شده ، همچنان که کلمه ی واحد نیز وصفی از این ماده است ، چیزی که هست ، بین واحد و احد فرق است کلمه ی أحد در مورد چیزی و کسی به کار می رود که قابل کثرت و تعدد نباشدند در خارج و نه در ذهن و اصولاً داخل اعداد نشود به خلاف کلمه ی واحد که هر واحدی یک ثانی و ثالثی دارد یا در خارج و یا در توهم و یا به فرض عقل که با انضمام به ثانی و ثالث و رابع کثیر می شود ، و اما حد اگر برایش دومی فرض شود ، باز خود همان است و چیزی بر او اضافه شده . مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی أحدی از قوم نزد من نیامده ، در حقیقت ، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دونفر و سه نفر به بالا را ، اما اگر بگویی : واحدی از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای و منافات ندارد که چند نفرشان نزد آمده باشند و به خاطر همین معناو خاصیتی که در کلمه ی احد هست می بینیم این کلمه در هیچ کلام ایجابی به جز درباره ی خدای تعالی استعمال نمی شود . (و هیچ وقت گفته نمی شود : جاءنی أحد من القوم : احدی از قوم نزد من آمد ) بلکه هر جا استعمال شده است کلامی است منفی و تنها در مورد خدای تعالی است که در کلام ایجابی استعمال می شود <sup>۱۷۳</sup> دوم وصف است که به معنای یکتا و بی همتا که در این استعمال به ذات باری تعالی اطلاق می شود و به شخص بی نظیر و یکتا إحدى الاحد گویند .

## إحدى

مونث أحد می باشد «و إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ<sup>۱۷۴</sup>

بیاد آر آن هنگامی را که خداوند درباره یکی از دو طایفه به شما وعده می دهد .

«قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ<sup>۱۷۵</sup>

(شعیب به موسی) گفت : من می خواهم یکی از این دو دخترم را را به همسری تو درآورم .

<sup>۱۷۲</sup> - راغب ماده أحد

<sup>۱۷۳</sup> - طباطبایی ۳۸۷/۲

<sup>۱۷۴</sup> - انفال/۷

<sup>۱۷۵</sup> - قصص/۷۲

که در همه موارد إحدى صیغه تانیث است که به صورت مضاف استعمال شده است<sup>۱۷۶</sup>

۴-صَمَد

«اللَّهُ الصَّمَدُ»<sup>۱۷۷</sup>

خداوندی است که همه نیازمندان قصد او می کنند.

واژه صمد در قرآن کریم تنها یک بار به کار رفته است: صَمَد: ۱ بار

صَمَد یکی از اسامی خداوند متعال می باشد و در اصل لغت به معنی شخص بزرگی است که همه نیازمندان به سوی او می روند و از هر نظر پر و کامل است. راغب در مفردات می گوید: صمد به معنی آقا و بزرگی است که برای انجام کارها به سوی او می روند، و بعضی گفته اند: "صمد" به معنی چیزی است که تو خالی نیست و آنچه تو خالی نباشد دو چیز است: اول - چیزی که مادون انسان باشد، مثل: جمادات، دوّم - آنچه از انسان برتر و متعالی تر باشد، مثل خدای باری و فرشتگان. و مقصود از آیه: «اللَّهُ الصَّمَدُ» آگاه و هشدار است که خدای باری بر خلاف کسی است که برایش الوهیت اثبات می کنند.<sup>۱۷۸</sup>

در مقایسه آمده است که صمد دارای دو معنی اصلی می باشد که یکی به معنی "قصد" است، و دیگری به معنی "صلابت و استحکام" و اینکه به خداوند متعال صمد گفته می شود به خاطر این است که بندگانش قصد درگاه او می کنند و شاید به همین مناسبت است که معانی متعدد زیر نیز در کتب لغت برای صمد ذکر شده است: شخص بزرگی که در منتهای عظمت است، و کسی که مردم در حوائج خویش به سوی او می روند کسی که برتر از او چیزی نیست، کسی که دائم و باقی بعد از فنای خلق است.<sup>۱۷۹</sup>

لذا امام حسین بن علی ع در حدیثی برای "صمد" پنج معنی بیان فرموده:

<sup>۱۷۶</sup> - مصطفوی ۱/ ۳۹

<sup>۱۷۷</sup> - اخلاص/ ۲

<sup>۱۷۸</sup> - راغب، ماده صمد

<sup>۱۷۹</sup> - ابن فارس، ماده صمد

" صمد " کسی است که در منتهای سیادت و آقایی است.

" صمد " ذاتی است دائم ازلی و جاودانی.

" صمد " وجودی است که جوف ندارد.

" صمد " کسی است که نمی خورد و نمی آشامد.

" صمد " کسی است که نمی خوابد<sup>۱۸۰</sup>

در عبارت دیگری آمده است " صمد کسی است که قائم به نفس است و بی نیاز از غیر ".

" صمد " کسی است که تغییرات و کون و فساد ندارد.

از امام علی بن الحسین ع نقل شده است که فرمود " صمد " کسی است که شریک ندارد، و حفظ

چیزی برای او مشکل نیست، و چیزی از او مخفی نمی ماند<sup>۱۸۱</sup>

بعضی نیز گفته اند: " صمد " کسی است که هر وقت چیزی را اراده کند می گوید موجود باش، آن هم

فوراً موجود می شود ".

سؤال در حدیثی آمده است که اهل " بصره " نامه ای به محضر امام حسین ع نوشتند، و از معنی "

صمد " کردند، امام (ع) در پاسخ آنها فرمود:

" بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد در قرآن مجادله و گفتگو بدون آگاهی نکنید، چرا که من از جدم

رسول الله شنیدم می فرمود: هر کس بدون علم سخن بگوید باید در محلی از آتش که برای او

تعیین شده جای گیرد، خداوند خودش " صمد " را تفسیر فرموده است: " لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ

لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ "؛ نه زاد، و نه زاده شد و احدی مانند او نیست، ... آری خداوند " صمد " کسی است که

از چیزی به وجود نیامده، و در چیزی وجود ندارد، و بر چیزی قرار نگرفته، آفریننده اشیاء و خالق

آنها است، همه چیز را به قدرتش به وجود آورده، آنچه را برای فنا آفریده به اراده اش از هم متلاشی

می شود، و آنچه را برای بقاء خلق کرده به علمش باقی می ماند، این است خداوند صمد ...<sup>۱۸۲</sup>

<sup>۱۸۰</sup> -مجلسی، بحار الانوار ۳/۲۲۳

<sup>۱۸۱</sup> -همان منبع

<sup>۱۸۲</sup> -طبرسی، مجمع البیان ۱۰/۵۶۵

در قاموس صمد به معنای بی نیاز آمده است و گفته شده است معنای لازم صمد همان بی نیاز است و گفته است که صمد (بر وزن فلس) مصدر است به معنای قصد و در نهج البلاغه این کلمه سه بار آمده است که هر سه به معنای قصد می باشد و در ادامه می گوید باید معنی الله الصمد را از قصد گرفت که معنای اولی کلمه است و الف و لام آن ظاهرا برای عهد است و الله الصمد یعنی: خدا همان مضمود و مقصود همه است که در حوائج به او رو می آورند و او را قصد می کنند و به او محتاجند چنانکه مقتضای «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»<sup>۱۸۳</sup> و «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ»<sup>۱۸۴</sup> است ولی بهتر است آن را بی نیاز معنی کنیم که لازم کلمه است زیرا آنکه همه او را قصد می کنند قهرا بی نیاز است.

و نیز می شود آن را بمعنی دائم و ثابت گرفت که در قاموس و اقرب از جمله معانی صمد شمرده شده است.<sup>۱۸۵</sup>

#### ۵- رحمة

«أَوْلَيْكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ»<sup>۱۸۶</sup>

اینها، همانها هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شد.

واژه رحمة و مشتقات آن ۵۶۳ بار در قرآن کریم به صورتهای زیر به کاررفته است:

رَحِمَ: ۲۸ بار، رُحِمَ: ۱ بار، مَرَحَمَةٌ: ۱ بار، رَاحِمِينَ: ۶ بار، رَحْمَنٌ: ۱۶۹ بار، رَحِيمٌ: ۲۲۷ بار، رُحَمَاءُ: ۱ بار، أَرْحَمَ: ۴ بار، أَرْحَامٌ: ۱۲ بار، رَحْمَةٌ: ۱۱۴

رحمة در لغت به معنای دلسوزی، بخشایش، شفقت می باشد.

ابن فارس گفته است رحمة مشتق از رحم دارای یک معنای اصلی می باشد و آن بر رقت و مهربانی و عطوفت و رأفت دلالت می کند.<sup>۱۸۷</sup>

<sup>۱۸۳</sup> -رحمن/ ۲۹

<sup>۱۸۴</sup> -فاطر/ ۱۵

<sup>۱۸۵</sup> -قرشبی، قاموس ماده صمد

<sup>۱۸۶</sup> -بقره/ ۱۵۷

<sup>۱۸۷</sup> -ابن فارس ماده رحم

در مفردات آمده است (رَحْمَةٌ): نرمی و نرمخویی است که نیکی کردن به طرف مقابل را اقتضاء می‌کند که گاهی در باره مهربانی و نرم دلی به طور مجرد و گاهی در معنی احسان و نیکی کردن که مجرد از رقت است به کار می‌رود مثل - رحم الله فلانا- خدا او را مورد احسان و رحمت قرار دهد (که غالباً به صورت دعاست) و هر گاه خدای باری با این واژه توصیف شود چیزی جز احسان مجرد و بدون رقت و رحمدلی نیست و از این معنی روایت شده است که: «انَّ الرَّحْمَةَ مِنَ اللَّهِ انْعَامٌ وَ اِفْضَالٌ وَ مِنَ الْاَدَمِيِّينَ رِقَّةٌ وَ تَعَطُّفٌ» (رحمت از سوی خداوند نعمت دادن و بخشایش دادن است و از آدمیان شفقت و مهربانیست). و هم بر این معنی است سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در حال یادآوری از پروردگارش که می‌فرماید: «أَنَّه لَمَّا خَلَقَ الرَّحِمَ قَالَ لَهُ: أَنَا الرَّحْمَنُ، وَ أَنْتِ الرَّحْمُ، شَقَقْتُ اسْمَكَ مِنْ اسْمِي، فَمَنْ وَصَلَكَ وَصَلْتَهُ، وَ مَنْ قَطَعَكَ بَتَّتَهُ.»

(در وقت آفرینش رحم فرمود من رحمانم و تو- رحم- نامت را از اسم مشتق نمودم، هر که تو را پیوسته باشد او را پیوسته دارم و کسی که قطع رحم کند پیوندش قطع کنم). و این همان معنی است که قبلاً گفته شد، به اینکه رحمت دو معنی در بر دارد یکی رقت و نرمدلی و دیگری احسان و بخشش، خداوند در سرشت و فطرت مردم، مهربانی و رقت را تمرکز داده و خود را با احسان، آنچه‌ان که لفظ الرحيم، از رحمت و بخشش است و معنایش از احسان و بخشایش، که در خدای تعالی است و در معنی آن موجود گردیده، پس معنی رحم و رحم با لفظشان هم تناسب و همسانی یافته است و همینطور رحمن و رحيم- مثل ندمان و ندیم (همنشین و همدم). طبرسی در موارد بسیاری از جمله در تفسیر سوره حمد و ذیل آیه ۱۵۷ بقره رحمت را نعمت معنی کرده است و گفته است: رَحْمَةٌ... - یعنی نعمت دنیا و آخرت، زیرا رحمت به معنای نعمت بر محتاج است و هر فردی به نعمت خدا در دنیا و آخرت محتاج می‌باشد<sup>۱۸۸</sup>.

در المیزان آمده است: رحمت صفتی است انفعالی، و تاثر خاصی است درونی، که قلب هنگام دیدن کسی که فاقد چیزی و یا محتاج به چیزی است که نقص کار خود را تکمیل کند، متأثر شده، و از

<sup>۱۸۸</sup> -طبرسی، مجمع البیان، ۴۳۷/۱

حالت پراکندگی به حالت جزم و عزم در می‌آید، تا حاجت آن بیچاره را بر آورد، و نقص او را جبران کند، چیزی که هست این معنا با لوازم امکانیش در باره خدا صادق نیست، و به عبارت دیگر، رحمت در خدای تعالی هم به معنای تاثر قلبی نیست، بلکه باید نواقص امکانی آن را حذف کرد، و باقی مانده را که همان اعطاء، و افاضه، و رفع حاجت حاجتمند است، به خدا نسبت داد.<sup>۱۸۹</sup>

در قاموس رحمت به معنی مهربانی و رقت قلب است که از دیدن شخص محتاج عارض می‌شود و شخص را به احسان وامی‌دارد ولی در خدا فقط به معنی احسان و نعمت است که خدا با رقت و انفعال توصیف نمی‌شود. و در ادامه آمده است همه نعمتهای خدا رحمت او هستند و بعضی از چیزها در قرآن بخصوص با کلمه رحمت توصیف شده‌اند که ذیلاً بعضی اشاره می‌شود:

۱- بهشت «وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ<sup>۱۹۰</sup>

۲- قرآن «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ<sup>۱۹۱</sup>

۳- تورات «وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً<sup>۱۹۲</sup>

۴- نبوت «يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً<sup>۱۹۳</sup>

۵- پیغمبر «وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا<sup>۱۹۴</sup>

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۱۹۵</sup>

۶- باران<sup>۱۹۶</sup> «فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا<sup>۱۹۷</sup> ایضا ۴۶ روم.

## رُحْم

«فَارَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبَّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكْوَةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا<sup>۱۹۸</sup>

<sup>۱۸۹</sup> - طباطبایی، ۱/۱۸

<sup>۱۹۰</sup> - آل عمران/۱۰۷

<sup>۱۹۱</sup> - اعراف/۵۲

<sup>۱۹۲</sup> - هود/۱۷

<sup>۱۹۳</sup> - هود/۶۳

<sup>۱۹۴</sup> - مریم/۲۳

<sup>۱۹۵</sup> - انبیاء/۱۰۷

<sup>۱۹۶</sup> - قرشی، قاموس، ۳/۶۸

<sup>۱۹۷</sup> - روم/۵۰

<sup>۱۹۸</sup> - کهف/۸۱

از این رو، خواستیم که پروردگارشان به جای او، فرزندی پاکتر و بامحبت‌تر به آن دو بدهد.

رُحْم اسم مصدر به معنای بخشایش و مهربانی.

### مَرَحْمَةٌ

«ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ»<sup>۱۹۹</sup>

سپس از کسانی باشد که ایمان آورده و یکدیگر را به شکیبایی و رحمت توصیه می‌کنند.

کلمه "مرحمة" مصدر میمی از ماده رحمت است به معنای بخشایش ، مهربانی

### رَاحِمٌ

«وَ قُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ»<sup>۲۰۰</sup>

و بگو: «پروردگارا! مرا ببخش و رحمت کن و تو بهترین رحم کنندگانی.

راحم اسم فاعل از ثلاثی مجرد به معنای مهربان ،رحم کننده ،بخشاینده

### رُحَمَاءُ

«وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»<sup>۲۰۱</sup>

و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند.

رُحَمَاءُ: جمع رحیم ،مهربان و مشفق

### أَرْحَمُ

«قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»<sup>۲۰۲</sup>

و (در هر حال،) خداوند بهترین حافظ، و مهربانترین مهربانان است»

<sup>۱۹۹</sup> -بلد/ ۱۷

<sup>۲۰۰</sup> -مومنون/ ۱۱۸

<sup>۲۰۱</sup> -فتح/ ۲۹

<sup>۲۰۲</sup> -یوسف/ ۶۴

أرحم اسم تفضیل، مهربانتر، بخشنده ترین

## أرحام

«لَنْ تَنْفَعَكُمُ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ»<sup>۲۰۳</sup>

هرگز بستگان و فرزندانان روز قیامت سودی به حالتان نخواهند داشت.

أرحام جمع مکسر رَحِم (محل رشد جنین) و رَحِم به معنای فوق در قرآن همیشه جمع آمده است.

واژه رَحِم به طور استعاره درباره خویشاوندی و نزدیکی کسانی که قرابت نسبی ندارند و از یک رحم

نیستند نیز به کار رفته است.

## رحمان

«جَنَاتٍ عَذْنِ الْأْتِي وَعَدَّ الرَّحْمَانُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ»<sup>۲۰۴</sup>

وارد باغهایی جاودانی می‌شوند که خداوند رحمان بندگان را به آن وعده داده است.

رحمن: بخشاینده، بسیار احسان کننده.

(رحمن): از نامهای خداوند سبحان است و غیر خدا با آن توصیف نمی‌شود. و ۱۶۹ بار در قرآن

مجید آمده است صد و سیزده بار در اول سوره‌ها ضمن بسمله و پنجاه و شش بار در اثناء آیات

اکثریت قریب به اتفاق اهل لغت و تفسیر آن را کلمه عربی و مشتق از رحمت گرفته‌اند و احسان

کننده و نعمت دهنده معنی کرده‌اند.

راغب گفته است: واژه- (رحمن)- جز برای خدای تعالی به دیگران اطلاق نمی‌شود همانطور که

معنی آن در باره دیگری صحیح نیست زیرا او کسی است که- شعاع رحمتش همه چیز را فرا گرفته

و بر همه گسترش یافته ولی واژه- رحیم در غیر- الله به کار می‌رود، او خداوندیست که رحمتش

فزونی یافته. خدای تعالی گوید: «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>۲۰۵</sup> و در وصف پیامبر صلی الله علیه و آله گفته

است: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا غَنِتُمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ». (به

<sup>۲۰۳</sup> - ممتحنه/۳

<sup>۲۰۴</sup> - مریم/۶۱

<sup>۲۰۵</sup> - بقره/۱۷۳



راستی پیامبری از خودتان آمد که سختی و رنجتان بر او ناگوار و به شدت خواهان ایمان شماست  
به مؤمنین هم مهربان و رحیم است).

گفته شده خدای تعالی - رحمن دنیا و رحیم آخرت - است از این روی که احسان و بخشش او در  
دنیا مؤمن و کافر را شامل می‌شود و فرا می‌گیرد و در آخرت ویژه مؤمنین است و بر این معنی  
فرمود: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ»<sup>۲۰۶</sup> که آگاهی و تنبیهی است بر اینکه  
شمول عام رحمت در دنیا بر مؤمنین و کافرین و در آخرت ویژه مؤمنین و پرهیزکاران است<sup>۲۰۷</sup>  
در المیزان آمده است: کلمه (رحمان) صیغه مبالغه است که بر کثرت و بسیاری رحمت دلالت  
می‌کند، و کلمه (رحیم) بر وزن فعلیل صفت مشبیه است، که ثبات و بقاء و دوام را می‌رساند، پس  
خدای رحمان معنایش خدای کثیر الرحمة، و معنای رحیم خدای دائم الرحمة است، و به همین  
جهت مناسب با کلمه رحمت این است که دلالت کند بر رحمت کثیری که شامل حال عموم  
موجودات و انسانها از مؤمنین و کافر می‌شود، و به همین معنا در بسیاری از موارد در قرآن استعمال  
شده، از آن جمله فرموده: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»<sup>۲۰۸</sup>، مصدر رحمت عامه خدا عرش است که  
مهمین بر همه موجودات است) و نیز فرموده: «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا»<sup>۲۰۹</sup>  
بگو آن کس که در ضلالت است باید خدا او را در ضلالتش مدد برساند) و از این قبیل موارد دیگر.  
و نیز به همین جهت مناسب‌تر آنست که کلمه (رحیم) بر نعمت دائمی، و رحمت ثابت و باقی او  
دلالت کند، رحمتی که تنها به مؤمنین افاضه می‌کند، و در عالمی افاضه می‌کند که فنا ناپذیر است،  
و آن عالم آخرت است، هم چنان که خدای تعالی فرمود: «وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»<sup>۲۱۰</sup> خداوند  
همواره، به خصوص مؤمنین رحیم بوده است)، و نیز فرموده: «إِنَّهُ بِهِمْ رُؤُوفٌ رَحِيمٌ»<sup>۲۱۱</sup>، به درستی که

۲۰۶- اعراف/۱۵۶

۲۰۷- راغب ماده رحم

۲۰۸- طه/۵

۲۰۹- مریم/۷۵

۲۱۰- احزاب/۴۳

۲۱۱- توبه/۱۱۷

او به ایشان رثوف و رحیم است)، و آیاتی دیگر، و به همین جهت بعضی گفته‌اند: رحمان عام است، و شامل مؤمن و کافر می‌شود، و رحیم خاص مؤمنین است.<sup>۲۱۲</sup>

رحیم

«إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ»<sup>۲۱۳</sup>

خداوند نسبت به مردم رحیم و مهربان است.

رحیم: صفت مشبهه: مهربان مهربان. از اسماء حسنی است و دویست و بیست و هفت بار در قرآن به کار رفته است صد و سیزده بار در ضمن بسمله و صد و چهار ده بار در اثناء آیات و آن بر خدا و غیر خدا اطلاق می‌شود چنانکه درباره حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ»<sup>۲۱۴</sup>. در تمام قرآن فقط یک مورد فوق آمده و در موارد دیگر صفت پروردگار سبحان واقع شده است و آن به عکس رحمن فقط در موارد رحمت به کار رفته است.

وصف رحیم مخصوص برای آخرت نیست بلکه بیشتر آیات عمومیت آن را می‌رساند «فَمَنْ اضْطُرَّ

غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>۲۱۵</sup>

«تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»<sup>۲۱۶</sup> و ده‌ها آیه دیگر و اگر بگوئیم رحیم یعنی خدائیکه فقط برای مؤمنان رحیم است آنهم در قیامت. این سخن را قرآن تصدیق نمی‌کند در دعای ۵۴ صحیفه سجّادیه آمده «یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما» چنانکه ملاحظه می‌شود هر دو درباره دنیا و آخرت به کار رفته است. رحیم چون بر خدا اطلاق شود مراد از آن نعمت دهنده و احسان کننده است و چون بر غیر خدا گفته شود مقصود از آن مهربانی و رقت قلب است محال است در خداوند تأثر و انفعال بوده باشد. مولا امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه در خطبه ۱۷۷ نهج البلاغه در وصف خدا فرموده

<sup>۲۱۲</sup> طباطبایی، ۱/۱۸

<sup>۲۱۳</sup> حج/۶۵

<sup>۲۱۴</sup> توبه/۱۲۸

<sup>۲۱۵</sup> بقره/۱۷۳

<sup>۲۱۶</sup> فصلت/۲

«بصیر لا یوصف بالحاسّة رحیم لا یوصف بالرقّة» یعنی خدا بیناست ولی نمی شود گفت چشم دارد رحیم است ولی با رقت و تأثر و انفعال توصیف نمی شود.

صدوق رحمه الله در توحید در معنی رحیم فرموده: معنی رحمت نعمت است و راحم بمعنی منعم است ...

معنای رحمت (در خدا) رقت نیست که آن از خدا منتفی است فقط به شخص رقیق القلب رحیم گویند که بسیار رحم کننده باشد.<sup>۲۱۷</sup>

### خود آزمایی

۱- نظر راغب و ابن فارس را در مورد ریشه ومعنای الله بیان کنید؟

۲- مشتقات واژه الله را نام برده و توضیح دهید؟

۳- رب در لغت به چه معناست؟

۴- طبق نظر ابن فارس واژه رب دارای چند معنا می باشد؟

۵- مصطفوی رب را به چه معنا دانسته است؟

۶- ربائب به چه معناست؟

۷- مشتقات رب کدامند؟ توضیح دهید؟

۸- اصل کلمه أحد چ می باشد؟ توضیح دهید؟

۹- مشتقات أحد را نام ببرید؟

۱۰- نظر راغب و ابن فارس را در مورد کلمه صمد بیان کنید؟

۱۱- رحمت در لغت به چه معناست؟

۱۲- نظر راغب و ابن فارس را در مورد معنای رحمه بیان کنید؟

۱۳- در قرآن چه چیزهایی با رحمت توصیف شده اند؟

۱۴- مشتقات رحمت را نام برده و توضیح دهید؟

۱۵- تفاوت رحمن و رحیم را توضیح دهید؟

## درس چهارم

بررسی واژه های أجر، ثواب، برّ، برکت و خیر در قرآن

هدف کلی

دانشجو در این درس با واژه، ریشه، مشتقات، مفاهیم مختلف و شاهد مثالهای قرآنی مربوط به واژه های أجر، برّ، برکت، ثواب و خیر آشنا می شود.

هدفهای رفتاری:

دانشجو پس از مطالعه این درس قادر خواهد بود :

- واژه های أجر، برّ، برکت، ثواب و خیر را توضیح دهد.

- تعداد دفعاتی که هر کدام از این واژه ها در قرآن کریم به کار رفته است بیان کند.

- ریشه و معنای اصلی این واژه ها و همچنین مشتقات هر یک را تشخیص دهد.

- معانی این واژه ها را از اقوال مختلف از جمله راغب، ابن فارس و... بیان کند.

- با آیاتی که ریشه این واژه ها در آنها به کار رفته است آشنا شود و توضیح دهد که

کدامیک از معانی این واژه ها در آنها اراده شده است.

- وجه تسمیه هر کدام از این واژه ها را بیان کند.

## ۱. أجر

« مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ <sup>۲۱۸</sup> - کسانی که به خدا و روز

بازپسین ایمان داشته باشند و کار شایسته کنند، پاداششان نزد پروردگارشان است»

کلمه أجر و مشتقات آن ۱۰۸ بار در قرآن به کار رفته است؛ أجر ۹۳ بار، أجور ۲ بار، فعل تأجر ۱

بار، و از باب إستأجر ۲ بار.

أجر از أجر يأجر به معنای مزد و پاداش عمل است و جمع آن أجور می باشد. در قرآن مجید به

ثواب دنیا و آخرت هر دو اطلاق شده است. « وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ

الصَّالِحِينَ <sup>۲۱۹</sup> - و پاداش او را در دنیا دادیم و او در آخرت از صالحان است.» و «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ

لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ <sup>۲۲۰</sup> - پاداش آخرت، برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری داشتند،

بهتر است.» و نیز به مهریه زن اجر گفته شده است. <sup>۲۲۱</sup> « وَ آتَوْهُنَّ أَجُورَهُنَّ <sup>۲۲۲</sup> - مهریه زنان را

بدهید.»

راغب می گوید: «أجر و أجرت پاداش چیزی است که به واسطه عقد و پیمان جاری می شود و

همواره برای سود و نفع به کار می رود نه ضرر و زیان. ولی جزاء که مترادف اجر است؛ پاداشی است

که هم در مقابل یک پیمان و عقد داده می شود و هم بدون عقد و پیمان اعطا می گردد و برای

سود و زیان هر دو به کار می رود. چنان که قرآن می فرماید: « وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيرًا <sup>۲۲۳</sup> -

و پاداش آنها به سبب آنچه صبر کردند بهشت و لباس حریر است.» و نیز فرموده: « فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمَ <sup>۲۲۴</sup>

جَهَنَّمَ <sup>۲۲۴</sup> - مجازاتشان آتش جهنم است.» <sup>۲۲۵</sup>

<sup>۲۱۸</sup> . بقره/۶۲

<sup>۲۱۹</sup> . عنكبوت/۲۷

<sup>۲۲۰</sup> . یوسف /۵۷

<sup>۲۲۱</sup> . ابن فارس، اجر

<sup>۲۲۲</sup> . نساء / ۲۵

<sup>۲۲۳</sup> . انسان / ۱۲

<sup>۲۲۴</sup> . نساء / ۹۲

<sup>۲۲۵</sup> . راغب، اجر

این بیان راغب که اجر پاداش نیک و همراه با سود است، با آیه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»<sup>۲۲۶</sup> - همه کس مرگ را می‌چشد و شما پاداش خود را به طور کامل در روز قیامت خواهید گرفت. سازگار نیست؛ زیرا این آیه اشاره دارد به این که در روز قیامت همه انسان‌ها اجر خود را دریافت خواهند کرد و مسلم است که برخی از انسان‌ها اهل جهنم خواهند شد و جهنم پاداش بدی برای آنان است. طبرسی اجر در آیه را هم به معنای پاداش نیک و هم جزای بد دانسته است و می‌گوید: «وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أَجُورَكُمْ» معناه و إنما تعطون جزاء أعمالکم و افیا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِن خَيْرًا فَخَيْرًا وَ ثَوَابًا وَ إِن شَرًّا فَشَرًّا»<sup>۲۲۷</sup>

صاحب مقایس گفته است: «اجر دارای دو معنی اصلی یکی پاداش کار و دیگری شکسته بندی استخوان می‌باشد. که ارتباط این دو معنا با هم به این وجه است که اجر، حالت نیک و بهبودی است که در مقابل رنج و خستگی ناشی از عمل و یا شکستگی استخوان حاصل می‌شود.»<sup>۲۲۸</sup>

## استئجار

استئجار به معنی درخواست چیزی در مقابل اجرت و مزد است. «قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ»<sup>۲۲۹</sup> - یکی از آن دو (دختر) گفت: ای پدر، او را استخدام کن، زیرا بهترین کسی را که می‌توانی به کارگیری کنی آن کس است که قوی و امین باشد»

## ۲. ثواب

«الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمَلًا»<sup>۲۳۰</sup> - مال و فرزندان، زینت زندگی دنیاست و باقیات صالحات (ارزشهای پایدار و شایسته) ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امیدبخش‌تر است.»

<sup>۲۲۶</sup> . آل عمران/ ۱۸۵

<sup>۲۲۷</sup> . طبرسی، ۲/۹۰۳

<sup>۲۲۸</sup> . ابن فارس، اجر

<sup>۲۲۹</sup> . قصص/ ۲۶

<sup>۲۳۰</sup> . کهف/ ۴۶

واژهٔ ثواب و مشتقات آن در قرآن ۲۸ بار بدین صورت به کار رفته است: ثواب ۱۱ بار، ثياب ۸ بار، مَثُوبَةٌ ۲ بار، مَثَابَةٌ یک بار، ثَبَّات یک بار، أَثَابَ ۳ بار، تُؤَبِّ ۱ بار و ثَبَات ۱ بار.

واژهٔ ثواب مشتق از ثوب می باشد و ثوب چنان که صاحب مقایس اللغه می گوید: به معنای بازگشت و رجوع می باشد، هُوَ الْعَوْدُ وَالرُّجُوعُ، و گفته می شود ثاب یثوب اذا رَجَعَ.<sup>۲۳۱</sup> راغب در مفردات می گوید: ثواب در اصل بازگشت چیزی است به حالت اولیه اش که قبلاً بر آن وضع و حالت قرار داشته است و یا بازگشت به حالت یا وضعیتی است که برایش در نظر گرفته شده است: ثَابَ فُلَانٌ إِلَى دَارِهِ يَعْنِي فُلَانِي بِه خَانَةُ خُودِ بَا زَغَشْتِ.<sup>۲۳۲</sup>

به کار رفتن کلمهٔ ثواب درباره جزای عمل با معنای اصلی آن مناسبت دارد؛ زیرا هر عملی که آدمی انجام می دهد شکل حقیقی آن عمل به خود فرد بر می گردد که از آن تعبیر به تجسم اعمال می شود. بنابراین اگر اعمال مجسم شود و به شخصی که آن را انجام داده است باز گردد مصداق واقعی برگشت و رجوع شیء خواهد بود.

ثواب در قرآن غالباً در بارهٔ جزای نیک استعمال می شود و به ندرت در جزای بد هم به کار رفته است. بنابر این ثواب، هم در خیر به کار می رود و هم در شر لیکن متعارف آن است که بیشتر در خیر استعمال شود. علامه طباطبایی می گوید: کلمهٔ ثواب به معنای مطلق اثر و نتیجه است، چه نیک و چه بد، چه کیفر و چه پاداش، و لی استعمالش در اجر نیک غلبه دارد.<sup>۲۳۳</sup>

### مَثُوبَةٌ

« هَلْ أَنْبَأَكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ <sup>۲۳۴</sup> - بگو: آیا شما را از کسانی که موقعیت و پاداششان نزد خدا برتر از این است، با خیر کنم» مَثُوبَةٌ به معنای ثواب است. ومنظور مطلق پاداش

<sup>۲۳۱</sup> ابن فارس، ثوب

<sup>۲۳۲</sup> راغب، ثوب

<sup>۲۳۳</sup> طباطبایی، ۳۱۷/۱۳

<sup>۲۳۴</sup> مائده/۶۰



هایی است که از جانب خدا بر ایمان و اعمال صالحه و تقوی مترتب می شود. مَثُوبَتٌ مَخْتَصٌ بِهِ خَيْرٌ وَ نِيكِيٌّ اسْتِ هَمْچُونِ عَقُوبَتِ كِه مَخْتَصٌ بِهِ شَرٌّ وَ بَدِيٌّ اسْتِ.<sup>۲۳۵</sup>

## ثِيَاب

« وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ<sup>۲۳۶</sup> - وَ لِبَاسِ هَايْتِ رَا پَاكِ كُنْ » ثِيَابٌ وَ اُثْوَابٌ جَمْعُ ثَوْبٍ بَه مَعْنَايِ جَامِهٍ وَ لِبَاسِ مِي بَاشَد. وَ لِبَاسِ رَا اَز اَن جِهَتِ ثَوْبِ كُفْتِه اَنَد كِه بَا فْتِه شَدِه وَ بَه حَالْتِي كِه دَر نَظَرِ بُوْدِه رَجُوعِ كَرْدِه اسْت، زِيْرَا دَر اَبْتَدَا اَز بَا فْتِنِ پَارِچِه، لِبَاسِ دَر نَظَرِ بُوْد. رَاغِبِ ثِيَابِ رَا دَر اَيْنِ اَيِه بَه مَعْنَايِ نَفُوسِ وَ اِبْنِ مَنظُورِ بَه مَعْنَايِ قَلُوبِ نِيْزِ دَا نَسْتِه اَنَد. دَر اَيْنِ صُورْتِ مَعْنَايِ اَيِه چَنِينِ اسْت؛ وَ جُودِ وَ قَلُوبِ خُودِ رَا اَز پَلِيْدِيِ پَاكِ گَرْدَانِيْد.

## مَثَابِه

« وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ<sup>۲۳۷</sup> - وَ (بِه خَا طَرِ بِيَاوَرِيْد) هَنْگَا مِي كِه خَا نِه كَعْبِه رَا مَحَلِّ بَا ز گِشْتِ وَ مَرْكُزِ اَمْنِ وَ اَمَانِ بَرَايِ مَرْدَمِ قَرَارِ دَا دِيْم. »

مَثَابَتِ اسْمِ مَكَانِ وَ بَه مَعْنِي مَحَلِّ بَا ز گِشْتِ وَ رَجُوعِ اسْت. وَ بَه كَعْبِه اَز اَن جِهَتِ «مَثَابِه» كُفْتِه شَدِه اسْت كِه مَرْدَمِ هَرْ سَالِ بَه سُوِيِ اَيْنِ خَا نِه رَفْتِ وَ اَمْدِ مِي كَنْنَد. دَر مَفْرَدَاتِ وَاژِه مَثَابَتِ بَه اَبْشُخُورِيِ بَر دِهَانِه چَاهِ مَعْنَا شَدِه اسْت.<sup>۲۳۸</sup> وَ بَه اَبْشُخُورِ بَر دِهَانِه چَاهِ اَز اَن جِهَتِ مَثَابَتِ كُفْتِه شَدِه كِه مَحَلِّ رَجُوعِ مَرْدَمِ اسْت. وَ دَر صَحَا حِ بَه مَنزَلِ نِيْزِ مَثَابِه كُفْتِه شَدِه اسْت چَرَا كِه اَهْلِ اَنِ پَسِ اَز رَسِيْدِگِيِ بَه اَمُورْشَانِ بَه اَنجَا بَا زِ مِي گَرْدَنْد.<sup>۲۳۹</sup>

## ثِيَابَات

<sup>۲۳۵</sup> . فيض كاشاني، ۴۸/۲

<sup>۲۳۶</sup> . مدثر / ۴

<sup>۲۳۷</sup> . بقره / ۱۲۵

<sup>۲۳۸</sup> . راغب، ثوب

<sup>۲۳۹</sup> . جوهری، ثوب

« ثَيِّبَاتٍ وَ أُبْكَارًا <sup>۲۴۰</sup> - زنان شوهر دیده و دوشیزه ها.»

ثَيِّبَات جمع ثَيِّب است. اصل ثَيِّب، ثَيُّوب بوده است. مانند سَيِّد و مَيِّت که اصل آن ها سیود و میوت است. و آن به معنای زنی است که از همسر خود جدا شده است و همچون دوشیزگان بدون همسر می باشد. و به زن مطلقه از آن جهت ثیب اطلاق شده است که آن زن از زوج برگشته است. ثیب صفت مشترک برای زن و مرد است، ولی بیشتر برای زن به کار برده می شود.

### تُوبٌ

« هَلْ تُوبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ <sup>۲۴۱</sup> - آیا به کافران پاداش اعمالی را که مرتکب شدند داده

شد.»

تُوبَ فعل ماضی مجهول از باب تفعیل و به معنی جزا داده شد است. این صیغه در قرآن فقط یک بار به کار رفته است و آن هم در معنای پاداش مکروه استعمال شده است.

### أَثَابَ

« فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ <sup>۲۴۲</sup> - خداوند به خاطر این سخن، به آنها باغ

هایی از بهشت پاداش داد که از زیر درختانش، نهرها جاری است.»

فعل أَثَابَ از باب إفعال و مصدر آن إِثَابَه است. راعِب می گوید: إِثَابَه درباره چیز محبوب و مورد علاقه به کار می رود. ولی به طور استعاره درباره امر مکروه و ناپسند هم گفته می شود. <sup>۲۴۳</sup> « فَأَثَابَكُمْ

عَمَّا بَغِمَ <sup>۲۴۴</sup> - سپس اندوهها را یکی پس از دیگری به شما جزا داد.» که در این آیه به غم نسبت

ثواب داده شده است و کار برد آن در معنای ثواب مجازی است.

### تُّبَات

<sup>۲۴۰</sup> . تحریم / ۵

<sup>۲۴۱</sup> . مطفین / ۳۶

<sup>۲۴۲</sup> . مائده / ۸۵

<sup>۲۴۳</sup> . راعِب، ص ۱۸۰

<sup>۲۴۴</sup> . آل عمران / ۱۵۳

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعًا<sup>۲۴۵</sup> - ای کسانی که ایمان آورده

اید سلاح خود بر گیرید و سپس گروهی یا یک پارچه به سوی جهاد حرکت کنید.»

ثُبَات جمع ثُبّه به معنی گروه و جماعتی از مردم است. در باره اصل کلمه ثُبّه دو نظر است، نظر اول این که اصل آن ثُوب بوده که عین الفعل آن حذف شده و به جای آن «ة» در آخر آمده است. مانند إقامة که اصل آن إقوام بوده که واو حذف شده است و به جای آن «ة» در آخر اضافه شده است. و دیگر این که اصل آن «ثُبَّيه» از ثَبَّيْتُهُ: آن را جمع کردم می باشد و در این صورت لام الفعل محذوف است. اگر از ریشه ثوب باشد تصغیر آن ثُوب و اگر از ریشه ثُبَّيه باشد مصغر آن ثُبَّي می شود.<sup>۲۴۶</sup> ثُبَّه الحوض یعنی گودی یا چاله ای که آب در آن جمع می شود و از آن جهت ثُبّه گفته شده است که آب به سوی آن باز می گردد.

### ۳. پَرّ

« لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤَقُّونَ بَعَثْنَاهُمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ<sup>۲۴۷</sup> - نیکی، این نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی آن است که به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان و کتاب و پیامبران ایمان آورده و مال خود را با همه علاقه‌ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان انفاق می کند، نماز را برپا می‌دارد و زکات را می‌پردازد و [همچنین] کسانی که به عهد خود وفا می‌کنند و در برابر محرومیت‌ها و بیماری‌ها و

<sup>۲۴۵</sup> . نساء/ ۷۱

<sup>۲۴۶</sup> . ر.ک: خلیل، ثبی و زبیدی، ثوب

<sup>۲۴۷</sup> . بقره / ۱۷۷



این صفت هم به خدا نسبت داده می شود و هم به بندگان خدا نسبت می دهند. در باره خدا به معنای توسع و گستردگی در ثواب است و در خصوص بندگان به معنای توسعه در طاعت و فرمانبرداری است.<sup>۲۵۳</sup>

در قرآن علاوه بر این که برّ به صورت صفت به کار رفته، به صورت اسم و به معنای خشکی نیز استعمال شده است. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ»<sup>۲۵۴</sup> - ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا حمل کردیم»

واژه برّ در اصل صفت مشبه بر وزن صعب بوده است که به دلیل استعمال زیاد به صورت اسم نیز به کار رفته است. و وجه نام گذاری گندم به برّ این است که از آن در انواع غذاها استفاده می شود و همه مردم از آن بهره می برند.<sup>۲۵۵</sup>

### أَبْرَارٌ وَ بَرَرَةٌ

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ»<sup>۲۵۶</sup> - به بقین نیکوکاران در نعمتی فراوان هستند. و «كِرَامٍ بَرَرَةٍ»<sup>۲۵۷</sup> - والا مقام و نیکوکار. «أَبْرَارٌ جَمْعُ بَارٍّ وَ بَرَرَةٌ جَمْعُ بَرٍّ» و برّ که صفت مشبیه است از بارّ که اسم فاعل است در رساندن معنای نیکوکاری بلیغ تر و رساتر است.

### تَبَرُّوا

«وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصَلِّحُوا بَيْنَ النَّاسِ»<sup>۲۵۸</sup> - خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید! برای اینکه نیکی کنید و تقوا پیشه سازید و در میان مردم اصلاح کنید.»

<sup>۲۵۳</sup> . راغب، ص ۱۱۴

<sup>۲۵۴</sup> . إسرائ/۷۰

<sup>۲۵۵</sup> . مصطفوی، ۱/۲۴۸

<sup>۲۵۶</sup> . إنفطار/۱۳

<sup>۲۵۷</sup> . عبس/۱۶

<sup>۲۵۸</sup> . بقره/۲۲۴

#### ۴. بَرَكَةٌ

« لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ » - (اعراف/۹۶) بَرَكَةٌ هایی از زمین و آسمان

بر روی ایشان گشودیم .

خود کلمه بَرَكَةٌ در قرآن به کار نرفته است ولی مشتقات آن ۳۲ بار در قرآن به کار رفته است:

بَرَكَاتٌ ۳ بار، تَبَارَكَ ۹ بار، بُورِكَ ۱ بار، مُبَارَكٌ ۸ بار، مُبَارَكَةٌ ۴ بار ، بَارِكْ ۷ بار.

بَرَكَةٌ در لغت به معنای نمو، سعادت، زیادت و وفور می باشد و جمع آن بَرَكَاتٌ است .

خلیل گفته است: بَرَكَةٌ به معنی زیادت و رشد و فزونی است و تبریک دعوت کردن به سوی

بَرَكَةٌ و خیر بسیار است.<sup>۲۵۹</sup>

ابن فارس می گوید: اصل معنای بَرَكَةٌ ثبات چیزی است، سپس معانی دیگری به عنوان فرع

از آن به وجود آمده که بعضی با بعضی دیگر متقارنند، گفته می شود: بَرَكٌ البَعِيرُ بُرُوكًا: شتر زانو به

زمین نهاده و پوست سینه اش به زمین چسبید و ثابت شد. و نیز البَرَكُ: به معنای سینه و پوست

شتر است که موقع خوابیدن به زمین می چسبد.<sup>۲۶۰</sup>

در مفردات آمده است که اصل کلمه بَرَكَةٌ، بَرَكٌ به معنای سینه شتر است و در معانی دیگر

نیز استعمال می شود. «بَرَكٌ البَعِيرُ» یعنی شتر سینه خود را به زمین چسباند. و این معنا مستلزم

ثبات است [ زیرا شتر در چنین حالتی محکم بر زمین ثابت و استوار است ] و به این جهت کلمه

مزبور در معنای ثبوت که لازمه آن است نیز استعمال شده است. و اِبْتَرَكُوا فِي الْحَرْبِ یعنی در

جنگ پا بر جا ماندند و محکم ایستادند. به محلی که سربازان دلاور لشکر با قدرت ایستادگی می

کنند بَرَاكَاءٌ و بُرُوكَاءٌ اطلاق می شود. و اِبْتَرَكْتُ الدَّابَّةَ یعنی چهارپا از راه رفتن باز ایستاد و به هیچ

وجه تکان نخورد. و به جایی که آب در آن جمع می شود بدین جهت بَرَكَةٌ گفته می شود که محل

ثابت شدن و قرار گرفتن آب است. و بَرَكَةٌ به معنای ثبوت خیر خداوندی در چیزی است.<sup>۲۶۱</sup>

<sup>۲۵۹</sup> . خلیل، ۵/۳۶۵

<sup>۲۶۰</sup> . ابن فارس، ذیل بَرَكٌ

<sup>۲</sup> - راغب، ص ۱۱۹

صاحب التحقیق گفته است: معنای اصلی این ماده، فضیلت، فیض، خیر و زیادت در امور مادی و معنوی است. و معنای برکت خیر و برتری و زیادت است. و برک به معنای سینه شتر از مصادیق خاص فزونی و خیر است، زیرا سینه بخش جلوی بدن می باشد که به هنگام اظهار تشخص، وجود و شجاعت به جلو آمده و خود نمایی می کند. و شتر نیز در موقع نشست و برخاست ابتدا از سینه استفاده می کند.<sup>۲۶۲</sup>

در تفسیر تبیان گفته شده است: برکت در اصل به معنی ثبوت است و مشتق از (برک. بروکاً و برکاً) یعنی به حال خود ثابت است و برکت ثبوت و ماندن خیر است در حال نمو.<sup>۲۶۳</sup> در تفسیر المیزان آمده است که برکات البرکات أنواع الخیر الكثير ربما یتلی الإنسان بفقده کالأمّن و الرخاء و الصحّة و المال و الأولاد و غیر ذلک. به معنای هر نوع خیر بسیار است از قبیل؛ امنیت، آسایش، سلامتی و مال و اولاد که به فقدان آن انسان مورد آزمایش قرار می گیرد.<sup>۲۶۴</sup> بنابراین برکات، نعمت های دائمی و خیر ثابت هستند.

### مبارک:

«وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ»<sup>۲۶۵</sup> - و این کتابی است که ما آن را پر برکت نازل کردیم.

مبارک اسم مفعول و به معنای با برکت، پر فایده و چیزی که در آن خیر و برکت است می باشد. در قرآن کریم واژه مبارک برای قرآن، عیسی، کعبه و باران صفت واقع شده است. «وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ» و این کتابی است که ما آن را پر برکت نازل کردیم. در این آیه مبارک صفت قرآن است. و در آیه «وَجَعَلْنِي مُبَارَكًا»<sup>۲۶۶</sup> - و من را وجودی پربرکت قرار داده. صفت عیسی (ع) است. و در آیه «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا»<sup>۲۶۷</sup> - نخستین خانه‌ای که برای مردم قرار داده شد، همان است که در سرزمین مکه است، که پر برکت است. صفت خانه خداست. و در

<sup>۱</sup> - مصطفوی، ۲۵۷/۱

<sup>۲۶۳</sup> . طوسی، ۵۳۶/۲

<sup>۲۶۴</sup> . طباطبایی، ۲۰۱/۸

<sup>۲۶۵</sup> . انعام/۹۲

<sup>۲۶۶</sup> . مریم/۳۱

<sup>۲۶۷</sup> . آل عمران/۹۶

آیه «وَوَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا<sup>۲۶۸</sup> - و از آسمان آبی پر برکت نازل کردیم.» مبارک صفت برای آب باران است. دلیل آوردن صفت مبارک برای آنها، این است که در آنها برکت و فایده ثابت است و محل برکت هستند

علاوه بر آنچه ذکر شد در آیه «كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ<sup>۲۶۹</sup> - گویی ستاره ای درخشان است که از درخت پر برکت زیتون گرفته شده است.» مبارک صفت درخت زیتون آمده است و که به درخت زیتون از آن جهت که منفعت و برکت زیادی در آن است مبارک گفته شده است.<sup>۲۷۰</sup>

### بَارَكَ

«وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيًا مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا<sup>۲۷۱</sup> - و بر روی زمین کوه های ثابت و پا برجا قرار داد و خیر و برکت در آن آفرید.»

کلمه بَارَكَ دلالت دارد بر امتداد برکت و استمرار آن.<sup>۲۷۲</sup> وقتی گفته می شود: بَارَكَ اللهُ لَكَ و فیک و علیک. یعنی خدا خیر بسیار و مستمر به تو دهد. و بَارَكَ اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ، یعنی برای محمد و آل محمد برکت را همیشگی و ثابت بداد.

علامه طباطبایی در بحث روایی ذیل آیات آورده است: شهید ثانی در کتاب مسکن الفؤاد از علی (ع) نقل کرده که فرمود: رسول خدا (ص) وقتی به صاحبان مصیبت تسلیت می داد می فرمود: «أَجْرِكُمُ اللهُ وَرَحْمَتِي - خداوند اجرتان دهد و شما را رحم کند.» و وقتی کسانی را تبریک و تهنیت می داد می فرمود: «بَارَكَ اللهُ لَكُمْ وَبَارَكَ اللهُ عَلَيكُمْ - خداوند برای شما مبارک کند و آن را برایتان مستدام بدارد.»<sup>۲۷۳</sup>

### بُورِكَ

<sup>۲۶۸</sup> . ق/ ۹

<sup>۲۶۹</sup> . نور/ ۳۵

<sup>۲۷۰</sup> . نک؛ طریحی ، ۲۵۸/۵

<sup>۲۷۱</sup> . فصلت / ۱۰

<sup>۲۷۲</sup> . طبرسی ، ۶۱۲/۶

<sup>۲۷۳</sup> . طباطبایی، ۳۲۹۴۶



«فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا»<sup>۲۷۴</sup> - پس چون به نزدیک آن آتش آمد ندایی برخاست که هر کس در آن آتش است و هر کس در اطراف آن آتش است مشمول خیر برکت خداوند شده است. «این کلمه مجهول بارک است.

## تَبَارَكَ

«فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»<sup>۲۷۵</sup> پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است. تبارک به معنای بلند مرتبه و پاینده و پر برکت است. این کلمه نه بار در قرآن به کار رفته است و در همه موارد مختص خداوند است. اگر چه اصل کلمه تبارک از برکت به معنای رشد و زیادی خیرات است. ولی از این کلمه قصد انشا شده است. تبارک الله یعنی خداوند بزرگ و خیر او همیشگی و ثابت است. در المیزان آمده است که تبارک از خدای تعالی، به معنای اختصاص او به خیر کثیری است که به بندگان خود افاضه می کند.

## ۵- خَيْر

«وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنِّي كُنْتُ مِنْكُمْ لَمَنْ طَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ إِلَيَّ فَتُوبُوا إِلَى بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»<sup>۲۷۶</sup>

و به یاد آورید زمانی را که موسی به قوم خود گفت: شما با گوساله پرستی به خود ظلم کردید پس به سوی خدای خویش باز گردید و خودتان را بکشید که این کار نزد پروردگارتان بهتر است پس خدا توبه شما را پذیرفت که او بسیار توبه‌پذیر و مهربانست.

واژه خیر در قرآن کریم ۱۹۶ بار به صورتهای زیر به کار رفته است:

خیر: ۱۷۶ بار، الأخیار: ۲ بار، الخیرات: ۱۰ بار، الخیرة: ۲ بار، اختار: ۱ بار، اخترت: ۱ بار، اخترنا: ۱ بار، یختار: ۱ بار، تخیرون: ۱ بار، یتخیرون: ۱ بار،

<sup>۲۷۴</sup> . نمل / ۸

<sup>۲۷۵</sup> . مومنون/ ۱۴

<sup>۲۷۶</sup> - بقره/ ۵۴

خیر در لغت به معنای خوب، نیکو، پسندیده، بهتر می باشد. ابن فارس گفته است که اصل آن تمایل، توجه و دل بستگی می باشد سپس معانی دیگر بر آن وارد شده است (یحمل علیه) پس خیر خلاف شر می باشد چرا که هر کس به آن تمایل پیدا می کند و همراه و مصاحب خود را نیز متمایل می کند. ۲۷۷

قاموس آن را به معنای دلپسند و و مرغوب گفته است «الخیر ما یرغب فیه الكلّ کالعقل و العدل مثلاً» خیر آنست که همه بدان رغبت کنند مثل عقل ...

نا گفته نماند معنی کامل خیر همین است و در تمام موارد آن معتبر میباشد. به مال دنیا از آنجهت خیر گویند که مرغوب و مورد میل است مثل «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا» ۲۷۸

یعنی اگر مالی بگذارد. به چیز خوب خیر گویند زیرا دلپسند است و آدمی بدان میل می کند نظیر «وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» ۲۷۹ و به هر که حکمت عطا شده نیکی فراوان داده شده، چون حکمت مرغوب و دلپسند است لذا بدان خیر اطلاق شده است.

. در آیه « وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ » ۲۸۰ هر که را خواهی عزیز می کنی و هر که را خواهی ذلیل می کنی، اختیار در دست تو است.

ظاهراً خیر بمعنی اختیار است یعنی اختیار این کارها در دست تو است. بر گزیدن و انتخاب را اختیار گوئیم زیرا شیء برگزیده نسبت به بر گزیننده دلپسند و مرغوب است نحو « وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ » ۲۸۱ روی علمی که داریم آنان را بر مردم برگزیدیم «وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ» ۲۸۲ و من تو را برگزیده‌ام. پس به آنچه وحی می شود گوش فرا ده. ۲۸۳

راغب گفته است خیر چیزی است که همه کس به آن راغب می شوند مثل عقل عدل - فضل و هر چیز سودمند دیگر، نقطه مقابل خیر، شر است، خیر دو گونه است:

---

۲۷۷- ابن فارس، مقاییس، خیر  
۲۷۸- بقره/ ۱۸۰  
۲۷۹- بقره/ ۲۶۹  
۲۸۰- آل عمران/ ۲۶  
۲۸۱- دخان/ ۳۲  
۲۸۲- طه/ ۱۳  
۲۸۳- قرشی، قاموس، ۳۱۷/۲

اول- خیر مطلق یعنی چیزیکه در هر حال و به نظر هر کس پسندیده و مورد رغبت است مثل توصیفی که پیامبر علیه السلام از بهشت فرمود که «لا خیر بخیر بعده النار و لا شرّ بشرّ بعده الجنّة».

یعنی خبری که فرجامش و نتیجه‌اش آتش و عذاب باشد خیر نیست و شرّ و زیانی هم که نتیجه و فرجامش بهشت باشد شرّ نیست که در این حدیث جاودانه پیامبر ملاک و میزان برای شناخت خیر و شرّ با توجه به عاقبت و پایان آنها بیان شده و تفسیری است بر آیه‌ای که می‌فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۲۸۴</sup>

بنابر این سود و نفع آنی و داوری در زمان محدود، خیر و شر را تعیین نمی‌کند بلکه «ملاک الامر خوانمه» یعنی ملاک هر کاری و هر خیر و شرّی پایان آن است از این روی خداپرستان که بفرجام و عاقبت و عکس العمل کارها معتقدند نیکوترین راه و تمام خیر و نیکی را برگزیده‌اند و لو اینکه در انجام عبادات و احکام اجتماعی اسلام زحماتی متحمل شوند

دوم خیر و شرّ مقید به این معنی است که چیزی برای یکی خیر است و برای دیگری شرّ، مثل مالی که ممکن است برای زید خیر باشد و برای عمرو شر و بدی، از این رو خدای تعالی خیر را با دو امر توصیف کرده است، در جائی می‌فرماید: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا»<sup>۲۸۵</sup> و در جای دیگر فرماید:

«أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ»<sup>۲۸۶</sup>

و سخن خدای تعالی در آیه «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا»<sup>۲۸۷</sup> یعنی اگر مالی را به ارث باقی گذاشت. بعضی از علماء گفته‌اند: هیچ مالی را خیر نمی‌گویند مگر اینکه زیاد باشد و از جای پاک و نالوده به دست آمده باشد (یعنی مال مشروع، نه هر مال و ثروت ناروائی) چنانکه از علی (ع) روایت شده است که: یکی از نزدیکان و موالیش گفت یا امیر المؤمنین آیا من هم وصیت کنم؟ گفت: نه زیرا خدای تعالی

<sup>۲۸۴</sup> - بقره/۲۱۶

<sup>۲۸۵</sup> - بقره/۱۸۰

<sup>۲۸۶</sup> - مومنون/۵۵

<sup>۲۸۷</sup> - بقره/۱۸۰

گوید: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا<sup>۲۸۸</sup> وَ تُوِّمَ مَالٌ زَائِدٌ نَدَارِي كَيْ وَصِيَّتْ كُنِي وَ بِنَابِرِ هَمِينٍ مَعْنَى آيَةٍ وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ<sup>۲۸۹</sup> یعنی مال کثیر و فراوان.

بعضی از دانشمندان می‌گویند: مال را در اینجا از این جهت خیر نامیده است تا آگاهی و تنبّهی بر معنی لطیفی باشد و هو أن الذي يحسن الوصية به ما كان مجموعا من المال من وجه محمود و در این معنی خدای فرماید:

«قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِللَّذِينَ<sup>۲۹۰</sup>

وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ<sup>۲۹۱</sup>

وَ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا<sup>۲۹۲</sup>

در مورد این آیه گفته شده مقصود مالی است که از سوی ایشان فراهم آید یعنی اگر دانستید که آزادی بندگان بسود شما و ایشان است و یا فایده و ثواب و پاداش خیر دارد (پس چنان کنید). خیر و شر از نظر (قواعد ادبی) دو صورت دارد:

اول - چنانکه گفته شده هر دو اسم باشند مانند این آیه « وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ<sup>۲۹۳</sup>

دوم - به صورت صفت و در معنی أفعال (صفت تفضیلی) مثل:

آیات « نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا<sup>۲۹۴</sup> (نیکوتر از آن می‌آوریم) و « وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ<sup>۲۹۵</sup>

(و اگر روزه بگیرید برایتان بهتر است).

که در آیه اخیر واژه - خیر - هم ممکن است اسم باشد و هم صفت.

و آیه « وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى<sup>۲۹۶</sup> در معنی برتر و بهتر بودن تقوی و پرهیزکاری است. پس

خیر - گاهی نقطه مقابل شرّ و بدی است و گاهی در برابر زیان و ضرر مثل آیات:

۲۸۸ - بقره/۱۸۰

۲۸۹ - عادیات/۸

۲۹۰ - بقره/۲۱۵

۲۹۱ - بقره/۲۷۳

۲۹۲ - نور/۳۳

۲۹۳ - العمران/۱۰۳

۲۹۴ - بقره/۱۰۶

۲۹۵ - بقره/۱۸۴

۲۹۶ - بقره/۱۹۷

وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ<sup>۲۹۷</sup>

(در این آیه خیر در برابر ضرر و زبان آمده است).<sup>۲۹۸</sup>

در التحقیق گفته شده است معنی اصلی این کلمه انتخاب کردن، و برگزیدن چیزی و برتری دادنش بر دیگر چیزها می باشد پس در آن، دو قید انتخاب و اختیار، و برتری دادن می باشد که این دو قید در تمام صیغه های مشتق از آن قابل ملاحظه است.<sup>۲۹۹</sup>

## أَخِيَار

جمع خیر می باشد یعنی نیکان « وَ إِنْهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ<sup>۳۰۰</sup>

آنها در نزد ما از برگزیدگان و نیکان اند.<sup>۳۰۱</sup>

## خَيْرَه

(بکسر اول و فتح دوّم) اسم مصدر است بمعنی اختیار مثل « وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ، مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ<sup>۳۰۲</sup> یعنی پروردگارت آنچه که می خواهد می آفریند و آنچه که می خواهد در مقام تشریح حکم اختیار می کند برای مردم حق اختیار در مقابل خدا نیست آیه شریفه بمضمون آیه ذیل شبیه است « وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ<sup>۳۰۳</sup> و گاهی خیره بمعنی برگزیده آید مثل «مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ خَيْرُهُ اللَّهُ مِنْ خَلْقِهِ» (مجمع).

## خَيْرَات

---

۲۹۷- انعام/۱۷  
۲۹۸- راغب، خیر  
۲۹۹- مصطفوی، التحقیق، ۱۵۷/۳  
۳۰۰- ص/۴۷  
۳۰۱- قرشی، قاموس، ۳۱۷/۲  
۳۰۲- قصص/۶۸  
۳۰۳- احزاب/۳۶

جمع خَيْرَةٌ (بفتح اوّل و سکون دوّم و فتح سوّم) یعنی کثیر الخیر و برتر هر چیز، جمع آن خیرات است (اقرّب) « وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ <sup>۳۰۴</sup> منظور از خیرات کارهای پر فائده است در آیه «فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ <sup>۳۰۵</sup> مراد از خیرات زنان فاضله بهشتی اند بعضی گفته‌اند اصل آن مشدّد بوده مخفف شده است.

در مفردات آمده است در آیه « وَ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ » گفته شده اصلش خَيْرَات است- که حرف (ی) در آن مجزوم شده و تخفیف یافته پس- الخیرات من النساء- یعنی الخیرات من النساء خیر در مرد و زن مذکر و مؤنث هر دو بکار می‌رود رجل خیر و امرأة خیره- (مرد خوبی و زن خوبی).  
هذا خیر الرجال و هذه خیره النساء- مقصود این است که در میان مردان و زنان برگزیدگان و پاکانی هستند نه ناپاکان. خیر و نیکی با فضیلت چیزی است که مختص به کار نیک باشد.

ناقه خیار و جمل خیار- (که در مورد شتر نر و ماده - خیار- بکار رفته است).

استخار الله العبد فخار له- یعنی از خداوند خواستار خیر شد پس خداوند خیرش داد.  
خايرتُ فلانا كذا- او را به نیکی برگزیدم.

الخیره- حالت نیکوئی است که برای شخص خیر خواهند و انتخاب کننده به دست می‌آید مثل-  
قعدة و جلسة- برای حالت کسی که از ایستادن می‌نشیند و یا بعد از خواب می‌نشیند به کار می‌رود.  
(اختیار)- یعنی خیر خواستن و طلب کردن آنچه را که خیر است و نیز انجام خیر و در باره چیزی هم که انسان خیر می‌بیند و خیر می‌داند گفته می‌شود هر چند در واقع خیر نباشد.

خدای تعالی می‌فرماید « وَ لَقَدْ اخْتَرْنَاَهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ <sup>۳۰۶</sup> اگر- اخترناهم- در این آیه اشاره‌ای به نیکو آفریدن آنها از سوی خدای تعالی باشد صحیح است.

و اگر هم اشاره‌ای به تقدمشان بر سایرین باشد نیز درست است در عرف و بیان اهل کلام (متکلفین) واژه- مختار- برای هر فعلی که انسان آن را نه بر سبیل إکراه بلکه با رغبت و میل انجام می‌دهد گفته می‌شود چنانکه می‌گویند: هو مختار فی کذا- منظورشان از این عبارت و اصطلاح آن چیزی

<sup>۳۰۴</sup>- آل عمران/ ۱۱۴

<sup>۳۰۵</sup>- رحمان/ ۷۰

<sup>۳۰۶</sup>- دخان/ ۳۲

نیست که مثلاً می‌گویند: فلان له اختیار- یعنی فلانی اختیار داشت زیرا- اختیار- در معنی اخیر معنی برگزیدن و گرفتن چیزی است که برگزیننده آن را خیر می‌بیند و این غیر از معنی مختار در نظر متکلمین است و مختار- به جای اسم فاعل و مفعول هر دو به کار می‌رود.<sup>۳۰۷</sup>

### خودآزمایی

- ۱- کلمه أجر و مشتقات آن چند بار در قرآن کریم به کار رفته است؟
- ۲- معنای لغوی أجر را بیان کنید و اقوال مختلفی که راجع به معنای أجر بیان شده است را توضیح دهید؟
- ۳- نظر راغب در مورد اصل معنای أجر چیست؟
- ۴- مشتقات کلمه أجر را نام ببرید و معانی آنها را بیان کنید؟
- ۵- در قرآن مجید أجر به چه چیزی اطلاق شده است؟
- ۶- در آیه (وَأَتَوْهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) أجر به چه معناست؟
- ۷- معنای أجر را از قول راغب وابن فارس بنویسد؟
- ۸- بر در لغت به چه معناست؟
- ۹- مشتقات بر را نام برده و معانی هر یک را توضیح دهید؟
- ۱۱- راغب اصفهانی بر را مشتق از چه کلمه ای می‌داند؟
- ۱۲- در آیه (إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ) بر چه کلمه ای است توضیح دهید؟
- ۱۳- وجه تسمیه کارهای نیک به بر چیست؟
- ۱۴- در قرآن کریم بر به چه صورت به کار رفته است؟
- ۱۵- دلیل نامگذاری گندم به بر چه بوده است؟
- ۱۶- بر در خصوص خدا و بندگان به چه معناست؟

- ۱۷- برکت در لغت به چه معناست؟
- ۱۸- معنای برکت را از قول خلیل، ابن فارس و راغب بیان کنید؟
- ۱۹- مشتقات برکت را نام برده و توضیح دهید؟
- ۲۰- طبق نظر صاحب التحقیق چرا برک از مصادیق خاص فزونی و خیر است؟
- ۲۱- مجهول بارک چیست و چند بار در قرآن به کار رفته است؟
- ۲۲- در قرآن کریم واژه مبارک صفت برای چه چیزهایی بیان شده است؟
- ۲۳- ریشه ثواب چه معنایی دارد و چرا به این نام نامگذاری شده است؟
- ۲۴- مشتقات ثواب را نام برده و معانی آنها را بیان کنید؟
- ۲۵- نظر علامه طباطبایی در باره ثواب چیست؟
- ۲۷- وجه تسمیه لباس به ثوب چیست؟
- ۲۸- وجه تسمیه کعبه به مثابت چیست؟
- ۲۹- درباره اصل کلمه ثبّه چند نظر وجود دارد توضیح دهد؟
- ۳۰- اقوال مختلف راجع به واژه خیر را توضیح دهید؟
- ۳۱- وجه تسمیه مال دنیا به خیر چیست؟
- ۳۲- واژه خیر از نظر قواعد ادبی چند صورت دارد؟



درس پنجم

بررسی واژه های تقوی،حجاب،نجات،هدایت فلاح،غفران

هدف کلی

آشنایی با ریشه،مشتقات ومعانی مختلف واژه های تقوی،حجاب،نجات،هدایت،فلاح،غفران

هدفهای رفتاری

انتظار می رود دانشجو با مطالعه این درس بتواند:

- ریشه،مشتقات ومعانی مختلف این واژه ها را در آیات مختلف تشخیص دهد.
- معانی این واژه ها را از اقوال مختلف از جمله راغب، ابن فارس و... بیان کند.
- با شاهد مثالهای قرآنی که این واژه ها در آنها به کاررفت است آشنا شود.
- شرح و تفاسیری که در مورد معنای این واژه ها بیان شده است را توضیح دهد.
- وجه تسمیه این لغات را بیان کند؟

## ۱- تقوی

«أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ<sup>۳۰۸</sup>»

«آیا کسی که شالوده آن را بر تقوای الهی و خشنودی او بنا کرده بهتر است.»

کلمه "تقوی" و مشتقات آن ۲۵۸ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: تقوی

۱۷ بار، تقاه ۲ بار، تقی ۳ بار، واقی ۳ بار، اتقی ۲ بار، متقون ۶ بار، متقین ۴۳ بار، فعل ماضی آن ۳۳

بار، و امر آن ۸۸ بار، مضارع ۶۱ بار.

تقوا از ریشه وقی در اصل وقوی بوده، که واو تبدیل به یا شده است و در لغت به معنی پرهیزکاری،

ورع، حذر کردن، احتیاط کردن، از خدا ترسیدن می باشد. ابن فارس گفته است: وقی دارای یک

معنی می باشد که دلالت می کند بر دفع کردن چیزی از چیز دیگر به وسیله عاملی دیگر.<sup>۳۰۹</sup>

وقایه و وقاء نگهداری چیزی است از آنچه که که اذیت و زیان می رساند و حقیقت معنی تقوا آن

است که انسان نفس و جان خود را از آنچه که، از آن بیمناک است نگه دارد سپس خوف راتقوی

و تقوی را خوف گویند به حسب نامیدن چیزی که اقتضای آن را دارد که آن هم اقتضائی و حکمی

دارد که تقوی نامیده شده اما در شریعت و دین تقوی یعنی خود نگهداری از آنچه که به گناه

می انجامد و این تقوی به ترک مانع تعبیر می شود که با ترک نمودن حتی بعضی از مباهات که گناه

هم ندارند کامل و تمام می شود چنانکه روایت شده است «الْحَلَالُ بَيْنَ، وَ الْحَرَامُ بَيْنَ وَ مَنْ رَتَعَ حَوْلَ

الْحِمَى فَحَقِيقٌ أَنْ يَقَعَ فِيهِ» یعنی حلال و حرام روشن است اما کسی که بر پرتگاه و قرق گاه چرانید

شایسته است که در آن بیفتد.<sup>۳۱۰</sup>

در قاموس آمده است: تقوی اسم است از اتقاء هر دو به معنی خود محفوظ داشتن و پرهیز کردن

است و تقوی در اصل وقوی بوده است واو به تا تبدیل شده است «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى<sup>۳۱۱</sup>»

<sup>۳۰۸</sup> -توبه/۱۰۹

<sup>۳۰۹</sup> -ابن فارس، مقاییب، ماده وقی

<sup>۳۱۰</sup> - راغب، مفردات، وقی.

<sup>۳۱۱</sup> -بقره/۱۹۷

و زاد و توشه تهیه کنید، که بهترین توشه پرهیز از گناهان است و یا پرهیز از عذاب خدا ست به وسیله فعل واجبات و ترک محرمات.<sup>۳۱۲</sup>

مصطفوی معنی اصلی این کلمه را حفظ کردن چیزی از خلاف و گناه در مقام عمل دانسته، همان-طوری که عفت نگهداشتن نفس از شهوت‌های انسانی است.<sup>۳۱۳</sup>

در المیزان آمده است: تقوا عبارت است از: امتثال اوامر خدای تعالی، و اجتناب از آنچه که از ارتکاب آن نهی فرموده، و شکر در برابر نعمتهایش و صبر در هنگام ابتلاء به بلایش که برگشت این دو تای اخیر به یکی است، و آن همان شکرگزاری است. چون "شکر" عبارت است از اینکه انسان هر چیزی را در جای خود قرار دهد، و صبر در هنگام برخورد با بلائی خدایی یکی از مصادیق این معنا است. پس صبر هم شکر است.

و سخن کوتاه اینکه، تقوای خدای سبحان عبارت شد از اینکه، خدای تعالی اطاعت بشود و معصیت نشود. و بنده او در همه احوال برای او خاضع گردد. چه اینکه او نعمتش بدهد و چه اینکه ندهد (و یا از دستش بگیرد).<sup>۳۱۴</sup>

## تقاه

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ»<sup>۳۱۵</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آن گونه که حق تقوا و پرهیزکاری است، از خدا بپرهیزید!»  
تقاه به همان معانی است که برای «تقوی» گفته شد و در اصل «وُقِيَةٌ» بوده، «واو» آن به «تاء» و «یاء» آن به الف بدل شده است.

در مجمع البیان آمده است: تقاه از وقیت است: زجاج گوید در آن سه وجه است تقاه و وقاه و اقااه حبل: وسیله‌ای که انسان به وسیله آن به ته چاه می رسد مثل ریسمانی که بآن متمسک می شود

<sup>۳۱۲</sup> - قرشی، قاموس، ۲۳۶/۷

<sup>۳۱۳</sup> - التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۳ / ۱۸۴.

<sup>۳۱۴</sup> - طباطبائی، المیزان، ۳۷۶/۳.

<sup>۳۱۵</sup> - آل عمران/ ۱۰۲

تا از چاه و امثال آن نجات یابد و از همین معنی است حبل و ریسمان امان زیرا سبب نجات است و درباره حَقِّ تَقَاتِهِ چند وجه ذکر شده:

۱- یعنی خدا اطاعت شود و نافرمانیش نکنند و سپاسگزاری شود و نعمتهایش مورد کفران قرار نگیرد و همواره مورد نظر و در یاد باشد و فراموش نگردد. این قول از ابن عباس و حسن و قتاده و ابن مسعود و نیز مروی از حضرت امام ششم (ع) است.

۲- ابو علی جبایی گوید: پرهیز از همه گناهان اوست.

۳- مراد مجاهده در راه خدا است که در راه جهاد ملامت هیچکس در جهاد کننده اثر نکند و اقامه عدل کند چه در حال خوف و چه در حال ایمنی - مجاهد این قول را گفته است.

و نیز از جهت دیگر در این کلام بر دو قول رفته‌اند:

۱- این آیه منسوخ است به (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ) یعنی به اندازه قدرت خود از خدا بترسید و

اطاعت کنید (از قتاده و ربیع و سدی) و نیز مروی از حضرت صادق (ع) و حضرت باقر (ع).

۲- منسوخ نیست (از ابن عباس و طاووس) ابو علی جبایی نسخ آیه را انکار می کند به این دلیل که

در صورت نسخ بعضی گناهان مباح می شود. ریانی گوید: آنچه به نظر من می رسد این است که

قول خداوند (اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ) به این مقصود باشد که در هر حال اعم از حال امن یا خوف حق را

بپا دارید. و اشکال جبایی بر نسخ آیه وارد نیست زیرا عقلا مانعی ندارد که خداوند اول واجب کرده

باشد که به هر حال و در هر حال از خدا بترسند و واجب را ترک نکنند و بعد ترک واجب را در

زمینه خوف بر جان مباح کرده باشد (و همین مطب نسخ آیه است) چنان که در جای دیگر فرموده

«إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»: یعنی ... کسی که در حال اکراه خلاف حق بگوید ولی دلش

مؤمن باشد اشکال ندارد.<sup>۳۱۶</sup>

تقی

«قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»<sup>۳۱۷</sup>

<sup>۳۱۶</sup> - طبرسی، ۲/ ۸۰۴

<sup>۳۱۷</sup> - مریم/ ۱۸

«گفت: «من از شرّ تو، به خدای رحمان پناه می‌برم اگر پرهیزگاری!»

**تقی:** پرهیزگار، تقی صفت مشبّهه است. و نیز گفته شده وزن فعل است برای مبالغه. به معنی نگهدارنده‌ی نفس از عذاب و گناه به عمل صالح. جمع آن: «أتقیاء» می‌باشد. نحوین گفته‌اند اصل آن «وقوی» بوده است، «واو» به «تاء» و دوم به «یاء» بدل شده است. سپس «یاء» در «یاء» ادغام شده و حرکت «قاف» به کسره بدل است. و نیز گفته شده: در اصل «وقی» بوده است.<sup>۳۱۸</sup>

## أتقی

«وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى»<sup>۳۱۹</sup>

«و بزودی با تقواترین مردم از آن دور داشته می‌شود.»

أتقی اسم تفضیل است. یعنی پارساتر، پرهیزکار.

و مراد از کلمه "اتقی" هر کسی است که از شخصی دیگر با تقواتر باشد، و بیش از او از مخاطر پروا کند، چون بعضی از مردم تنها این مقدار با تقوا هستند که از اتلاف نفوس و کشتن مردم پرهیز می‌کنند، و بعضی هستند که تنها از فساد اموال می‌پرهیزند، و بعضی هستند که چون از فقر می‌ترسند، به همین جهت از انفاق مال در راه خدا خودداری می‌کنند، و همچنین بعضی هستند که از خدا می‌پرهیزند، و مال خود را در راه رضای او انفاق می‌کنند، و از همه این چند طایفه با تقواتر آن کسی است که از خدا پروا نموده مال خود را در راه او انفاق می‌کند، و به عبارت دیگر کسی است که از خسران آخرت می‌پرهیزد، و به همین انگیزه مال خود را انفاق می‌کند.

پس مفضل علیه کلمه "اتقی" کسی است که با دادن مال از خدا نمی‌پرهیزد، هر چند که از پاره‌ای مخاطر دنیوی پرهیز دارد، و یا سایر اعمال صالح را انجام داده، به این مقدار از خدای تعالی پروا می‌کند.<sup>۳۲۰</sup>

## متقی

<sup>۳۱۸</sup> - ابن منظور، لسان العرب، قوی.

<sup>۳۱۹</sup> - لیل/۱۷

<sup>۳۲۰</sup> - المیزان، طباطبائی، ۳۰۶/۲۰.

## ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ<sup>۳۲۱</sup>

« آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد و مایه هدایت پرهیزکاران است.»

متقی اسم فاعل است از باب افتعال. جمع آن در حالت رفعی: «متقون» و در حالت نصب و جر: «متقین» می‌باشد. یعنی پرهیزکار، پارسا، شخصی که خود را از آنچه زیان رساننده است حفظ کند، آن‌که از گناه بپرهیزد.

متقین عبارتند از مؤمنین، چون تقوی از اوصاف خاصه طبقه معینی از مؤمنین نیست، و اینطور نیست که تقوی صفت مرتبه‌ای از مراتب ایمان باشد، که دارندگان مرتبه پائین‌تر، مؤمن بی تقوی باشند، و در نتیجه تقوی مانند احسان و اخبات و خلوص، یکی از مقامات ایمان باشد، بلکه صفتی است که با تمامی مراتب ایمان جمع میشود، مگر آنکه ایمان، ایمان واقعی نباشد.<sup>۳۲۲</sup>

## واقٍ

### « مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ<sup>۳۲۳</sup> »

« هیچ کس در برابر خدا، از تو حمایت و جلوگیری نخواهد کرد. »

کلمه "واق" اسم فاعل به معنای مصون دارنده و محفوظ دارنده .

در المیزان آمده است: و کلمه "واق" اسم فاعل از ماده "وقایه" به معنای نگهداری است.

در این آیه به طور اختصار عذابی را که در آیات سابق وعده داده بود بیان می‌کند. و مقصود از جمله "و

مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ" نفی شفاعت و تاثیر آن در حق ایشان است، و معنایش این است که به هیچ

وجه کسی را ندارند که شفاعتشان کند.<sup>۳۲۴</sup>

## وقی

### «فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكِ الْيَوْمِ<sup>۳۲۵</sup>»

« خداوند آنان را از شر آن روز نگه می‌دارد.»

<sup>۳۲۱</sup> - بقره/۲

<sup>۳۲۲</sup> - المیزان، طباطبائی، ۴/۱.

<sup>۳۲۳</sup> - رعد/۳۷

<sup>۳۲۴</sup> - طباطبائی، ۳۶۵/۱۰

<sup>۳۲۵</sup> - انسان/۱۱

وقاه المکروه یقیه ایاه وقایه: یعنی او را از هر چه به وی اذیت و زیان رساند، نگاهداری کرد. او را از زیان و آزار پوشیده داشت. فعل امر آن «قی» یعنی «ما را نگاهدار» می‌باشد که در این آیه به همین

معنی آمده است: «وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»<sup>۳۲۶</sup>

و ما را از عذاب آتش، نگاهدار.

یَتَّقِي

«وَمَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ لَكِنْ ذِكْرٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ»<sup>۳۲۷</sup>

«و (اگر) افراد با تقوا (برای ارشاد و اندرز با آنها بنشینند)، چیزی از حساب (و گناه) آنها بر ایشان

نیست ولی (این کار، باید تنها) برای یادآوری آنها باشد، شاید (بشنوند و) تقوی پیشه کنند!»

اتقاء یعنی پرهیز کردن، ترسیدن، خویشتن را به شدت از چیز زیان‌دار حفظ کردن، گفته می‌شود:

اتقی الشیء: خود را از آن نگاهداشت اتقی در اصل «اتقی» بوده است، از باب افتعال. «واو» به

واسطه کسره ما قبل به «یاء» بدل شده است. سپس به «تاء» بدل شده و ادغام گردیده است.

۲- حجاب

«وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَظُرُّونَ كُلًّا بِسِيْمَتِهِمْ»<sup>۳۲۸</sup>

میان بهشتیان و دوزخیان حجابی است و بر بالای آن مردانی هستند که همه را به سیمایشان

می‌شناسند.

واژه حجاب در قرآن کریم ۸ بار به صورتهای زیر کار رفته است:

حجاب: ۷ بار، محجوبون: ۱ بار

حجاب در لغت به معنای پوشش، پرده، حاجز می‌باشد.

حجاب مشتق از حَجَب می‌باشد و همانطور که صاحب مقایس گفته است حجب دارای یک معنی

اصلی می‌باشد و آن به معنای مانع شدن می‌باشد و گفته می‌شود حجبته عن کذا: منعته<sup>۳۲۹</sup>

<sup>۳۲۶</sup> - بقره/ ۲۰۱

<sup>۳۲۷</sup> - انعام/ ۶۹

<sup>۳۲۸</sup> - اعراف/ ۴۶

در مفردات آمده است الحَجَب و الحجاب یعنی باز داشتن و ممانعت از دسترسی و رسیدن به چیزی، گفته می‌شود: حَجَبُهُ، حَجَبًا و حِجَابًا، و نیز حجاب الجوف یعنی آنچه که از دل پوشیده و پنهان است. و در سخن خدای تعالی که می‌فرماید: «وَوَيْتَنَهُمَا حِجَابًا...»<sup>۳۳۰</sup> این حجاب آن نیست که دیده را می‌پوشاند بلکه مقصود همان چیزی است که مانع رسیدن لذات بهشتیان به دوزخیان و رسیدن رنجش و آزار دوزخیان به بهشتیان می‌شود، مثل آیات:

«فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ»<sup>۳۳۱</sup>

و در این گفتگو باشند که بین آن دوزخیان با اهل بهشت حصاری حایل گردد و بر آن حصار دری باشد که باطن و درون آن در، بهشت رحمت است و از جانب ظاهر آن عذاب جهنم خواهد بود. «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ»<sup>۳۳۲</sup> یعنی از جائیکه شخص مورد خطاب وحی و کسی که باو وحی می‌رسد او را نمی‌بیند و آیه «حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ»<sup>۳۳۳</sup> یعنی وقتی که خورشید با پنهان کننده و مانعی از نظر پوشیده شد (غروب کرد)

حاجب (پرده دار) کسی که مانع از دیدن سلطان است.

حاجبان - یعنی دو ابرو در چهره زیرا برای دیدگان همچون نگهبان هستند و از آنها دفاع می‌کنند. حاجب الشمس - مانعی که در جلوی خورشید مثل نگهبان قرار می‌گیرد و مانع دیدن آن می‌شود. و در آیه «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»<sup>۳۳۴</sup> اشاره به منع نور از ایشان است چنانکه

فرمود «فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ»<sup>۳۳۵</sup> یعنی دیوار و بارویی میانشان زده شد.<sup>۳۳۶</sup>

به پرده حجاب گفته می‌شود چون مانع دیدن می‌شود و به دربان حاجب گفته می‌شود از آن جهت که مانع ورود می‌شود و (و الأصل في الحجاب جسم حائل بين جسدين،) و در معانی دیگر به

۳۲۹ - ابن فارس ماده حجب

۳۳۰ - اعراف/ ۴۴

۳۳۱ - حدید/ ۱۳

۳۳۲ - شوری/ ۵۱

۳۳۳ - ص/ ۳۲

۳۳۴ - مطفین/ ۱۵

۳۳۵ - حدید/ ۱۳

۳۳۶ - راغب ماده حجب



کار رفته پس گفته شده است عجز حجاب بین انسان و خواسته اش می باشد و معصیت حجاب بین بنده و آفریدگارش می باشد و جمع حجاب حُجْب می باشد.<sup>۳۳۷</sup>

صاحب التحقیق گفته است حجاب همان حائل و حاجز است که مانع از برخورد دو چیز به یکدیگر یا اثرشان می باشد، که آن دو چیز مادی یا معنوی باشد یا دو چیز مختلف ، و سواى اینکه حاجب مادی باشد یا معنوی<sup>۳۳۸</sup> و در سخن خدای تعالی که فرموده اند:

« وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ<sup>۳۳۹</sup> »

چون از زنان پیغمبر متاعی خواستید از پس پرده بخواهید.

پس هر کدام از دو طرف و همچنین حجاب مادی می باشد .

و همچنین سخن گفتن خدای تعالی طبق سخن گفتن متعارف و معمول بین بندگان نیست بلکه از طریق وحی و القاء کلام از ورای حجاب معنوی می باشد.

### مَحْجُوبُونَ

محرومان، بی بهره ها «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ<sup>۳۴۰</sup>»

درالمیزان آمده است : كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ" این آیه انکار از ارتکاب گناهی است که فرمود بین قلب و درک حق حائل می شود، و مراد از " محجوب بودن از پروردگارشان در روز قیامت " محروم بودنشان از کرامت قرب و منزلت او است. پس معنای محجوب بودن این نیست که از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قیامت همه حجابها برطرف می شود، یعنی همه اسبابهای ظاهری که در دنیا واسطه میان خدا و خلق بودند از کار می افتند و در نتیجه تمام خلائق معرفتی تام و کامل به خدای تعالی پیدا می کنند، هم چنان که فرمود: « لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ<sup>۳۴۱</sup> و نیز فرمود<sup>۳۴۲</sup> : « وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ<sup>۳۴۳</sup>»

<sup>۳۳۷</sup> - فیومی ، مصباح المنیر ماده حجب

<sup>۳۳۸</sup> - مصطفوی ۱۶۶/۲

<sup>۳۳۹</sup> - احزاب/۵۳

<sup>۳۴۰</sup> - مطففین/۱۵

<sup>۳۴۱</sup> - غافر/۱۶

<sup>۳۴۲</sup> - طباطبایی، ۲۳/۲۰

<sup>۳۴۳</sup> - نور/۲۵

### ۳- نجاه

«وَايَا قَوْمٍ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاءِ<sup>۳۴۴</sup>»

«ای قوم من! چرا من شما را به سوی نجات دعوت می‌کنم.»

کلمه‌ی "نجات" و مشتقات آن ۸۴ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: نجاه ۱ بار، نجوی ۱۱ بار، ناجی ۱ بار، نجی ۲ بار، از باب تفعیل (نَجَى) ۳۷ بار، از باب مفاعله ۱ بار، از باب افعال ۲۱ بار، از باب تفاعل ۴ بار، منجی ۲ بار، فعل نجی ۴ بار. نجاه در لغت به معنای رهایی، خلاص شدن، نجات یافتن می‌باشد.

ابن فارس گفته است نجاه مشتق از نجو دارای دو معنی اصلی می‌باشد که یکی پوشش چیزی را برداشتن و آشکار کردن است مانند: نجوت الجلد: پوست را کندم. و نجا الإنسان فی السرعة: شتاب کرد و هو معنی الذهاب و الانکشاف من المكان وناقۀ ناجیة: ماده شتر تندرو و دیگری پوشاندن و پنهان کردن است: مانند، النجوی: راز بین دو نفر.<sup>۳۴۵</sup>

راغب گفته است معنی اصلی نجاه جدا شدن از چیزی است مانند «نجا فلان من فلان» فلان کس از فلانی جدا شد فعلش أنجیته و نجیته (از باب افعال و تفعیل) می‌باشد و به مکان مرتفع نجوة و نجاه گویند که به واسطه ارتفاع از مکان‌های اطراف جدا شده و گفته اند نام بلندی و کوه بلند به نجوة برای این است که هرکس بر بلندی رود از سیل نجات می‌یابد. ونجوت قشر الشجرة و جلد الشاة: پوست درخت یا گوسفند را کندم و ناجیته: اصلش این است که او را بر بلندی زمین هدایت کردی و گفته شده است یا اصل آن از- نجاه یعنی یاریش کردی تا از آنچه که در آن بود رها شد. یا او را به رازت مطلع کردی.<sup>۳۴۶</sup> و ناجیته: ساررته، و أصله أن تخلو به فی نجوة من الأرض، و قيل

أصله من النجاه و هو أن تعاونه علی ما فيه خلاصه، أو أن تنجو بسرک من أن یطلع علیک.

<sup>۳۴۴</sup> - غافر/ ۴۱

<sup>۳۴۵</sup> - ابن فارس، مقاییس، نجو.

<sup>۳۴۶</sup> - راغب، مفردات، نجو.

صاحب التحقیق گفته است معنای اصلی این کلمه دور شدن، رانده شدن و رهایی می باشد واز مصادیق آن رها شدن شخص از نابودی و دور شدن از آن محیط می باشد.<sup>۳۴۷</sup>

## نجوی

«أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ»<sup>۳۴۸</sup>

«آیا نمی دانستند که خداوند، اسرار و سخنان درگوشی آنها را می داند.»

نجوی: بیخ گوشی حرف زدن و سخن سری (راز و راز گفتن) در قاموس آمده است: اسم و مصدر هر دو به کار رفته است در لغت آمده است: «نجا فلانا نجوا و نجوی سازه» یعنی پنهانی با او گفتگو کرد ایضا «تاجاه مناجاة: ساره» واز راغب نقل کرده است که در علت این تسمیه گفته است: اصل این کلمه آنست که در جای مرتفعی با طرف راز خلوت کنی. به قولی اصل آن نجات است و آن اینکه به کسی در آنچه خلاص و نجات اوست یاری کنی.<sup>۳۴۹</sup>

در مفردات گفته شده است نجوی، در اصل مصدر است فرمود: «إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ»<sup>۳۵۰</sup>

نجوا تنها از سوی شیطان است.

«وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا»<sup>۳۵۱</sup>

و ستمگران پنهانی نجوا کردند.

اما به نظر علامه طباطبائی، نجوی کلمه ایست که هم به صورت اسم استعمال می شود، و هم به صورت مصدر، اولی مانند: «وَ إِذْ هُمْ نَجْوَى»<sup>۳۵۲</sup> یعنی ناگهان به ایشان برخورد که داشتند بیخ گوشی

حرف می زدند، و دومی مانند: «إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ»<sup>۳۵۳ ۳۵۴</sup>.

طبرسی ذیل آیه «أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ»<sup>۳۵۵</sup> فرموده: نجوی در اصل به معنی دوری است گوئی نجوی کنندگان خود را از مردم دور می کنند و به قولی آن از نجوة به معنی مکان

<sup>۳۴۷</sup> - مصطفوی، التحقیق، ۶/۱۲

<sup>۳۴۸</sup> - توبه/۷۸

<sup>۳۴۹</sup> - قرشی، ۲۶/۷

<sup>۳۵۰</sup> - مجادله/۱۰

<sup>۳۵۱</sup> - انبیاء/۳

<sup>۳۵۲</sup> - اسراء/۴۷

<sup>۳۵۳</sup> - مجادله/۱۰

<sup>۳۵۴</sup> - طباطبائی، المیزان، ۲۲۸/۱۱.

مرتفع است که سیل به آن نمی رسد گوئی متناجیان سخن خویش را به محلی بالا می برند که کسی که غیر از خودشان به آنجا نمی رسد.<sup>۳۵۶</sup>

و در ذیل آیه « لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ<sup>۳۵۷</sup> » از زجاج نقل می کند: نجوی در کلام آنست که جمعی یا دو نفر در آن منفرد باشند خواه سرّی بگویند یا آشکار.<sup>۳۵۸</sup>

پس در نجوی بیخ گوشی بودن لازم نیست بلکه آن سخنی است که دور از اغیار باشد قرآن کریم نیز این معنی را تأیید می کند « أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ<sup>۳۵۹</sup> .  
ظاهراً مراد از سرّ آن است که در نفس خویش دارند و نجواهم سخن پنهانی آنهاست یعنی مگر نمی دانند که خدا نهران آنها و راز گفتنشان را می داند و خدا دانای نهرانهاست.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيتَنَجَّوْنَ بِاللَّيْلِ وَالنَّجْوَى وَالْمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ ...<sup>۳۶۰</sup>

ظهور آیه در آنست که منافقان و غیرهم میان خویش نجوی می کردند در آنچه مایه ایذاء و ناراحتی مؤمنین بود و بعد از نهی شدن هم ترک نمی کردند و نجوایشان در خصوص گناه و تعدّی و مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آیه شریفه از آن حکایت می کند. لذا در آیه ۱۰ همین سوره فرموده: «إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَرْبِهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ...» مراد از نجوی ظاهراً همان نجوای منافقان و مریض القلبها است و آیه تذکر می دهد که مؤمنان از آن نترسند.<sup>۳۶۱</sup>

در کتاب «التحقیق» آمده است: معنی اصلی این ماده، دور شدن و رهائی می باشد. و از مصادیق آن دور شدن از محیط خطر است. و نجوی نیز از این معنی گرفته شده است؛ از آن جهت که در آن

۳۵۵- توبه/۷۸

۳۵۶- طبرسی، مجمع البیان ۸۰/۵

۳۵۷- نساء/۱۱۴

۳۵۸- همان ۱۶۶/۳

۳۵۹- توبه/۷۸

۳۶۰- مجادله/۸

۳۶۱- قرشی، ۲۷/۷

دور شدن به کناری و رهائی نفس از آن امر پنهان در قلبش ملاحظه می‌شود. و مقصود از راز گفتن رهائی نفس می‌باشد.<sup>۳۶۲</sup>

فرق نجوی با سِر در این است که سِر آن مطالبی است که انسان در ضمیر خود دارد و آن را به دیگری اظهار نمی‌دارد، و نجوی سخنانی است که افراد در پنهانی به دیگران می‌گویند و سخن گفتن خداوند بلند مرتبه با موسی علیه السلام مناجاه نامیده شده؛ زیرا کلامی بود که آن را از دیگران مخفی کرد.<sup>۳۶۳</sup>

نَجِيٌّ:

«فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا»<sup>۳۶۴</sup>

و همین که از او ناامید شدند رازگویان به کناری رفتند.

نجی: نجوی کردن و راز گفتن جمعی با هم.

در قاموس آمده است: نجی بر وزن فعیل قومی است که با هم نجوی میکنند در واحد و جمع

یکسان باشد<sup>۳۶۵</sup> و آیه «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا»<sup>۳۶۶</sup>

یعنی: چون از یوسف ناامید شدند (از اینکه برادر آنها را بدهد) از مردم کنار شدند در حالیکه میان

خویش نجوی میکردند که چه بکنند ایضا «و نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا»<sup>۳۶۷</sup>

ما او را از جانب راست (کوه) طور ندا زدیم و او را به رازگویی تقرب دادیم.

علامه طباطبایی فرموده اند: کلمه "نجی" به معنای کسی است که در پنهانی و آهسته و درگوشی

حرف بزند، و این کلمه هم وصف مفرد می‌شود و هم وصف جمع، هم چنان که در آیه مورد بحث

وصف برادران شده، و در آیه "و قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا" وصف برای یک نفر شده است، و این بدان جهت است

که اصل کلمه مصدر است که صفت واقع می‌شود، و "مناجات" به معنای دو بدو در سر راز گفتن

۳۶۲ - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۴۷ / ۱۲

۳۶۳ - فروع اللغویة ص ۲۰۸

۳۶۴ - یوسف/ ۸۰

۳۶۵ - قرشی، ۲۷/۷

۳۶۶ - یوسف/ ۸۰

۳۶۷ - مریم/ ۵۲

است، و اصل این ماده از "نجوة" است، که به معنای زمین بلند است، گویا هر یک از نجوی کنندگان اسرار خود را به طرف دیگر بلند می‌کند و از خفیه‌گاه بالا می‌کشد،<sup>۳۶۸</sup>

## ناجٍ

« وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا<sup>۳۶۹</sup> »

« و به آن یکی از آن دو نفر، که می‌دانست رهایی می‌یابد، گفت. »

ناجٍ، اسم فاعل از فعل ثلاثی نجا به معنای نجات یابنده،

این کلمه تنها در این سوره آمده است.

## نَجِيٍّ

« فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ<sup>۳۷۰</sup> »

« بگو: «ستایش برای خدایی است که ما را از قوم ستمگر نجات بخشید!»

نَجِيٍّ از باب تفعیل به معنای نجات دادن است.

از معانی دیگر «تنجیه» بر بلندی افکندن است مثل آیه: «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ»

و در معنای این آیه اختلاف است، بیشتر مفسران گفته‌اند: چون خدای تعالی فرعون و قومش را غرق کرد برخی از بنی اسرائیل باور نمی‌کردند که وی غرق شده باشد و می‌گفتند: او بزرگتر از آن بود که غرق شود، از این‌رو خدای تعالی پیکرش را از آب بیرون انداخت تا وی را ببینند، و معنای آیه روی این تفسیر چنین می‌شود که ما پیکر بی‌روح تو را در جای بلندی افکندیم.

و برخی دیگر گفته‌اند: «ننجیک» از نجات است، و «بدن» نیز به معنای زره می‌باشد و فرعون زرهی طلایی بر تن داشت. یعنی: مرده تو را با آن زره طلایی و معروف از آب بیرون آوردیم تا تو را بدان

بشناسند.<sup>۳۷۱</sup>

## مُنَجِّو

<sup>۳۶۸</sup> - طباطبایی، ۲۲۸/۱۱

<sup>۳۶۹</sup> - یوسف/۴۲

<sup>۳۷۰</sup> - مومنون/۲۸

<sup>۳۷۱</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۱۹۹/۵.

﴿إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ﴾<sup>۳۷۲</sup>

« همگی آنها را نجات خواهیم داد.»

منجّو اسم فاعل است از باب تفعیل

## أنجی

﴿وَإِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾<sup>۳۷۳</sup>

«(به خاطر بیاورید) زمانی را که از (چنگال) فرعونیان نجاتتان بخشیدیم!»

أنجی از باب افعال در لغت به این معانی آمده است: أنجى الرجل: آن مرد را آزاد کرد،- فلاناً عُصناً:

برای فلانی شاخه‌ای از درخت را برید،- الجلد: پوست را کند،- تِ النَّخْلَةِ: درخت نخل میوه داد،-

فرق بین انجاء و تنجیه: گفته شده هر دو به معنی رهائی از خطر است، اما گروهی دیگر گفته‌اند:

انجاء، رهائی قبل از افتادن در خطر است ولی تنجیه در نجات یافتن بعد از افتادن در خطر به کار

می‌رود. در تأیید معنی اول، این سخن خداوند بلند مرتبه «ثم صدقناهم الوعد فأنجیناهم ومن نشاء

وأهلکنا المسرفین<sup>۳۷۴</sup> که، مراد از منجین پیامبران هستند که خداوند آنها را از عذاب نجات داد،

قبل از واقع شدن آن بر امت‌ها.

و در تأیید معنی تنجیه مثل آیه: « وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ<sup>۳۷۵</sup> نجات بنی

اسرائیل از قوم فرعون بعد از مدتی از زمان و بعد از تحمل سختی‌ها بود.(البته ممکن است هر یک از

این دو کلمه به جای یکدیگر به کار روند).<sup>۳۷۶</sup>

## ناجی

﴿أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ﴾<sup>۳۷۷</sup>

<sup>۳۷۲</sup> -حجر/۵۹

<sup>۳۷۳</sup> -اعراف/۱۴۱

<sup>۳۷۴</sup> -انبیاء/۹

<sup>۳۷۵</sup> -اعراف/۱۴۱

<sup>۳۷۶</sup> - عسگری، فروع اللغویة، ۲۹.

<sup>۳۷۷</sup> -مجادله/۱۲

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که می‌خواهید با رسول خدا نجوا کنید (و سخنان درگوشی بگویید)»

ناجاه از باب مفاعله، یعنی: با او راز گفت، در گوشی سخن گفت، نجوی کرد.

## تناجی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَتَنَاجَوْا بِالْأَثْمِ...»<sup>۳۷۸</sup>

«هان! ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی با یکدیگر نجوی می‌کنید به گناه و دشمنی و نافرمانی رسول نجوی مکنید .

تناجی القوم: با یکدیگر راز گفتند، در گوشی سخن گفتند.

## ۴- هدایت

«وَإِنَّهُ لَهْدِيٌّ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»<sup>۳۷۹</sup>

«و مایه هدایت و رحمت برای مؤمنان است!»

خود کلمه "هدایت" در قرآن به کار نرفته است و مشتقات آن ۳۱۶ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: هُدَى ۸۴ بار، هَدَى ۷ بار، أَهْدَى ۷ بار، هَادَى ۷ بار، مهتدی ۴ بار، مهتدون ۸ بار، مهتدین ۹ بار، هدیة ۲ بار، فعل هدی ۱۴۹ بار به صورت ماضی و مضارع و امر و از باب "افتعال" ۳۹ بار، آمده است.

هُدَى مصدر فعل "هدی"، به معنی هدایت و راهنمایی می‌باشد (نیامده است).

صاحب مقایس گفته است: «هُدَى دارای دو معنی اصلی یکی پیش افتادن برای راهنمایی، می‌باشد. و به کسی که جلو افتاده "هادی" گویند، به گردن نیز از آن جهت که جلوتر از بقیه اندام‌های بدن است؛ هادی و به عصا نیز "هادیه" گویند زیرا از کسی که گیرنده آن است جلو می‌افتد گوئی که آن



را راهنمایی می‌کند. و دیگری فرستادن (هدیه) با لطف و خیر خواهی می‌باشد. گفته می‌شود: اهدیت لفلان: به فلانی هدیه دادم و به ظرفی که در آن هدیه را می‌برند مثل سینی «مهدی» گویند و به عروس و گوسفند قربانی «هدی» گفته می‌شود.<sup>۳۸۰</sup>

راغب در مفردات آورده است: هدایت راهنمایی با لطف و مهربانیست و از این معنی - هدیه - است (سوغاتی با چشم روشنی دادن) هُدی و هدایت از نظر وضع لغت و واژه یکی است، اما - هُدی - لفظی است ویژه بخشش و سرپرستی و راهنمایی خداوند نسبت به کسانی که قابلیت آن را دارند و این غیر از آن هدایتی است که مخصوص زمینه سازی و کمال و افزونی هدایت در انسان‌ها است. در مورد هُدی آیات زیر بیان کننده آن است: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»<sup>۳۸۱</sup> و «أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ»<sup>۳۸۲</sup> و «هُدًى لِّلنَّاسِ»<sup>۳۸۳</sup> و «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ»<sup>۳۸۴</sup> «وَقُلْ إِن هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى»<sup>۳۸۵</sup> و «هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ»<sup>۳۸۶</sup>

## هدیه

«وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمِ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ»<sup>۳۸۷</sup>

«و من (اکنون جنگ را صلاح نمی‌بینم)، هدیه گران‌بهایی برای آنان می‌فرستم تا ببینم فرستادگان من چه خبر می‌آورند (و از این طریق آنها را بیازمایم)!»

هدیه: سوغات، هدیه، ارمغان، آنچه که به پاس دوستی یا بزرگداشت ارمغان شود. جمع آن هدایا و هداوی. اما در قرآن مجید به صورت جمع نیامده است. هدیه را چنانکه از مفردات به دست می‌آید از آن جهت هدیه گویند که لطف و مرحمتی است از بعضی به بعضی. «وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمِ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ»<sup>۳۸۸</sup>

<sup>۳۸۰</sup> - ابن فارس، مقاییس، هدی.

<sup>۳۸۱</sup> - بقره/۲

<sup>۳۸۲</sup> - بقره/۵

<sup>۳۸۳</sup> - بقره/۱۸۵

<sup>۳۸۴</sup> - بقره/۳۸

<sup>۳۸۵</sup> - بقره/۱۲۰

<sup>۳۸۶</sup> - آل عمران/۱۲۸

<sup>۳۸۷</sup> - نمل/۳۵

<sup>۳۸۸</sup> - نمل/۳۵

هدیه گرانبهایی برای آنان می‌فرستم تا ببینم فرستادگان من چه خبر می‌آورند (و از این طریق آنها را بیازمایم)

«بَلْ أَنْتُمْ بِهِدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ»<sup>۳۸۹</sup>

بلکه شما هستید که به هدیه‌هایتان خوشحال می‌شوید!

و مهدی ظرفی است که در آن هدیه را می‌برند و مهدهاء کسی است که بسیار هدیه می‌دهد هَدِيٌّ و هَدِيٌّ هر دو یکی است در مورد- عروس می‌گویند- هَدِيَّتُ الْعُرُوسِ إِلَى زَوْجِهَا- او را به همسرش هدیه کردم- و ما احسن هَدِيَّةً فَلان- چقدر هدیه او نیکوست و هَدِيَّةٌ: به معنی راه و روش است- چقدر راه و روش او نیکوست- فلان یهودی بین اثنین- او میان آن دو نفر راه می‌رود و بر آن دو نفر اعتماد دارد.

## هادی

«مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ»<sup>۳۹۰</sup>

«هر کس را خداوند (به جرم اعمال زشتش) گمراه سازد، هدایت کننده‌ای ندارد.»

هادی اسم فاعل به معنی راهنما، راهبر، جلو افتاده،

## أهدى

«لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ»<sup>۳۹۱</sup>

«اگر پیامبری انذارکننده به سراغشان آید، هدایت یافته‌ترین امتها خواهند بود.»

اهدی اسم تفضیل یعنی راه یافته‌تر، هدایت یافته‌تر، به صواب و راه راست نزدیک‌تر. این کلمه هفت بار در قرآن کریم آمده است.

## إهداء

«مَنْ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ»<sup>۳۹۲</sup>

<sup>۳۸۹</sup> نمل/۳۶

<sup>۳۹۰</sup> اعراف/۱۸۶

<sup>۳۹۱</sup> فاطر/۴۲

<sup>۳۹۲</sup> اسراء/۱۵

«هر کس هدایت شود، برای خود هدایت یافته.»

اهداء، یعنی هدایت یافتن در این آیه وجوهی سه گانه دارد:

۱- طلب هدایت ۲- پیروی از عالم ۳- خواستن و اراده هدایت کردن.

(اهداء)- ویژه خواست انسان‌هاست بر اساس اختیاری که دارند یا در امور دنیوی یا اخروی<sup>۳۹۳</sup>،

خدای تعالی فرموده است: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا»<sup>۳۹۴</sup>

### بهدی

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ»<sup>۳۹۵</sup>

«آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است؟»

این واژه گاهی خودش متعدی است و گاهی با (ل) و (الی) متعدی می‌شود مثل آیه‌ای که ذکر شد.

اما متعدی شدن خود لفظ بدون عوامل دیگر<sup>۳۹۶</sup> مثل آیه:

«وَلَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»<sup>۳۹۷</sup> «و آنان را به راه راست، هدایت می‌کردیم.»

### مهتدی

«مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي»<sup>۳۹۸</sup>

«آن کس را که خدا هدایت کند، هدایت یافته (واقعی) اوست.»

مهتدی، اسم فاعل از باب افتعال، به معنی هدایت یافته، راه برده، راه یابنده، راه راست و راه حق

گرفته و جمع آن مهتدون و مهتدین: «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»<sup>۳۹۹</sup>

«و آنها هستند هدایت‌یافتگان!»

راغب می‌گوید: مهتدی، به کسی گفته می‌شود که از دانشمندی تقلید و پیروی کند، مثل:

<sup>۳۹۳</sup> - راغب، مفردات، هدی.

<sup>۳۹۴</sup> - انعام/۹۷

<sup>۳۹۵</sup> - یونس/۳۵

<sup>۳۹۶</sup> - راغب، مفردات، هدی.

<sup>۳۹۷</sup> - نساء/۶۸

<sup>۳۹۸</sup> - اعراف/۱۷۸

<sup>۳۹۹</sup> - بقره/۱۵۷

«أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ»<sup>۴۰۰</sup> (کفار می گفتند ما بر دین پدرانمان خواهیم بود، خداوند می فرماید حتی اگر پدرانشان چیزی از علم ندانند و هدایت نشده باشند!؟) هشدار می است بر اینکه آنها از پیش خود چیزی نمی دانند و از عالمی پیروی نکرده بودند.<sup>۴۰۱</sup>

## هَدَى

«فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدِيًّا بِاِلْحَاقِ الْكَعْبَةِ»<sup>۴۰۲</sup>

« باید کفاره ای معادل آن از چهارپایان بدهد کفاره ای که دو نفر عادل از شما، معادل بودن آن را تصدیق کنند و به صورت قربانی به (حریم) کعبه برسد.»

هدی یعنی قربانی. و آن مخصوص بیت الله الحرام و قربانی حج است. و غیر آن اضحیه نامیده می شود به نظر می آید علت این تسمیه آنست که قربانی احترام و اکرامی است نسبت به کعبه که در هدای و هدایت معنای اکرام و لطف هست و یا به جهت آنست که به کعبه و حرم سوق داده می شود مثل «هدی العروس الی بعلها» که به معنی بردن و سوق دادن عروس به شوهرش است.

«وَلَا تَحْلِفُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ»<sup>۴۰۳</sup> سرهای خویش را نتراشید تا قربانی به محلش برسد هدی مجموعاً هفت بار در قرآن مجید آمده و هم راجع به قربانی حج عمره است.<sup>۴۰۴</sup>

در المیزان آمده است: کلمه (هدی) پیشکش کردن چیزی از نعمت ها به کسی و یا به محلی، به منظور تقرب جستن به آن کس و یا آن محل است و اصل کلمه از هدیه گرفته شده، که به معنای تحفه است، و یا از هدی است که به معنای هدایتی است که انسان را به سوی مقصود سوق می دهد، و کلمه (هدی و هدیه) همان فرقی را با هم دارند که کلمه (تمر و تمره) با هم دارد، که اولی جنس خرما است، و دومی یک خرما، و مراد از هدی در مساله حج آن حیوانی است که انسان با خود به طرف مکه می برد تا در حج خود آن را قربانی کند.<sup>۴۰۵</sup> در مفردات آمده است: (هدی) - نامی است

۴۰۰ - مائده/۱۰۴

۴۰۱ - راغب، مفردات، هدی.

۴۰۲ - مائده/۹۵

۴۰۳ - بقره/۱۹۶

۴۰۴ - قرشی، قاموس، هدی.

۴۰۵ - طباطبائی، المیزان، ۷۶/۲.

ویژه قربانی که در موسم حج ذبح می شود به نقل از أخفش می گوید: مفرد آن - هدیه - است، مونث آن - هدی - است گوئی مصدری است که به صورت صفت به کار می رود. خدای تعالی فرمود:

«فَإِنْ أَحْصَرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ<sup>۴۰۶</sup> وَ هَدْيًا بِالْبَالِغِ الْكَعْبَةِ<sup>۴۰۷</sup> وَ الْهَدْيِ وَ الْقَلَائِدِ<sup>۴۰۸</sup> وَ الْهَدْيِ مَعْكُوفًا<sup>۴۰۹</sup>»

## ۵- فلاح

« قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ<sup>۴۱۰</sup> »

« مؤمنان رستگار شدند. »

خود کلمه فلاح در قرآن به کارنرفته است ولی مشتقات آن ۴۰ بار در قرآن کریم به صورتهای زیر به کاررفته است: أفلح ۴ بار، مفلحون ۱۲ بار، مفلحین ۱ بار، یفلح ۲۳ بار.

فلاح مشتق از فَلَاح در لغت به معنای رستگاری و نجات می باشد.

صاحب مقایس گفته است: « فلاح، دارای دو معنی اصلی می باشد که یکی به معنای شکافتن می باشد ، و دیگری پیروزی و باقی ماندن است. فلتحت الأرض: زمین را شکافتم، و عرب گوید: الحديد بالحديد یفلح- آهن با آهن شکافته می شود به همین علت به برزگر «فَلَّاح» گفته می شود، زیرا که زمین را می شکافد. و به غذای سحری فلاح گویند برای این که انسان با غذای سحری بر روزه اش باقی می ماند.<sup>۴۱۱</sup> »

راغب در مفردات می گوید: کلمه " فلاح " - به فتحه فاء و سکون لام- به معنای شکافتن است و لذا می گویند " الحديد بالحديد یفلح- آهن با آهن شکافته می شود." و کلمه " فلاح " به معنای ظفر یافتن و به دست آوردن و رسیدن به آرزو است. و این به دو نحو است: یکی دنیوی، و دیگری اخروی، اما ظفر دنیوی رسیدن به سعادت زندگی است، یعنی، به چیزی که زندگی را گوارا سازد. و آن در

۴۰۶- بقره/۱۹۶

۴۰۷- مائده/۹۵

۴۰۸- مائده/۹۷

۴۰۹- فتح/۲

۴۱۰- مومنون/۱

۴۱۱- ابن فارس، مقایس، فلاح.

درجه اول بقاء و سپس توانگری و عزت است. و ظفر اخروی در چهار چیز خلاصه می‌شود: بقایی که فناء نداشته باشد، غنایی که دستخوش فقر نشود، عزتی که آمیخته با ذلت نباشد و علمی که مشوب با جهل نباشد، و به همین جهت گفته‌اند: "عیشی جز عیش آخرت نیست" غذای سحرگاهان و شامگاهان نیز فلاح نامیده شده و این معنی از عبارتی است که در سحرگاه یا شامگاه می‌گویند: حیّ علی الفلاح که این چنین نامیده شده و اینکه در اذان - حی علی الفلاح - می‌گویند به این معنی است که بشتابید بر رستگاری و فلاحی که خداوند آن را برای انسانها در اقامه نماز قرار داده است.<sup>۴۱۲</sup>

پس اگر دست یابی به سعادت را فلاح خوانده‌اند، به این عنایت است که موانع را شکافته، کنار می‌زند و رخسار مطلوب را نشان می‌دهد.<sup>۴۱۳</sup>

مصطفوی معنی حقیقی این ماده را نجات یافتن از بدی‌ها و رسیدن به خیر و صلاح دانسته، و از «ماندن در خیر و پیروزی» به عنوان مصادیق آن نام برده است. و گفته است به شکافتگی و سحر فلاح گویند؛ زیرا نجات و خروج از محیط تاریک و روی آوردن به سوی نور است.<sup>۴۱۴</sup>

## مفلحون

«أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»<sup>۴۱۵</sup>

« آنان رستگارانند.»

مفلحون: جمع مفلح، اسم فاعل به معنای رستگار، کسی است که به مطلوب خویش دست یافته و گویا راههای دستیابی به پیروزی و موفقیت به رویش باز شده است.

جمع دیگر مفلح، مفلحین است که این جمع هم در قرآن آمده است:

«فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ»<sup>۴۱۶</sup>

«اما کسی که توبه کند، و ایمان آورد و عمل صالحی انجام دهد، امید است از رستگاران باشد!»

## تفلحون

<sup>۴۱۲</sup> - راغب ماده فلح

<sup>۴۱۳</sup> - طباطبایی، ۶/۱۵

<sup>۴۱۴</sup> - التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۳۴/۹

<sup>۴۱۵</sup> - بقره/۵

<sup>۴۱۶</sup> - قصص/۶۷

«وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>۴۱۷</sup>

«تقوا پیشه کنید، تا رستگار گردید.»

تفلیحون مضارع باب افعال است به معنای رستگار شوید.

## ۶- غفران

«غُفِرَ لَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ»<sup>۴۱۸</sup>

پروردگارا! (انتظار) آمرزش تو را (داریم) و بازگشت (ما) به سوی توست.

واژه غفران ومشتقات آن ۲۳۴ بار در قرآن کریم به صورتهای زیر به کار رفته است :

غفران: ۱ بار، استغفار: ۱ بار، غافر: ۱ بار، غافرین: ۱ بار، عَفَرَ: ۴ بار، مضارع آن: ۴۰ بار، إِغْفِرَ: ۱۷ بار

يُغْفِرُ: ۲ بار، إِسْتَغْفَرَ: ۲ بار، استغفروا: ۲ بار، أَسْتَغْفِرُ: ۱ بار، أَسْتَغْفِرَ: ۲ بار، أَسْتَغْفِرَنَّ: ۱ بار، تَسْتَغْفِرُ: ۳ بار،

تَسْتَغْفِرُونَ: ۱ بار، يَسْتَغْفِرُ: ۴ بار، يَسْتَغْفِرُونَ: ۵ بار، إِسْتَغْفِرَ: ۱۸ بار، إِسْتَغْفِرِي: ۱ بار، مَغْفِرَةً: ۲۸ بار، غُفِرَ: ۹۱ بار،

مستغفرین ۱ بار، غَفَّارٌ: ۵ بار.

غفران مشتق از غفر در لغت به معنای بخشش، گذشت و عفو می باشد می باشد در مقایسه آمده است غفر بیشترین باب آن به معنای پوشاندن است سپس به طور نادر در آنچه که ذکر می شود به کار می رود. الغفر: پوشش. گفته می شود غفر الثوب: إذا ثار زئبره (لباس کرک دار شد) و آن از همین باب است چرا که کرک چهره لباس را می پوشاند. مغفر: کلاه خود که سر را می پوشاند.

و الغفارة: خرقة يضعها المدهن على هامته. و يقال الغفير: الشعر السائل في القفا. و الغفارة: خرقة

يضعها المدهن على هامته. و يقال الغفير: الشعر السائل في القفا.<sup>۴۱۹</sup>

مصطفوی معنی اصلی این کلمه را "از بین بردن اثر و نشانه" می داند که در مورد گناهان به کار

گرفته شده است، و مفهوم محو عام تر است ولی مفاهیم پوشاندن، گذشتن، و اصلاح کردن و... از

لوازم زدودن اثر است چرا که اینها باعث می شوند گناه پوشیده و یا بخشیده و اصلاح شود.<sup>۴۲۰</sup>

<sup>۴۱۷</sup> - بقره/۱۸۹

<sup>۴۱۸</sup> - بقره/۲۸۵

<sup>۴۱۹</sup> - ابن فارس ماده غفر

<sup>۴۲۰</sup> - مصطفوی، ۲۴۰/۷

در مفردات آمده است العَفْرُ: بیم و ترس و آنچه که انسان را از پلیدی و آلودگی مصون می‌دارد و از این معنی گفته می‌شود: إِغْفِرُ ثَوْبَكَ فِي الْوَعَاءِ: لباست را در ظرف شستشو کن.

واصْبُغْ ثَوْبَكَ: جامه‌ات را رنگین کن (چون لباس وقتی رنگی باشد کیفیتش بهتر مستور می‌شود).  
غفران و مغفرة: از سوی خدای این است که بنده را از اینکه عذاب به او برسد مصون می‌دارد، در آیات:

«عُفِّرَانِكَ رَبَّنَا»<sup>۴۲۱</sup>

«مَغْفِرَةً مِنْ رَبِّكُمْ»<sup>۴۲۲</sup>

«وَمَنْ يَغْفِرِ الذَّنْبَ إِلَّا اللَّهُ»<sup>۴۲۳</sup>

(عَفَرَ لَهُ): وقتی است که در ظاهر از او درگذرد هر چند که در باطن بر او اعتمادی نکرده و از او در

نگذشته است<sup>۴۲۴</sup> مثل آیه: «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ»<sup>۴۲۵</sup>

به مؤمنان بگو: «کسانی را که امید به ایام الله [روز رستاخیز] ندارند مورد عفو قرار دهند تا خداوند هر قومی را به اعمالی که انجام می‌دادند جزا دهد.

استغفار: «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ ...»<sup>۴۲۶</sup>

و استغفار ابراهیم برای پدرش [عمویش آزر]، فقط بخاطر وعده‌ای بود که به او داده بود (تا وی را بسوی ایمان جذب کند).

استغفار از باب استفعال، طلب مغفرت کردن است. راغب گفته است طلب غفران نمودن با زبان و عمل است. و فرق آن با توبه در این است که استغفار طلب بخشش با دعا کردن و توبه است ولی توبه اظهار پشیمانی و تصمیم بر ترک آن گناه است.<sup>۴۲۷</sup>

<sup>۴۲۱</sup> - بقره/۲۸۵

<sup>۴۲۲</sup> - آل عمران/۱۳۳

<sup>۴۲۳</sup> - آل عمران/۱۳۵

<sup>۴۲۴</sup> - راغب ماده غفر

<sup>۴۲۵</sup> - جاثیه/۱۴

<sup>۴۲۶</sup> - توبه/۱۱۴

<sup>۴۲۷</sup> - عسکری، فروق اللغویه ص ۱۸



## مَغْفِرَةٌ

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»<sup>۴۲۸</sup>

و شتاب کنید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان .

مغفرة مصدر و به معنای همان غفران است و از سوی خدای این است که بنده را از اینکه عذاب به

او برسد مصون می‌دارد.

## غَفَّارٌ

«وَأَنَا أَدْعُوكُمُ إِلَىٰ الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ»<sup>۴۲۹</sup>

در حالی که من شما را بسوی خداوند عزیز غفار دعوت می‌کنم!

غَفَّارٌ: «صیغه مبالغه» بسیار آمرزنده و از اسماء حسنی است. در قاموس به نقل از اقرب الموارد آمده

است: غفار در افاده‌ی مبالغه از غفور بلیغ‌تر است به علت زیادت حروف و به قولی غفور از حیث

کیفیت مبالغه است و غفار از حیث کمیت یعنی غفور آمرزنده گناهان بزرگ و غفار آمرزنده گناهان

بسیار است.<sup>۴۳۰</sup>

## غَفُورٌ

«إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»<sup>۴۳۱</sup>

خداوند بخشنده و مهربان است.

غفور صیغه‌ی مبالغه یعنی بسیار آمرزنده درگذرنده از گناه، شوینده آثار گناه. و از اسماء حسنی

الهی است.

## غَافِرٌ

«غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ»<sup>۴۳۲</sup>....

خداوندی که آمرزنده گناه، پذیرنده توبه.....

<sup>۴۲۸</sup>- آل عمران/۱۳۳

<sup>۴۲۹</sup>- غافر/۴۲

<sup>۴۳۰</sup>- قرشی ۱۰۷/۵

<sup>۴۳۱</sup>- بقره/۱۷۳

<sup>۴۳۲</sup>- غافر/۳

غافراز اسماء حسنی الهی است، یعنی، آمرزنده .

مستغفرین

«الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَنَاتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ»<sup>۴۳۳</sup>

آنها که (در برابر مشکلات، و در مسیر اطاعت و ترک گناه،) استقامت می‌ورزند، راستگو هستند، (در

برابر خدا) خضوع، و (در راه او) انفاق می‌کنند، و در سحرگاهان، استغفار می‌نمایند.

(مستغفر): استغفار کننده.

## خود آزمایی

- ۱- تقوی در لغت به چه معناست؟
- ۲- ریشه تقوی را بیان کرده و نظر ابن فارس را در مورد آن بیان کنید؟
- ۳- مصطفوی معنی اصلی تقوا را چه چیز بیان کرده است؟
- ۴- مشتقات تقوی را نام برده و توضیح دهید؟
- ۵- واژه چه نوع کلمه ای است و معنای آن چیست؟
- ۶- حجاب مشتق از چه کلمه ای می باشد؟
- ۷- نظر راغب و ابن فارس را در مورد ریشه حجاب و معنای آن بیان کنید؟
- ۸- وجه تسمیه دربان به حجاب چیست؟
- ۹- طبق نظر ابن فارس نجات مشتق از چه کلمه ای است و دارای چند معنی اصلی می باشد؟
- ۱۰- نظر علامه طباطبایی راجع به کلمه نجوی چیست؟
- ۱۱- فرق بین نجوی و سر چیست؟
- ۱۲- هدی دارای چند معنی اصلی می باشد؟
- ۱۳- مشتقات هدایت را نام ببرید؟
- ۱۴- اقوال مختلف راجع به واژه فلاح را بیان کنید؟
- ۱۵- وجه تسمیه کشاورز به فلاح چیست؟
- ۱۶- مشتقات فلاح را نام ببرید؟
- ۱۷- غفران در لغت به چه معناست؟
- ۱۸- مصطفوی معنی اصلی غفران را چه می داند؟
- ۱۹- مشتقات غفران را نام ببرید و توضیح دهید؟
- ۲۰- فرق بین غفّار و غفور چیست؟

درس ششم

بررسی واژه های برزخ، جَنَّة، جهنم، شیطان، یمین

هدف کلی

دانشجو در این درس با واژه های برزخ، جَنَّة، جهنم، شیطان، یمین آشنا می شود .

هدفهای رفتاری

دانشجو با مطالعه این درس قادر خواهد بود:

-با واژه، ریشه، مشتقات و معانی مختلف این کلمات آشنا شود.

-اقوال مختلف را در مورد این کلمات بیان کند.

-وجه تسمیه این لغات را بیان کند.

-باشاهد مثالهای قرآنی که این لغات و مشتقاتشان در آنها به کاررفته است آشنا شود.

«وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»<sup>۴۳۴</sup>

و پشت سر آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند.

کلمه ی برزخ در قرآن کریم ۳ بار به کار رفته است.

برزخ در لغت به معنای مانع و حائل میان دو چیز می باشد و نیز آنچه میان دنیا و آخرت باشد، از

وقت مرگ تا روز حشر.

ابن فارس گفته است که برزخ حائل و حد میان دو چیز است یعنی مانند این است که فضای

وسعی از زمین میان به آن دو باشد سپس هر حائلی برزخ نامیده شده است و گفته شده است که

اصل این کلمه از ماده ی برز می باشد که حرف (خ) در آن زائد است که یا برای مبالغه است و یا

تاکید و غیره می باشد<sup>۴۳۵</sup>.

در مفردات آمده است که اصل برزخ، بَرَزَه می باشد که مُعَرَّب شده است.<sup>۴۳۶</sup>

در آیه «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْعِيَان»<sup>۴۳۷</sup>

در میان آن دو برزخی است که یکی بر دیگری غلبه نمی کنند.

برزخ در قیامت حائلی میان انسان و رسیدن به مقامات عالی و اخروی است و این اشاره ای است به

رویداد مذکور در آیه ی «فَلَمَّا أَفْتَحَمَ الْعَقَبَةَ»<sup>۴۳۸</sup> و «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»<sup>۴۳۹</sup>

و در برابر آنها عالم برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند.

و این رویدادها و عقبه ها، موانعی است از حالات مختلفی که به آنها نمی رسند مگر انسانهای

شایسته و صالحو گفته اند برزخ میان مرگ تا قیامت است.<sup>۴۴۰</sup>

و عالم مرگ را نیز برزخ گویند چون میان زندگی دنیا و آخرت واسطه است.<sup>۴۴۱</sup>

۴۳۴- مومنون/۱۰۰

۴۳۵- ابن فارس، مقاییس ماده برزخ

۴۳۶- راغب ماده برزخ

۴۳۷- رحمان/۲۰

۴۳۸- بلد/۱۱

۴۳۹- مومنون/۱۰۰

۴۴۰- همان ماده برزخ

۴۴۱- قرشی، قاموس ماده برزخ

و صاحب التحقیق گفته است که معنای اصلی این کلمه حالت جدید عارض دومی است که مخالف سابق است و مربوط به آن است و در آیه ی « وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ »<sup>۴۴۲</sup> یعنی یک حالت جدید و عالمی که با کیفیت مخصوص که متکون از سابق است، آشکار می شود و این عالم تا زمان برانگیخته شدن ادامه دارد و ما نیازی به تفسیر آن به مانع و حاجز میان دو چیز نداریم.<sup>۴۴۲</sup>

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان فرموده اند: که مراد از از برزخ عالم قبر است که عالم مثال می باشد و مردم در آن عالم که بعد از مرگ است زندگی می کنند تا قیامت برسد.<sup>۴۴۳</sup> طبرسی در مجمع البیان در تفسیر «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»<sup>۴۴۴</sup> «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» می گوید: از سلمان و سعید بن جبیر و سفیان ثوری نقل شده که دو دریا علی و فاطمه علیهما السلام اند، برزخ میان آندو محمد صلی الله علیه و آله است، لوء لوء و مرجان که از آندو خارج میشوند حسنین علیهما السلام اند. بعد میگوید:

عجب نیست که علی و فاطمه علیهما السلام دو دریا باشند، چون فضل و خیرشان وسیع است، دریا را بجهت وسعتش بحر گویند.<sup>۴۴۵</sup>

## ۲- جَنَّةٌ

«وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ»<sup>۴۴۶</sup>

و گفتیم: «ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت گزین.

کلمه ی جَنَّةٌ در قرآن کریم ۲۰۱ بار به صورتهای زیر به کار رفته است:

جَنَّةٌ: ۷۰ بار، جَنَّاتٍ: ۹ بار، جَنَّتَانِ: ۳ بار، جَنَّتَيْنِ: ۵ بار، جَنَّ: ۱ بار، الْجَانِّ: ۷ بار، جِنِّ: ۲۲ بار، جِنَّةٌ: ۹ بار

مَجْنُونٍ: ۱ بار، جُنَّةٌ: ۲ بار، أَجِنَّةٌ: ۱ بار

<sup>۴۴۲</sup> - مصطفوی، التحقیق، ۲۵۲/۱

<sup>۴۴۳</sup> - طباطبایی، ۱۸۱/۱۵

<sup>۴۴۴</sup> - رحمان/۹ و ۲۰

<sup>۴۴۵</sup> - طبرسی ۳۰۵/۹

<sup>۴۴۶</sup> - بقره/۳۵

جَنَّةٌ در لغت به معنای باغ ، بوستان و بهشت می باشد و اصل این ماده همانطور که ابن فارس گفته است به معنای امری پوشیده و پنهان است وَجَنَّةٌ همچنین به معنای آنچه که مسلمانان در آخرت به سوی آن می روند و آن پاداشی است که امروز از آنها پوشیده شده است .<sup>۴۴۷</sup>

در مفردات آمده است که معنای اصلی جَنٍّ به معنای پوشیده و پنهان بودن چیزی از دسترس حس می باشد<sup>۴۴۸</sup>. گفته شده است: جَنَّةُ اللَّيْلِ وَأَجِنَّةٌ وَجَنٌّ عَلَيْهِ: یعنی شب آن را پوشیده داشت و پنهان کرد وَأَجِنَّةٌ: چیزی بر رویش قرار داد تا پوشیده شود وَجَنٌّ عَلَيْهِ: کذا: او را پوشاند.

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا»<sup>۴۴۹</sup>

هنگامی که (تاریکی) شب او را پوشانید، ستاره‌ای مشاهده کرد.

وَجَنَّةٌ هر باغ و بوستان که دارای درختان انبوه است و با درختانش زمین را می پوشاند .

«لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِنِهِمْ آيَةٌ جَنَّاتٍ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ»<sup>۴۵۰</sup>

برای قوم «سبأ» در محل سکونتشان نشانه‌ای (از قدرت الهی) بود: دو باغ (بزرگ و گسترده) از راست و چپ. «وَوَدَّأَنَّهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِي»<sup>۴۵۱</sup>

دو گروه باغهای پر نعمت را به دو دسته باغ بی ارزش مبدل ساختیم.

در ختانی هم که پر شاخ و برگ هستند را نیز جَنَّةٌ نامیده اند و جَنَّةٌ همچنین به معنای بهشت یا به صورت تشبیه به باغی که در زمین است چنان نامیده شده است هر چند که میانشان فرقی و تفاوتی است و یا به خاطر پوشیده بودن نعمتهایش از ما می باشد و در سخن خدای تعالی به آنها اشاره شده است: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ»<sup>۴۵۲</sup>

هیچ کس نمی‌داند چه پاداشهای مهمی که مایه روشنی چشمهاست برای آنها نهفته شده است.

وگفته شده است که جَنَّةٌ در نزد عرب همچنین به معنای درخت دراز و کشیده می باشد<sup>۴۵۳</sup>

<sup>۴۴۷</sup> - ابن فارس ، مقاییس ، ماده جن

<sup>۴۴۸</sup> - راغب ماده جن

<sup>۴۴۹</sup> - انعام/ ۷۶

<sup>۴۵۰</sup> - سبأ/ ۱۵

<sup>۴۵۱</sup> - سبأ/ ۱۶

<sup>۴۵۲</sup> - سجده/ ۱۷

<sup>۴۵۳</sup> - ابن فارس ، المجلد فی اللغة ماده جن

جَنّاتٍ : جمع جَنَّةٍ «جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»<sup>۴۵۴</sup>

(به کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام داده اند مژده بده که) بهشتهایی برای آنها است که نهرها از زیر درختان آن روانند.

ابن عباس (رضی الله عنه) گفته است: جَنّات که در قرآن به لفظ جمع آمده است از این روست که هفت جَنّت است: ۱- جَنَّةُ الْفَرْدوس ۲- عدن ۳- جَنَّةُ النَّعِيم ۴- دارالْخُد ۵- جَنَّةُ الْمَأْوَى ۶- دارالْسَّلَام ۷- علیین<sup>۴۵۵</sup>

وچون سرزمین بوستانهای بهشت به وسیله ی درختان پوشیده شده است آن را جَنّات نامیده اند در قاموس آمده است که از بهشت و محل زندگی اتقیادر قیامت به لفظ جَنّت و جَنّات تعبیر شده است و بیشتر از هر صفت درباره ی آن «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» ذکر شده است به نظر می آید که این تعبیر و نامگذاری برای تشبیه جَنّات دنیاست که تفهیم آن آسان شود وگرنه جَنّات آخرت را نمی توان با باغات دنیا مقایسه کرد، قابل دقت است که جَنّات درباره ی آخرت همیشه نکره آمده است یعنی جَنّات بخصوصی و تنها در آیه ی «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ»<sup>۴۵۶</sup> معرفّ با الف و لام آمده است ولی الْجَنَّة با الف و لام عهد درباره ی بهشت زیاد است.<sup>۴۵۷</sup>

جَنّ

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ»<sup>۴۵۸</sup>

هنگامی که تاریکی شب او را پوشاند.

پوشاندن، پنهان کردن، تاریک شدن

جَنَّةٌ

<sup>۴۵۴</sup>- بقره/۲۵

<sup>۴۵۵</sup>- راغب ماده جن

<sup>۴۵۶</sup>- شوری/۲۲

<sup>۴۵۷</sup>- قرشی، قاموس، ۷۴/۲

<sup>۴۵۸</sup>- انعام/۷۶



سپرو مَجَنّ و مَجَنّه سپری است که صاحب سپر و جنگجوی را پنهان می دارد خدای عزّ و جل می فرماید : «اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً<sup>۴۵۹</sup> سوگندهایشان را سپر و پناهگاهی برای پوشاندن چهره های غیر ایمانی و اسلامی خود قرار دادند و حدیث الصوم جُنَّةٌ : یعنی روز ه نگهدارنده و سپری است برای ایمان مومنین<sup>۴۶۰</sup>

## أَجِنَّةٌ

«وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ<sup>۴۶۱</sup>

جمع جنین . اصل این کلمه به معنای هر چیز پنهان می باشد از این رو به طفل تا زمانی که در شکم مادر است جنین گفته می شود به خاطر پوشیده بودن او در شکم مادر و همچنین جنین شخص به گور رفته می باشد چرا که در قبر مخفی می باشد و قبر او را پوشانده است علی هذا به قلب جنان می گویند که در میان بدن پوشیده است .

## مَجْنُون

دیوانه ، کسی که عقلش پوشانده شده باشد .

«وَقَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ<sup>۴۶۲</sup> گفت یا ساحر است یا دیوانه.

در مجمع البیان ذیل آیه ی فوق آمده است که این سخن دلالت بر نادانی فرعون دارد زیرا جادوگر کسی است که دارای نیرنگهای زیرکانه باشد و این صفت با جنون منافات دارد زیرا جنون صفت کسی است که عقلش آشفته باشد پس چگونه یک نفر را به این دو صفت موصوف دانست .<sup>۴۶۳</sup>

## جِنَّةٌ

«أَوْ لَمْ يَتَّفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِّنْ جِنَّةٍ<sup>۴۶۴</sup>

۴۵۹-مجادله/۱۶

۴۶۰-راغب ماده جن

۴۶۱-نجم/۳۲

۴۶۲-ذاریات/۳۹

۴۶۳-طیرسی ، ۲۴۱/۹،

۴۶۴-اعراف/۱۸۴

آیا فکر نکردند که همنشین آنها [پیامبر] هیچ گونه (اثری از) جنون ندارد.

جِنَّةٌ: دیوانگی ، گویا به هنگام جنون پوششی بر روی عقل می افتد.<sup>۴۶۵</sup>

## جِنّ

« وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنِّ وَ خَلَقَهُمْ <sup>۴۶۶</sup>

آنان برای خدا همتایانی از جنّ قرار دادند، در حالی که خداوند همه آنها را آفریده است.

جنّ ، پری ، موجود نامرئی

در مفردات راغب مذکور است که اصل جنّ پنهان بودن شیء از چشم می باشد و درباره ی اطلاق

واژه ی جنّ به موجودات نامرئی دو وجه گفته شده است :

اول : برای موجودات نامرئی روحانی که از تمام حواس ظاهری ما پنهانند و نقطهٔ مقابلش انس است

و بر این وجه فرشتگان و شیاطین نیز جزء آنها خواهند بود پس هر فرشته ای پری یا جنّی است و

هر پری و جنّی فرشته نیست .

ابوصالح گفته است که همه ی فرشتگان نامرئی اند .

دوم گفته اند که جنها بعضی از نامرئیان و روحانیون هستند زیرا چنان موجودات روحی سه گونه اند

۱- گروه اخیار که همه فرشتگانند . ۲- گروه اشرار یا شیاطین ۳- گروه اوساط که از دو دسته

اخیار و اشرار در میانشان وجود دارد و این دسته های پریان هستند که آیهٔ قرآن بر این معنی

دلاله دارد . «قُلْ أَوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْءَانًا عَجَبًا <sup>۴۶۷</sup> بگوبه من وحی

شده که جمعی از جن به سخنانم گوش فرا داده اند سپس گفته اند ما قرآن عجیبی شنیده ایم. که

اشاره به دو دسته بد و خوب پریان است<sup>۴۶۸</sup>

<sup>۴۶۵</sup>-ابن فارس ماده جن

<sup>۴۶۶</sup>-انعام/۱۰۰

<sup>۴۶۷</sup>-جن/۱

<sup>۴۶۸</sup>-راغب ماده جن

و صاحب التحقیق گفته است که جن مخلوقی است در مقابل انس و با افراد انسان غیر مأنوس است و از چشم آنها پوشیده است و آنها مکلفون و ذوعقول هستند و دسته ای از آنها موحد و دسته ای کافر می باشند «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۴۶۹</sup> و من جن وانس را نیافریدم مگر برای اینکه عبادتم کنند. و مبدأ تکوین جن آتش است و مبدأ تکوین انس از خاک است<sup>۴۷۰</sup>

## الْجِنَّةُ

جماعت و گروه پریان . خدای تعالی می فرماید : «مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ»<sup>۴۷۱</sup>

والجِنَّة همان جنون و دیوانگی است و جنون حائل و مانع عقلانی میان نفس و عقل است<sup>۴۷۲</sup>

خدای تعالی می فرماید : « مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ <sup>۴۷۳</sup> دُوسْت وَهَمْنَشِينِ شَمَا (حضرت محمد) جنون ندارد.

## جَانٌّ

«وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ»<sup>۴۷۴</sup> و جن را قبل از آن از آتشی گرم و سوزان خلق کردیم.

در مفردات آمده است که جان نوعی از جن است و درسرخن خدای تعالی «كَأَنَّهَا جَانٌّ»<sup>۴۷۵</sup> گفته شده است که نوعی از مراسم است.<sup>۴۷۶</sup>

و جانّ پدر جنّ و گفته شده است ، جمع جنّ است و نیز گفته شده است ابلیس است و بعضی از مفسرین گفته اند: جان نوعی خاص از جن است اگر آیات قرآن را که در این زمینه وارد شده در برابر هم قرار دهیم روشن می شود که هر دو به یک معنی می باشند و در قرآن گاهی جن در مقابل انس قرار داده شده است و گاهی جان در مقابل انسان .

«الْإِنْسُ وَالْجِنُّ»<sup>۴۷۷</sup>

۴۶۹- ذاریات/۵۶  
 ۴۷۰- مصطفوی ، التحقیق ماده جن  
 ۴۷۱- ناس/۶  
 ۴۷۲- ر اغب ماده جن  
 ۴۷۳- سبأ/۶  
 ۴۷۴- حجر/۲۷  
 ۴۷۵- نمل/۱۰  
 ۴۷۶- همان ماده جن

از مجموع آیات به خوبی استفاده می شود که جان و جن هر دو به یک معنی است.<sup>۴۷۹</sup>

و در قاموس آمده است که جان پدر جن است و آنچه راغب گفته است نوعی از جن است مدرک

صحیحی ندارد و جان اسم جمع جن و هر دو یکی است.<sup>۴۸۰</sup>

۳- جهنم:

« وَ مَنْ يَفْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ<sup>۴۸۱</sup> »

و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، کیفر او جهنم است.

واژه جهنم در قرآن کریم ۷۷ بار به کار رفته است. جهنم: ۷۷ بار

جهنم: جهنم: گودال عمیق، بئر جهنم و جهنم - یعنی چاه عمیق و جهنم به دلیل عمیق بودن به

این نام نامیده شده است.<sup>۴۸۲</sup>

در مفردات آمده است جهنم نام آتش بر افروخته خدا است و گفته شده است اصلش فارسی و

مُعَرَّب است و همان - جهنم - است.<sup>۴۸۳</sup>

جوهری مانند راغب گفته است: جهنم از نامهای آتش خداست که به وسیله ی آن بندگان را

عذاب می کند و آن ملحق به خماسی است با مشدد نمودن حرف سوم که (و لا یجری للمعرفة

وتانیث) و گفته شده است که فارسی مُعَرَّب است و رکیه جهنم: چاه عمیق<sup>۴۸۴</sup>.

در قاموس آمده است جهنم: خانه عذاب (اقرّب الموارد) راغب آن را نام آتش آخرت گفته ولی گفته

اقرّب الموارد بهتر است زیرا قرآن برای آن ابواب و غیره نقل می کند. « حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا وَ فُتِحَتْ

أَبْوَابُهَا<sup>۴۸۵</sup> اقرّب الموارد می گوید صاحب کلیات گفته گویند جهنم اسم عجمی است و گویند فارسی

۴۷۷- اسراء/۸۸

۴۷۸- رحمان/۱۴ و ۱۵

۴۷۹- قریب، تبيين اللغات ۲۸۹/۱

۴۸۰- قرشی، ۷۳/۲

۴۸۱- نساء/۹۳

۴۸۲- ابن منظور ۴۰۴/۲

۴۸۳- راغب ماده جهنم

۴۸۴- جوهری، الصحاح ص ۱۹۶

۴۸۵- زمر/۷۱

و به قولی عبرانی است و اصل آن کهنام است. این اسم در انجیل متی باب ۱۶ بند ۱۸ نقل شده قاموس کتاب مقدس از انجیل لوقا باب ۱۶ بند ۲۳ نیز نقل کرده ولی در آنجا پیدا نشد.

به هر حال جهنم در استعمال قرآن محلّ عذاب آخرت و وعدگاه کفار و ستمگران است.<sup>۴۸۶</sup>

ابن منظور به نقل از ازهری آورده است: در باره کلمه جَهَنَّم دو قول است: یکی اینکه یونس بن حبیب و اکثر نحویین گفته‌اند: جهنم نام آن آتشی است که خدا در عالم آخرت به وسیله آن عذاب می‌کند و جهنم کلمه‌ای است اعجمی که به علت معرفه و عجمه بودنش غیر منصرف می‌باشد و قول دیگر این است که کلمه جهنم عربی می‌باشد و به علت تأنیث و معرفه بودن غیر منصرف است و گفته شده است آن معرب کهنام به زبان عبری است. ابو علی فارسی هم از قول یونس می‌گوید: جهنم اسمی اعجمی است.<sup>۴۸۷</sup>

واژه جهنم در قرآن کریم گاهی با واژه ابواب به کار رفته است از آن جمله در سخن خدای تعالی

که می‌فرماید: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ»<sup>۴۸۸</sup>

در احسن الحدیث آمده است (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ) برای جهنم هفت باب هست ظاهراً مراد از هفت باب، هفت طبقه است، نه اینکه جهنم مانند یک انباری است که هفت در دارد.<sup>۴۸۹</sup> چنان که می‌خوانیم:

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»<sup>۴۹۰</sup>

علامه طباطبایی فرموده اند:

خدای سبحان نه در این آیه و نه در هیچ جای کلام خود، بیان ننموده که مراد از این "ابواب: درها" چیست. آیا مانند درهای خانه و چهار دیواری است که در آنجا داخل می‌شوند و همه واردین را در یک عرصه جمع می‌کند؟ و یا طبقات و درکات مختلفی است که از نظر نوع عذاب، و شدت آن با هم تفاوت دارند. استعمال کلمه "باب" در هر دو معنا متداول است و چه بسا اموری را که در نوع مختلفند، هر نوعش را یک باب می‌گویند، مثلاً گفته می‌شود:

<sup>۴۸۶</sup> - قرشی ۸۴/۲

<sup>۴۸۷</sup> - ابن منظور ۴۰۴/۲

<sup>۴۸۸</sup> - حجر/۴۳ و ۴۴

<sup>۴۸۹</sup> - قرشی، تفسیر احسن الحدیث ۳۵۹/۵

<sup>۴۹۰</sup> - نساء/۱۴۵

ابواب خیر"، "ابواب شر" و "ابواب رحمة" و قرآن فرموده: «فَتَخْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۴۹۱</sup>

و چه بسا که اسباب رسیدن به چیزی و راههای رسیدن به آن را نیز ابواب می‌گویند، مانند "ابواب رزق" که مقصود از آن انواع معاملات است. و بعید نیست از آیات متفرقه در قرآن که در باره آتش دوزخ آمده معنای دومی استفاده شود،

مانند آیه «و سَبِقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُرَّامًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا» تا آنجا که می‌فرماید- «قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا» و آیه «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» و همچنین آیاتی دیگر مؤید این احتمال فقره دوم آیه مورد بحث است که می‌فرماید: «لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ» از ایشان برای هر دری قسمتی است تقسیم شده "چون ظاهر آن این است که خود جزء تقسیم شده بر درها است، و این وقتی معنای صحیح می‌دهد که "باب" به معنای طبقه باشد نه در ورودی. و اما اینکه بعضی کلمه "جُزْءٌ مَّقْسُومٌ" را به معنای "طائفه معین و مفروز" گرفته‌اند تفسیر موهونی است که وهنش بر همه روشن است. و بنا بر این، معنای "هفت در داشتن جهنم" این می‌شود که هفت نوع عذاب دارد، و هر نوع آن به مقتضای واردین برای خود چند قسم دارد. و این مطلب خالی از دلالت بر این معنا نیست که گناهی که مستوجب آتش است هفت قسم، و طرقی که آدمی را به هر یک از آن گناهان می‌کشاند نیز چند قسم است، و در صورتی که آیه شریفه چنین دلالتی داشته باشد مؤید روایاتی خواهد بود که در باره طبقه‌بندی عذابهای دوزخ آمده است.<sup>۴۹۲</sup> در مجمع البیان آمده است: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ: در این باره دو قول است:

۱- از امیر المؤمنین (ع) روایت است که: جهنم را هفت در، یعنی هفت طبقه است که روی یکدیگر قرار دارند. علی (ع) یکی از دستها را بر روی دست دیگر نهاد و فرمود: اینطور. خداوند بهشت را به عرض، گسترش داده و آتش را طبقه طبقه، قرار داده است. طبقه زیرین، جهنم، روی آن «لظی»، روی آن حطمة، بالای آن سقر، بر سر آن جحیم، بالای آن سعیر و طبقه نخستین هاویه است.

<sup>۴۹۱</sup> -انعام/۴۴  
<sup>۴۹۲</sup> طباطبایی ۱۷۰/۱۲

در روایت کلبی آمده است که: طبقه بالا جهنم و طبقه زیرین هاویه است.

از ابن عباس است که: در اول جهنم و در دوم سعیر و در سوم سقر و در چهارم جحیم و در پنجم لظی و در ششم حطمة و در هفتم هاویه است.

چنان که ملاحظه می‌شود، روایات، در این باره مختلف است. عقیده مجاهد، عکرمه و جبائی نیز همین است. اینان گویند: درهای جهنم مثل قرار گرفتن دست روی دست است. ضحاک گوید:

جهنم را هفت در، یعنی هفت درجه است

که به ترتیب روی یکدیگر قرار گرفته‌اند. درجه اول جای اهل توحید است که بقدر اعمال و عمرشان در دنیا عذاب می‌شوند سپس خارج می‌گردند. درجه دوم جای یهود، درجه سوم جای مسیحیان، درجه چهارم جای صابئین، درجه پنجم جای مجوس، درجه ششم جای مشرکین عرب و درجه هفتم جای منافقین است. چنان که می‌فرماید: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»<sup>۴۹۳</sup>

منافقان در درجه زیرین جهنم هستند.

لکن باید توجه داشت که این دو قول، چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند.

لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ: ابن عباس گوید: یعنی برای هر دری از آنها نصیبی معین است.<sup>۴۹۴</sup>

#### ۴- شیطان

«وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»<sup>۴۹۵</sup>

«این (قرآن) گفته شیطان رجیم نیست!»

کلمه‌ی "شیطان" به صورت مفرد ۷۰ بار و به صورت جمع (شیاطین) ۱۸ بار در قرآن مجید آمده است.

در لغت به ابلیس، اهریمن، انسان و هر جاندار متمرد نافرمان، دور شده، مار معنی شده است.<sup>۴۹۶</sup>

<sup>۴۹۳</sup> نساء/۱۴

<sup>۴۹۴</sup> طبرسی ۵۱۹/۲

<sup>۴۹۵</sup> تکویر/۲۵

<sup>۴۹۶</sup> - ابن‌منظور، لسان العرب، شطن.

ابن فارس گوید: ریشه‌ی شیطان از «شطن» است که بر دور شدن دلالت می‌کند و از این معنی است عبارت: "بئرشطون": چاه ژرفناک و بسیار عمیق. "شطنت الدار": خانه دور شد. "غربه شطون": غربتی بس دور. "الشطن": طناب (به طور قیاسی به طناب گفته می‌شود؛ زیرا دو طرف طناب از هم دور است.) خلیل گفته است: الشطن: ریسمان بلند. و در مورد شیطان گروهی گفته اند آن از این باب است و نون در آن اصلی می باشد، به خاطر دوریش از حق و نافرمانیش اما گروهی گفته‌اند حرف (ن) در شیطان زائد است و ریشه آن - شاط یشیط ( یعنی از خشم سوخت)، گرفته شده است. ۴۹۷ در مصباح المنیر برای شیطان دو قول آمده است: یکی اینکه از ریشه شَطْن به معنای دور شد چرا که شیطان از حق و از رحمت خداوند دور شد و در این صورت وزن شیطان "فَعِعال" می باشد و قول دیگر آنکه یاء در آن اصلی می باشد و نون زائد می باشد بر عکس سخن اول و آن از شاط (یشیط) به معنای نابود شد می باشد و وزن آن "فَعلان" می باشد. (دلالت بر موجودی باطل گرا و نابود شدنی می کند) ۴۹۸

و گفته شده است شیطان از ریشه شطن به معنای دوری گرفته شده است و چون از کار خیر فاصله گرفته است و مکشش بر شر به درازا کشیده شده است. به این نام خوانده شده است. ۴۹۹ در مفردات نیز علاوه بر بیان همین مطالب گفته شده است: پس شیطان، مخلوطی است از آتش. آیه «وَوَلَّخَلْقَ الْجَانِّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ<sup>۵۰۰</sup>» «و جنّ را از شعله‌های مختلط و متحرک آتش خلق کرد!» بر این معنی دلالت دارد و از این معنی و ریشه، واژه شیطان همانست که از شدت نیروی غضب و حمیت ۵۰۱ غلط و ناپسندش به آن اختصاص یافت و از سجده به آدم بازماند و خودداری کرد.

۴۹۷ - ابن فارس، مقابیس، شطن.

۴۹۸ - فیومی، مصباح المنیر، ۳۱۳/۲

۴۹۹ - طریحی، مجمع البحرین، ۲۷۲/۶

۵۰۰ - رحمان/۱۵

۵۰۱ - برای شاهد مثال فوق در واژه شیطان به سخنی که خود شیطان از روی حمیت و برتری نژادی بیان می‌کند اشاره می‌شود که می‌گوید:

(قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ - ۱۲ / اعراف)  
دومین معنی که در باره ریشه شیطان که - شاط - یشیط - یعنی از غضب



ابو عبیده گفته است شیطان اسمی است برای هر فرد پلید و بدخوی از جنّ و انس و حیوانات.  
که در آیات: «شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ»<sup>۵۰۳</sup> «إِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِیَائِهِمْ»<sup>۵۰۳</sup> یعنی: با یارانشان از جنّ و انس ذکر شده است.

و در آیه: «كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّیَاطِینِ»<sup>۵۰۴</sup> گفته شده یعنی گویی که ماری سبک اندام است و یا مقصود پلیدان از پریان است که بخاطر زشتی تصوّرش، به آن تشبیه شده است.

و آیه: «وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّیَاطِینُ»<sup>۵۰۵</sup> (و آنچه را که شیطان تلاوت کرد پیروی نمودند که منظور شیطان سیرتان است)

که همان مریدان جنّ هستند و همچنین صحیح است که منظور مریدان و پیروان انسان‌های شیطان سیرت باشد.<sup>۵۰۶</sup>

قرشی گفته محققین این قول را ( که نون آن زاید و اصل آن از شاط یشیط است و آن به معنی هلاکت یا شدت غضب است) قبول ندارند. آنگاه آن را شیطان معروف و به معنی هر متمرّد و طاغی گرفته‌اند اعمّ از آنکه از جنّ باشد یا انس یا جنبندگانه نظر قرشی: شیطان وصف است نه اسم خاص

---

سوختن آورده است و سخن علی علیه السلام از نهج البلاغه آن معنی را تأیید می‌کند و در ذیل آیه می‌گوید:  
(فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ - ۱۱ / اعراف) یعنی:  
«اغترته الحمیة و غلبت علیه الشقوة و تعزز بحلقة النار و استوهن خلق الصلصال» یعنی: همه فرشتگان آدم را سجده کردند جز شیطان که حمیت جاهلانه و غرور و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد و تکبر ورزید و از جهت اینکه از آتش آفریده شده، بزرگنمایی کرد و خود را برتر دانست و آدم را که از پاره گل خشکی بوجود آمده است خوار و کوچک شمرد و اساس خلقت او را با استکبار سبک انگاشت. (نهج البلاغه - خطبه اول)  
نقل در مفردات. ذیل واژه شطن.

۵۰۲- انعام/۱۱۲

۵۰۳- انعام/۱۲۱

۵۰۴- صافات/۶۵

۵۰۵- بقره/۱۰۲

۵۰۶- راغب ماده شطن

آن روح شریر و به مناسبت دوری از خیر و از رحمت حق تعالی وصف شیطان بر او اطلاق شده است. چنان که توصیف آن با رجیم (مطرود) شاهد این مطلب است.

لفظ شیطان به انس نیز گفته می‌شود، به انسان‌های دور از حق و متمرّد شیطان اطلاق می‌شود در قرآن کریم نیز یافته است مثل «وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ»<sup>۵۰۷</sup>

درست است که در این‌گونه موارد شیاطین بدون الف و لام عهد است و در شیاطین معروف نیز بدون الف و لام آمده است مثل «وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»<sup>۵۰۸</sup> و مثل «نُقِیْضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»<sup>۵۰۹</sup>. در این صورت شاید مراد از الشیطان یا الشیاطین انسان‌ها باشند

مثلاً شاید مراد از «وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ...»<sup>۵۱۰</sup> و آیه: «وَ إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونََ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ...»<sup>۵۱۱</sup>. انسان‌های متمرّد باشند. قرشی این احتمال را نزدیک به یقین می‌داند.<sup>۵۱۲</sup>

مصطفوی معنی اصلی این کلمه را روی‌گرداندن از حق دانسته، و طناب بلند، دورشدن از حق، نیزه کج، جنگی که برخلاف جریان صحیح انجام گیرد، دشمن دروغگو را، از مصادیق آن به حساب آورده است. و گفته است: شیطان کلمه‌ای که از زبان عبری و سریانی گرفته شده است و بر وزن فعیال است؛ مانند: القیدار و البیطار و الهیذام. و شیطان در مورد جن و انسان و حیوان به کار می‌رود ولی به طور کلی به شیطان گفته می‌شود سپس با قرینه، به انسان، و سپس به حیوان.<sup>۵۱۳</sup>

## شیاطین

«طَلَعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ»<sup>۵۱۴</sup>

«شکوفه آن مانند سرهای شیاطین است!»

<sup>۵۰۷</sup> - بقره/ ۱۴

<sup>۵۰۸</sup> - حجر/ ۱۷

<sup>۵۰۹</sup> - زخرف/ ۳۶

<sup>۵۱۰</sup> - بقره/ ۱۰۲

<sup>۵۱۱</sup> - انعام/ ۱۲۱

<sup>۵۱۲</sup> - قرشی، قاموس، شطن.

<sup>۵۱۳</sup> - التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج/ ۶۱

<sup>۵۱۴</sup> - صافات/ ۶۵

شیاطین: متمرّدان، شیطانها

در این آیه میوه درخت "زقوم" را به سر شیطانها تشبیه کرده و این بدان عنایت است که: عوام از مردم شیطان را در زشت‌ترین صورتهای تصویر می‌کنند، هم چنان که وقتی بخواهند عکسی از فرشته‌ای بکشند، او را در زیباترین صورت ترسیم می‌کنند.<sup>۵۱۵</sup>

به نقل از برخی مفسّران آمده است:

- شیطان ماری است بزرگ و یالدار که بد منظر و بسیار ترسناک است.

- یا مقصود از درخت «زقوم» درختی است که عربها به آن «استن» می‌گویند و بسیار بدبو و تلخ و کریه المنظر است و میوه آن را: رؤس الشیاطین، گویند.<sup>۵۱۶</sup>

۵- یمین

«فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ»<sup>۵۱۷</sup>

«سپس به سوی آنها رفت و ضربه‌ای محکم با دست راست بر پیکر آنها فرود آورد (و جز بت بزرگ، همه را درهم شکست.»

کلمه "یمین" و مشتقات آن ۷۱ بار در قرآن کریم به این صورتها به کار رفته است: یمین ۲۴ بار، ایمان ۴۱ بار، ایمن ۳ بار، میمنه ۳ بار.

یمین در لغت به معنی دست، نیرو، طرف راست، سعادت، نیک بختی، مبارک و برکت و سوگند آمده است.<sup>۵۱۸</sup>

یمین مشتق از یمن می‌باشد ابن فارس گفته است معنی اصلی "یمین" دست است و از دیگر معانی آن برکت و سوگند می‌باشد زیرا همه‌ی اینها با دست راست انجام می‌گیرد. یمن: کلمات من

<sup>۵۱۵</sup> - طباطبایی، ۱۴۰/۱۷

<sup>۵۱۶</sup> - طبرسی، جوامع الجامع، ۳/ ۴۱۱

<sup>۵۱۷</sup> - صافات/۹۳

<sup>۵۱۸</sup> - ابن منظور، لسان العرب، یمن.

قیاس واحد. یمین که به معنی سوگند هم تعبیر شده است به خاطر این است که دو نفر هم پیمان

در موقع عقد قرارداد از دست راست استفاده نموده و به یکدیگر می فشارند.<sup>۵۱۹</sup>

در مفردات آمده است: یمین در اصل همان دست راست بدن است و در آیه:

«وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»<sup>۵۲۰</sup>

که در باره ی خداوند توصیف شده مثل به کار بردن واژه- ید الله- است و ویژگی آن در این است که

آسمانها و زمین در قبضه قدرت اوست فرمود:

«وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»<sup>۵۲۱</sup> و آیه:

«إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ»<sup>۵۲۲</sup> یعنی از سوئی خواهد آمد که حق است و ما را از آن

برگردانید. در آیه فرمود «لَاخْذَنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ»<sup>۵۲۳</sup> یعنی او را منع می کنیم و از آن بر می گردانیم،

عبارت- اخذ بيمين- از معنی- خذ بيمين فلان- گرفته شده یعنی مانع او باش و دستش را از انجام

آن کار بگیر و این تعبیر- الاخذ باليمين- است. و گفته اند یعنی در بهترین حالات با بهترین عضو او

را باز دارد در آیه: «وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ»<sup>۵۲۴</sup> یعنی سعادتمندان که صالحند و نیکوکار بر این معنی همان

سخن متعارف و همگانی مردم است که یمین را به سعادت و تیمن و شمال را به شومی و بد یمنی

تعبیر می کنند. در آیه فرمود:

«وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ»<sup>۵۲۵</sup>

اما اگر از اصحاب یمین باشد

و «فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ»<sup>۵۲۶</sup>

(به او گفته می شود): سلام بر تو از سوی دوستانت که از اصحاب یمینند.

۵۱۹ - المقابیس، یمن.

۵۲۰ - زمر// ۶۷

۵۲۱ - زمر/ ۶۷

۵۲۲ - صافات/ ۲۸

۵۲۳ - حاقه/ ۴۵

۵۲۴ - واقعه/ ۲۷

۵۲۵ - واقعه/ ۹۰

۵۲۶ - واقعه/ ۹۱

یمین که به معنی سوگند هم تعبیر شد، به خاطر این است که دو نفر هم پیمان در موقع عقد قرارداد از دست راست استفاده نموده و آن را بلند می کنند و به یکدیگر می فشارند.<sup>۵۲۷</sup>

صاحب التحقیق گفته است: معنای اصلی این ماده توانائی در کارهای خیر با زیادت است و مقابل شومی است. اما سمت راست و سوگند که از مصادیق آن می باشد از زبان عبری و سریانی گرفته شده اند، علاوه بر این می توان گفت به خاطر این که قوه و قدرت و همچنین سوگند خوردن با دست راست صورت می گیرد،

این ها را یمین نامیده اند.<sup>۵۲۸</sup>

یمین در قرآن معانی متعددی دارد. از جمله:

الف - دست

«وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى»<sup>۵۲۹</sup>

«و آن چیست در دست راست تو، ای موسی؟!»

"یمین" در کتاب "المیزان" به معنی دست راست آمده است.<sup>۵۳۰</sup>

ب - سمت راست

«وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ»<sup>۵۳۱</sup>

«و ما آنها را به سمت راست و چپ میگردانیم.»

ج. سعادت و برکت

«وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ، فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ»<sup>۵۳۲</sup>

«اما اگر از اصحاب یمین باشد، (به او گفته می شود:) سلام بر تو از سوی دوستانت که از اصحاب

یمینند!»

<sup>۵۲۷</sup> - المفردات، یمین، ۸۹۳.

<sup>۵۲۸</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن، ۲۷۰/۱۴.

<sup>۵۲۹</sup> - طه/۱۷

<sup>۵۳۰</sup> - طباطبائی، ۱۴۳/۱۴.

<sup>۵۳۱</sup> - کهف/۱۸

<sup>۵۳۲</sup> - واقعه/۹۰ و ۹۱

راغب «اصحاب الیمین» را اصحاب سعادات معنی کرده و بیان کرده است: یمین استعاره از تیمن و سعادت است.<sup>۵۳۳</sup>

د. قدرت و توانائی

«وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»<sup>۵۳۴</sup>

«در حالی که تمام زمین در روز قیامت در قبضه اوست»

راغب کلمه «یمین» را در این آیه دست راست دانسته و یعنی؛ آسمانها و زمین در قبضه قدرت اوست.<sup>۵۳۵</sup>

و در مجمع البیان آمده است به کار بردن «یمین- دست» برای مبالغه در قدرت و ثابت کردن بیشتر مالکیت

است، چنان که خداوند می‌فرماید: «أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»، «آن چه مالک شد دستهایتان» یعنی آن چه در تحت قدرت شماست، زیرا ملک چیزی نیست که بدون یسار و اعضاء دیگر بدن به (یمین) اختصاص داشته باشد. و برخی گفته‌اند: معنی چنین است که آسمانها محفوظ و مصون به قوت خداوند است و (یمین) را به معنی (قوت) گرفته‌اند.<sup>۵۳۶</sup>

ه. خیرخواهی و نصیحت

«قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ. قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»<sup>۵۳۷</sup>

«گروهی (می‌گویند: «شما رهبران گمراهی بودید که به ظاهر) از طریق خیرخواهی و نیکی وارد شدید اما جز فریب چیزی در کارتان نبود!» (آنها در جواب) می‌گویند: «شما خودتان اهل ایمان نبودید (تقصیر ما چیست)؟! «راغب یمین را "حق" معنی کرده است.<sup>۵۳۸</sup>

<sup>۵۳۳</sup> - راغب، مفردات، ۸۹۳.

<sup>۵۳۴</sup> - زمر/۶۷

<sup>۵۳۵</sup> - راغب، مفردات، یمین.

<sup>۵۳۶</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۷۹۲/۸.

<sup>۵۳۷</sup> - صافات/۲۸ و ۲۹

<sup>۵۳۸</sup> - راغب، مفردات، یمین.

این دو آیه گفتگوی فریفتگان و فریبندگان در روز قیامت است که گمراهان به گمراه کنندگان می-  
گویند شما از طرف راست نزد ما می‌آمدید گفته‌اند: یعنی در ظاهر از راه نصیحت و خیر خواهی  
پیش ما آمده و وانمود می‌کردید که بسعدت ما می‌کوشید حال آنکه ما را گمراه می‌کردید.<sup>۵۳۹</sup>

علامه طباطبائی در بیان معنای این کلمه بیان داشته است: که شما خود را خیرخواه ما معرفی می-  
کردید. و استعمال کلمه "یمین" در این معنا شایع است، از آن جمله قرآن کریم می‌فرماید: «وَ  
أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ»<sup>۵۴۰</sup>

و همچنین گفته شده: "مراد از کلمه "یمین" دین ، (و این گفتار به وجه قبلی نزدیک است). قهر و  
غلبه و نیرومندی است.<sup>۵۴۱</sup>

## ایمان

«ذَلِكَ كَفَّارَةٌ لِّإِيمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ»<sup>۵۴۲</sup>

«این، کفاره سوگندهای شماست به هنگامی که سوگند یاد می‌کنید.»

"ایمان" جمع یمین به معنی قسم و سوگند و عهد و پیمان می‌باشد.

گفته شده سوگند را از آن جهت یمین گفته‌اند که عرب چون با هم پیمان می‌بستند دست راست  
یکدیگر را می‌فشرده، لذا به طور مجاز سوگند را یمین گفتند.<sup>۵۴۳</sup>

## ایمن

«وَ نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ ...»<sup>۵۴۴</sup>

«ما او را از طرف راست (کوه) طور فراخواندیم.»

ایمن جمع یمین می‌باشد .

---

<sup>۵۳۹</sup> - قرشی، قاموس ، یمن.

<sup>۵۴۰</sup> - واقعہ/۲۷

<sup>۵۴۱</sup> - المیزان، ۱۷/۱۳۳.

<sup>۵۴۲</sup> - مائده/۸۹

<sup>۵۴۳</sup> - قرشی، قاموس ، یمن.

<sup>۵۴۴</sup> - مریم/۵۲

ایمن: نظیر یمین است و در قرآن مجید به معنی طرف راست به کار رفته است.<sup>۵۴۵</sup>

مصطفوی در مورد این کلمه می‌گوید: ایمن، اسم تفضیل بر وزن "أفعل" از "یمن" به معنی برکتدارتر نیرومندتر می‌باشد و برکت و یمن در کوه طور از جهت روحی و معنوی است؛ که بر اثر عنایت مخصوص الهی به این مکان بوده است. و درست نیست که این کلمه را طرف راست معنی کنیم؛ چرا که سمت راست از کوه طور برخلاف مفهوم برکت، خصوصیت معنوی به موضوع نمی‌افزاید. علاوه بر این، صیغه‌ی أفعل برای اسم تفضیل است و معنی‌ای برای آن در این مورد نمی‌باشد و أفعل صفت مشبیه نیز از رنگ‌ها و عیوب و زیور ساخته می‌شود.<sup>۵۴۶</sup>

### مِیْمَنَةٌ

### «فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ»<sup>۵۴۷</sup>

«(نخست) سعادتمندان و خجستگان (هستند) چه سعادتمندان و خجستگانی!»

میمنه در لغت به معنی برکت، خوشبختی، سعادت، و سمت چپ است.

میمنه را راغب، طرف راست معنی کرده است مثل میسره که به معنی طرف چپ است.<sup>۵۴۸</sup>

و در "التحقیق" میمنه، مصدر میمی و بر زیادی و مداومت در کار خیر دلالت می‌کند و مراد کسانی است که ذاتاً تمایل به کار خیر دارند.<sup>۵۴۹</sup>

ولی علامه طباطبائی بیان کرده؛ کلمه "میمنه" از ماده "یمن" است که مقابل شوم است و معنایی بر خلاف آن دارد پس "اصحاب میمنه" اصحاب و دارندگان یمن و سعادتمند، و در مقابل آنان "اصحاب مشئمه" هستند، که اصحاب و دارندگان شقاوت و شئامتند. و این که گفته شده میمنه به معنی "دست راست" است و گفته‌اند: اصحاب میمنه نامه اعمالشان به دست راستشان داده می‌شود، به خلاف دیگران، تفسیر صحیحی نیست، برای اینکه در این آیه در مقابل اصحاب میمنه اصحاب مشئمه قرار گرفته، و اگر میمنه به معنای دست راست بود باید در مقابلش اصحاب میسره یعنی

<sup>۵۴۵</sup> - قرشی، قاموس، یمن.

<sup>۵۴۶</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن، ۲۷۱/۱۴.

<sup>۵۴۷</sup> - واقعہ/۸

<sup>۵۴۸</sup> - راغب، مفردات، یمن.

<sup>۵۴۹</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن، ۲۷۰/۱۴.



طرف دست چپ قرار گیرد، هم چنان که در آیات بعدی در مقابل اصحاب یمین اصحاب شمال آمده، و نادرستی این تفسیر روشن است.<sup>۵۵۰</sup>

### خودآزمایی

- ۱- برزخ در لغت به چه معناست؟
- ۲- طبق نظر راغب اصل برزخ چه بوده است؟
- ۳- از نظر علامه طباطبایی مراد از برزخ چیست؟
- ۴- جَنَّةُ در لغت به چه معناست و نظر راغب و ابن فارس در مورد آن چیست؟
- ۵- مشتقات جَنَّةُ را نام برده، توضیح دهید؟
- ۶- نظر راغب در مورد واژه جهنم چیست؟
- ۷- رَكِيَّةُ جهنم به چه معناست؟
- ۸- اقوال مختلف راجع به واژه شیطان را بیان کنید؟
- ۹- جمع کلمه شیطان کدام است؟
- ۱۰- یمین در لغت به چه معناست؟
- ۱۱- نظر ابن فارس را در مورد معنای یمین بیان کنید؟
- ۱۲- معانی مختلف یمین را در قرآن نام برده و شاهد مثال آن را ذکر کنید؟
- ۱۳- راغب اصحاب الیمین را به چه معنا آورده است؟
- ۱۴- مشتقات یمین را نام برده و توضیح دهید؟
- ۱۵- طبق نظر صاحب التحقیق میمنه چه کلمه ای است و به چه معناست؟

درس هفتم

بررسی واژه های فسق، فجور، اثم، خمر، هوی، بهتان

هدف کلی

دانشجو در این درس با ریشه مشتقات و نکات راجع به واژه های فسق، فجور، اثم، خمر هوی و بهتان آشنا می شود.

هدفهای رفتاری

انتظار می رود دانشجو با مطالعه این درس بتواند:

- معنی لغوی و اصطلاحی واژه های فسق، فجور، اثم، خمر، هوی و بهتان را بیان کند .
- مشتقات هر کدام را تشخیص دهد و معانی آنها را بنویسد.
- معانی این واژه ها را از اقوال مختلف از جمله راغب ، ابن فارس و.... بیان کند.
- با تفاسیر مفسرین در مورد شرح و تفسیر این لغات آشنا شود.
- با شاهد مثالهای قرآنی که ریشه این لغات در آنها به کار رفته است آشنا شود.

## ۱- فسق

«وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ<sup>۵۵۱</sup>

و از آنچه نام خدا بر آن برده نشده، نخورید! این کار گناه است.

کلمه فسق و مشتقات آن ۵۴ بار در قرآن کریم به صورتهای زیر به کار رفته است:

فسق ۳ بار، فسوق ۴ بار، فاسق ۲ بار، فاسقون ۱۷ بار، فاسقین ۱۸ بار، فسق ۳ بار، مضارع آن (يفسقون

، تفسقون) ۶ بار

فسق در لغت به معنای گناه، زنا، نافرمانی و فجور می باشد و در واژه نامه‌های کهن به معنای، ترک

فرمان خداوند، انحراف از طاعت به معصیت می باشد..<sup>۵۵۲</sup>

ابن فارس گفته است فسق دارای یک معنی می باشد و آن به معنای خروج از طاعت خداوند می

باشد.<sup>۵۵۳</sup>

گفته شده است فسق در اصل، خارج شدن هسته از درون رطب می باشد، سپس این معنا توسعه

یافته است و به کسانی که از راه ورسم عبودیت و جاده ی بندگی خداوند پا بیرون نهاده اند اطلاق

شده است و حتی شامل کفر نیز شده است، همانگونه که هسته خرما به هنگام بیرون آمدن، آن

قشر شیرین و مفید و مغذی رارها می سازد، انسان نیز با اعمال خود و گناهایی که مرتکب می شود

تمام ارزش و شخصیت خود را از دست می دهد.<sup>۵۵۴</sup>

صاحب "التحقیق" معنی اصلی این کلمه را خروج از مقررات دینی، عقلی یا طبیعی لازم دانسته و

سرپیچی بنده از دستور و طاعت خداوند و از احکام و مقررات اسلامی و مقررات اخلاقی مانند حسد،

بخل، تکبر و طمع را از مصادیق آن دانسته است.<sup>۵۵۵</sup>

در مفردات آمده است: فسق فلان: فلانی فاسق شد یعنی از آغوش شرع خارج شد، و آن از قول

عربها گرفته شده است که می گویند: فسق الرطب: در وقتی که خرما از پوستش خارج شود.

<sup>۵۵۱</sup> -انعام/۱۲۱

<sup>۵۵۲</sup> از هری، تهذیب اللغة، ۴/۸، ۴۱۴

<sup>۵۵۳</sup> -ابن فارس، فسق

<sup>۵۵۴</sup> -شرح و تفسیر لغات قرآن، ۳/۲۶۰

<sup>۵۵۵</sup> -مصطفوی، ۸۸/۹

فسق اعم از کفر و فراگیرتر از آن است و به گناهان کم و زیاد هر دو اطلاق می شود ولی به طوری که معمول است فسق در گناهان زیاد بیشتر به کار می رود و در موارد زیادی که کلمه فاسق به کار می رود منظور کسی است که نخست انجام دادن حکم شرع را ملتزم شده و به آن اعتراف و اقرار کرده، و سپس تمام احکام یا بعضی از آنها را تباه می کند و به الزام و اقرار خویش وفا نمی کند:

ولی هر گاه به کافر اصلی و واقعی - فاسق - گفته شود برای این است که به حکمی که عقل و خرد آن را الزام می کند و یا فطرت بر آن حکم می کند وفا ننموده و آن را تباه می کند، مثل آیات زیر:

«فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ<sup>۵۵۶</sup> و از فرمان پروردگارش بیرون شد .

«فَفَسَقُوا فِيهَا<sup>۵۵۷</sup> سپس هنگامی که به مخالفت برخاستند.

«وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ<sup>۵۵۸</sup> و بیشتر آنها فاسقند، (و خارج از اطاعت پروردگار)

«وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ<sup>۵۵۹</sup> این آیه: یعنی کسی که نعمت‌های خدای را می پوشاند و کتمان می کند به تحقیق از طاعت خدای خارج شده است.

و در آیات: «وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَا لَهُمْ النَّارُ<sup>۵۶۰</sup>

«وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمْ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ<sup>۵۶۱</sup>

در این آیه سرنوشت نکبت بار فاسقین معین شده.

«وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ<sup>۵۶۲</sup>

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ<sup>۵۶۳</sup> به یقین، منافقان همان فاسقانند.

«أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا<sup>۵۶۴</sup>

در آیه اخیر ایمان در مقابل فسق و مؤمن در برابر فاسق به کار رفته است.

۵۵۶- کهف/۵۰

۵۵۷- اسراء/۱۶

۵۵۸- آل عمران/۱۱۰

۵۵۹- نور/۵۵

۵۶۰- سجده/۲۰

۵۶۱- انعام/۴۹

۵۶۲- مائده/۱۰۸

۵۶۳- توبه/۶۷

۵۶۴- سجده/۱۸

پس فاسق اعم از کافر و فراگیرتر است و ظالم و ستمگر اعم از فاسق است.

موش هم- فُویسقه [به صیغه تصغیر] نامیده شده بنا بر اعتقادی که در او پلیدی و فسق دانسته‌اند و نیز گفته شده وجه تسمیه موش به- فویسقه- برای بیرون آمدن پی در پی از سوراخ است، پیامبر علیه الصلاة و السلام فرمود: «اقتلوا الفویسقه فانها توهی السقاء و تضرم البیت علی اهل»<sup>۵۶۵</sup> موش را بکشید زیرا ظرف آب را سوراخ می‌کند و اهل خانه را خشمگین و بر آنها ایجاد شر و فساد می‌کند.

ابن اعرابی گفته: واژه فاسق در وصف انسان در کلام عرب شنیده نشده و فقط گفته‌اند:

فسقت الرطبة عن قشرها: رطب و خرماى تازه از پوستش خارج شد<sup>۵۶۵</sup>

ابن فارس از قول فراء می‌نویسد با اینکه تصغیر این واژه در حدیث آمده است ابن اعرابی می‌گوید: لم یسمع قط فی کلام الجاهلیه فی شعر، و لا کلام- یعنی واژه فاسق هرگز در کلام جاهلی در شعر یا نثر شنیده نشده. سخن ابن اعرابی غریب است هر چند که در شعر جاهلی نیامده باشد، در تواریخ هم نوشته شده که- سد عرم- را موشهای صحرائی با همین واژه (فویسقه) سوراخ کردند.<sup>۵۶۶</sup>

أبو هلال گفته است فرق فسق و خروج این است که فسق در زبان عرب خروج ناپسند است همانطور که موش یا فویسقه از سوراخش برای افساد خارج می‌شود و- فسقت الرطب- وقتی است که خرما فاسد و از پوستش خارج شده باشد، خروج از طاعت خدای با ارتکاب به گناه کبیره هم فسق نامیده شده اما فرق میان فسق و فجور این است که فسق خروج از طاعت خدای برای انجام گناه کبیره است ولی فجور برانگیخته شدن در گناهان و توسعه‌دادن در آن است. به مرتکبین گناهان صغیره هم فاجر می‌گویند سپس واژه- فجور- در اثر کثرت استعمال به زنا و لواط و مانند آنها هم اطلاق شده است<sup>۵۶۷</sup>

علامه طباطبایی فرموده اند: کلمه (فسق) به طوری که گفته‌اند، از الفاظی است که قبل از آمدن قرآن معنای امروز آن را نداشت، و در این معنا استعمال نمیشد، و این قرآن کریم است که کلمه

<sup>۵۶۵</sup>- راعب، فسق

<sup>۵۶۶</sup>- ابن فارس، مقاییس، ۵۰۲/۴

<sup>۵۶۷</sup>- عسکری، الفروق اللغویة، ص ۱۹۱

نامبرده را در معنای معروفش استعمال کرد، و آن را از معنای اصلیش که بمعنای بیرون شدن از پوست است گرفته، چون وقتی می گویند: (فسقت التمره) معنایش این است که خرما از پوستش بیرون آمد، و به همین جهت خود قرآن نیز کلمه: فاسقین را تفسیر کرد به «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ»،

کسانی که می‌شکنند عهد خدا را بعد از میثاق آن، و معلوم است که نقض عهد وقتی تصور دارد که قبلاً بسته و محکم شده باشد، پس نقض عهد نیز نوعی بیرون شدن از پوست است.<sup>۵۶۸</sup>

فاسق

«يَأْيُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»<sup>۵۶۹</sup>

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید. فاسق اسم فاعل به معنای گناهکار، بیرون رونده از طاعت حق، جمع آن فاسقون و فاسقین می باشد.

فُسُوقٌ

«فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ»<sup>۵۷۰</sup>

فُسُوقٌ مصدر از فَسَقَ به معنای خروج از طاعت خدا، گناهکاری،

فَسَقَ

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»<sup>۵۷۱</sup>

به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده کنید!» آنها همگی سجده کردند جز ابلیس - که از جن بود - و از فرمان پروردگارش بیرون شد.

<sup>۵۶۸</sup> طباطبایی، ۱/۱۴۴

<sup>۵۶۹</sup> حجرات/۶

<sup>۵۷۰</sup> بقره/۱۹۷

<sup>۵۷۱</sup> کهف/۵۰

فَسَقَّ يَعْنِي از طاعت حق خارج شد، نافرمانی کرد .

## ۲- فُجُور

«فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»<sup>۵۷۲</sup>

سپس فجور و تقوا (شرّ و خیرش) را به او الهام کرده است.

واژه فُجُور و مشتقات آن در قرآن کریم ۲۴ بار به صورتهای زیر به کار رفته است:

تَفَجَّرَ اَبَارًا، لِيَفْجُرَ اَبَارًا ، فَجَّرْنَا ۳ بار، تَفَجَّرَ اَبَارًا، يَفْجُرُونَ ۱ بار، فَجَّرْتَ اَبَارًا، يَتَفَجَّرُ اَبَارًا ، اِنْفَجَّرْتَ ۱ بار ،  
فاجراً اَبَارًا، الفَجْرَةَ اَبَارًا ، الفُجَّارَ ۳ بار، فُجُورًا ۱ بار، تَفَجِيرًا ۲ بار، الفَجْرَ ۶ بار

فُجُور مصدر از فَجَّرَ در لغت به معنای گناه کردن، فسق و فجور کردن، عمل زشت و قبیح می باشد و همانطور که ابن فارس گفته است فَجَّرَ دارای یک معنی اصلی می باشد و آن شکاف و گشادگی در چیزی می باشد و صبح صادق را از آن جهت فجر گویند چونکه ظلمت و تاریکی از صبح شکافته می شود و از آن جمله است :

اِنْفَجَّرَ الْمَاءُ: تَفَتَّحَ . الفَجْرَةُ: موضع التفتح الماء . سپس این معانی زیاد شده است تا جایی که ثمّ کثر هذا حتى صار الانبعاث و التفتح في المعاصي فجورا. و به همین دلیل دروغ فجور نامیده می شود. و به هر کس که از حق روی گردان شود فاجر گفته می شود.<sup>۵۷۳</sup>

در مفردات آمده است الفَجْرُ: شکاف زیاد در چیزی، مثل اینکه کسی سدی را باز کند و بشکافد. افعالش فَجَّرْتُهُ فَأَنْفَجَّرَ وَ فَجَّرْتُهُ فَتَفَجَّرَ. [آن را باز کردم و شکافتم و از هم باز شد]. در آیات : «وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا»<sup>۵۷۴</sup> و زمین را شکافتیم و چشمه‌های زیادی بیرون فرستادیم و این دو آب به اندازه مقدر با هم درآمیختند (و دریای وحشتناکی شد)،

<sup>۵۷۲</sup> - شمس/ ۸

<sup>۵۷۳</sup> - ابن فارس، مقاییس، فجر

<sup>۵۷۴</sup> - قمر/ ۱۲

« وَ فَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا <sup>۵۷۵</sup> و میان آن دو، نهر بزرگی جاری ساخته بودیم « فَتَفَجَّرَ الْأَنْهَارَ <sup>۵۷۶</sup> و نهرها در لابه لای آن جاری کنی.

« تَفَجَّرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا <sup>۵۷۷</sup> و گفتند: «ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی .

که- تَفَجَّرَ- هم خوانده شده، گفت: « فَأَنْفَجَرْتُ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا <sup>۵۷۸</sup> ناگاه دوازده چشمه آب از آن جوشید.

و از این معنی پگاهان و صبح را هم فجر گفته اند زیرا شب را می شکافد و روشن می کند در آیه فرمود:

«وَالْفَجْرِ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ <sup>۵۷۹</sup> به سپیده دم سوگند، و به شبهای دهگانه

« إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا <sup>۵۸۰</sup> چرا که قرآن فجر، مشهود (فرشتگان شب و روز) است.

گفته شده- فجر- دو گونه است:

۱- فجر کاذب: که در افق همچون دم گرگ یا شیر است. (به شباهت باریکی و کم پیدائی آن).

۲- فجر صادق: که حکم روزه و نماز به آن تعلق می گیرد <sup>۵۸۱</sup>، در آیه فرمود:

«حَتَّى يَنْبَتِينَ لَكُمْ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ <sup>۵۸۲</sup>

و بخورید و بیاشامید، تا رشته سپید صبح، از رشته سیاه (شب) برای شما آشکار گردد! سپس روزه را تا شب، تکمیل کنید.

علامه طباطبایی در مورد تفسیر فجر در آیه فوق فرموده اند: کلمه " فجر " دو مصداق دارد یکی فجر اول که آن را کاذب می گویند چون دوام ندارد، بعد از اندکی از بین می رود، و شکلش شکل دم گرگ است، وقتی آن را بالا می گیرد، و بهمین جهت آن را ذنب السرحان می نامند. عمودی از نور

۵۷۵- کهف/۳۳

۵۷۶- اسراء/۹۱

۵۷۷- اسراء/۹۰

۵۷۸- بقره/۶۰

۵۷۹- فجر/۲ و ۱

۵۸۰- اسراء/۷۸

۵۸۱- راعب، فجر

۵۸۲- بقره/۱۸۷



است که در آخر شب در ناحیه شرقی افق پیدا می‌شود، و این وقتی است که فاصله خورشید از دایره افق به هیجده درجه زیر افق برسد، آن گاه به تدریج رو به گسترش نهاده از بین می‌رود، و چون ریسمانی سفید رنگ به آخر افق می‌افتد، و به صورت فجر دوم در می‌آید، که آن را فجر دوم یا فجر صادق می‌نامند، و بدین جهت صادق می‌گویند، که از آمدن روز خبر می‌دهد، و متصل به طلوع خورشید است.<sup>۵۸۳</sup>

(فجور:) شکستن و پاره نمودن پرده و پوشش دیانت، را می‌گویند. گفته می‌شود:

فَجْرٌ فُجُورًا - اسم فاعلش - فاجر - است یعنی بدکاره و اهل زشتکاری، جمعش - فُجَّارٌ و فَجْرَةٌ است.

در آیات: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ»<sup>۵۸۴</sup>

«إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»<sup>۵۸۵</sup>

«أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفَجْرَةُ»<sup>۵۸۶</sup>

«بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ»<sup>۵۸۷</sup>

یعنی: بلکه انسان زندگی و حیاتی را می‌خواهد که در آن به نابکاریها و فسق و فجور دست یابد و نیز گفته‌اند معنایش این است که حیات و زندگی را برای اینکه گناه مرتکب شود می‌خواهد و باز گفته شده یعنی امروز گناه می‌کند و می‌گوید فردا توبه می‌کنم و توبه نمی‌کند و این همان فجور است که عهدی می‌کند و به آن وفا نمی‌کند.

دروغگو هم - فاجر - نامیده شده زیرا دروغ قسمتی از فجور است، می‌گویند:

نَخَلْعُ وَ نَتْرُكُ مَنْ يَفْجُرُك: یعنی ما کسی را که به تو دروغ می‌گوید رها و ترک می‌کنیم و یا اینکه کسی را که از تو دوری جسته است از حق می‌رانیم.

ایام الفجار: وقایع و هنگامه‌هایی است که در آنها جنگ‌ها و حوادثی میان اعراب به سختی

انجامیده.<sup>۵۸۸</sup>

<sup>۵۸۳</sup> - طباطبایی، ۴۸/۲

<sup>۵۸۴</sup> - مطفین/۷

<sup>۵۸۵</sup> - انفطار/۱۴

<sup>۵۸۶</sup> - عیس/۳۲

<sup>۵۸۷</sup> - قیامة/۵

صاحب التحقیق گفته است معنای اصلی این کلمه شکافته شدن همراه با آشکار شدن چیزی می باشد و از مصادیق آن: شکافته شدن ظلمت و طلوع نور و روشنایی. و شکاف در کوه و جاری شدن آب. انشقاق حالت اعتدال و خروج انشقاق حالة الاعتدال و خروج أمر مخالف یوجب فسقا و طغیاناً. و

انشقاق حالة الإمساك بظهور الكرم.<sup>۵۸۹</sup>

## تَفْجُرُ

« وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا<sup>۵۹۰</sup> »

و گفتند: «ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی .

بجوشانی، جاری گردانی.. (تفجیر): «برای تکثیر است» جاری ساختن چشمه با فوران. در المیزان آمده است کلمه "فجر" به معنای باز کردن و شکافتن است، و همچنین است کلمه "تفجیر" با این تفاوت که تفجیر مبالغه و بسیاری را هم می رساند.<sup>۵۹۱</sup>

## انْفَجَرَتْ

« فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا<sup>۵۹۲</sup> »

جوشید، روان شد. در مجمع البیان آمده است انفجرت...- از ماده فجر، شکافتن و کلمه «انبجاس» که بمعنای اندک اندک بیرون جستن آب است أخص از انفجار می باشد بنا بر این، اول، انبجاس است و بعد، انفجار در این آیات به «انفجرت» و در سوره اعراف به «انبجست» تعبیر شده است، بعضی می گویند این دو کلمه با هم تفاوت ندارند و برخی معتقدند همانطور که در بیان لغت

<sup>۵۸۸</sup>-راغب، فجر

<sup>۵۸۹</sup>-مصطفوی، التحقیق، ۳۱/۹

<sup>۵۹۰</sup>-اسراء/۹۰

<sup>۵۹۱</sup>-طباطبایی، ۲۰۲/۱۳

<sup>۵۹۲</sup>-بقره/۶۰

گفتیم، انبجاس کمتر از انفجار است و با قبول این قول و فرق در معنای این دو کلمه در باره داستان حضرت موسی که قرآن به هر دو تعبیر بیان کرده سه وجه گفته شده است از این قرار:

۱- اولی که موسی عصا را زد آب اندک اندک بیرون می آمد (انبجاس) و بعد، زیاد شد (انفجار) و هر تعبیر برای بیان یک قسمت است.

۲- بستگی به احتیاج و لزوم داشت اگر لازم می شد به صورت انفجار، و با شدت و اگر نه بشکل «انبجاس» و اندک اندک آب، خارج می گشت.

۳- سنگی که از آن، آب بیرون می آمد اگر در حال حمل بود آب ریز ریز خارج می شد ولی هنگامی که آن را روی زمین قرار می دادند از آن آب زیاد می جوشید قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبِهِمْ... هر دسته و سبطی از آنان محل آشامیدن خود را دانست.<sup>۵۹۳</sup>

## الْفَجَار

« أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ۵۹۴ »

یا قرار می دهیم پرهیزکاران را مانند تباه- کاران

فُجَّار جمع فاجر است کسانی که طاعات را ترک کرده و مرتکب معاصی شده اند .

## فَجْرَةٌ

« أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفَجْرَةُ ۵۹۵ »

آنان همان کافران فاجرند.

فجرة جمع دیگر فاجر است به معنای فاجران، فاسقان این لفظ تنها در این سوره آمده است.

## تَفْجِير

« أَوْ تَكُونُ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا ۵۹۶ »

یا باغی از نخل و انگور از آن تو باشد و نهرها در لابه لای آن جاری کنی.

<sup>۵۹۳</sup> -طبرسی، ۲۵۱/۱

<sup>۵۹۴</sup> -ص/۲۸

<sup>۵۹۵</sup> -عیس/۴۲

<sup>۵۹۶</sup> -اسراء/۹۱

«تفجیراً» حکایت از وسعت و کثرت دارد.

## فاجراً

«إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا»<sup>۵۹۷</sup>

چرا که اگر آنها را باقی بگذاری، بندگان را گمراه می‌کنند و جز نسلی فاجر و کافر به وجود نمی‌آورند.

فاجر اسم فاعل است یعنی گنهکار، زنا کار، مائل از راه حق

## ۳- اِثْمٌ

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ<sup>۵۹۸</sup> - ای کسانی که ایمان

آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است.

کلمه اِثْمٌ و مشتقات آن ۴۸ بار در قرآن به این صورت‌ها به کار رفته است: اِثْمٌ ۳۵ بار، اِثْمِمْ ۷

بار، اِثْمٌ ۲ بار، اِثْمِینَ ۱ بار، تَأْثِیمٌ ۲ بار و اِثْمًا ۱ بار.

اِثْمٌ در لغت به گناه، خمر، قمار و کار حرام معنی شده است. ابن فارس این کلمه را مشتق از

اِثْمٌ به معنی تأخّر می‌داند « نَاقَةٌ اِثْمَةٌ » به معنی شتر عقب افتاده است.<sup>۵۹۹</sup> و اصل آن به طوری که

راغب گفته است: اسمی است برای افعالی که مانع رسیدن به ثواب و پاداش است و نیز در معنی

تاخیر و درنگ کردن و ممانعت است.<sup>۶۰۰</sup> و سخن خدای تعالی که درباره خمر و قمار می‌فرماید:

فیهما اِثْمٌ کبیرٌ<sup>۶۰۱</sup> - در این دو گناهی بزرگ است. یعنی قمار و شراب مانع دریافت و رسیدن به

خیرات و نیکی‌هاست .

<sup>۵۹۷</sup> - نوح/ ۲۷

<sup>۵۹۸</sup> . حجرات/ ۱۲

<sup>۵۹۹</sup> . ابن فارس ، المقایس ، اِثْمٌ.

<sup>۶۰۰</sup> . راغب، المفردات، اِثْمٌ .

<sup>۶۰۱</sup> . بقره/ ۲۱۹

مصطفوی معنی حقیقی اِثم را کندی، سستی و تأخیر در خیرات دانسته و می گوید: اطلاق اِثم به اعمالی که دیر به نتیجه و ثواب می رسد در معنی مجازی است.<sup>۶۰۲</sup>

کلمه اِثم از نظر معنا به کلمه ذنب و نظایر آن نزدیک است و آن عبارت است از حالتی که در انسان یا هر چیز دیگر یا در عقل پیدا می شود که باعث کندی انسان از رسیدن به خیرات می گردد، پس اِثم آن گناهی است که به دنبال خود شقاوت و محرومیت از نعمت های دیگری را می آورد و سعادت زندگی را در جهان دیگر تباہ می سازد.<sup>۶۰۳</sup>

شیخ طوسی (ره) می گوید: اِثم آن است که نفس از آن متنفر باشد و قلب بدان آرام نگیرد.<sup>۶۰۴</sup> و در بحر المحيط در مورد اِثم دو سخن وجود دارد: یکی به معنای فعلی است که به خاطر آن صاحبش سزاوار سرزنش و نکوهش باشد و دوم هر آنچه نفس از آن متنفر باشد و قلب بدان آرام نگیرد.<sup>۶۰۵</sup>

مؤلف قاموس قرآن یکی از معانی اِثم را ضرر دانسته و بر این ادعای خود به این آیه شریفه استشهاد کرده است: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا»<sup>۶۰۶</sup> - از تو از خمر و قمار می پرسند، بگو در آن دو ضرری بزرگ و نیز منافعی برای مردم هست ولی ضررشان از نفعشان بیشتر است.» از مقابله اِثم با منافع و اِثمها با نفعها بدست می آید که معنی اصلی آن ضرر است؛ زیرا همیشه ضرر مقابل نفع است. وی به نقل از تفسیر المنار آورده است: اِثم هر آن چیزی است که در آن ضرر و زیان باشد. در این صورت به گناه و قمار و خمر و مطلق کار حرام از آن جهت اِثم گفته شده که ضررند و از خیر باز می دارند.<sup>۶۰۷</sup>

علامه طباطبایی این سخن را نقد کرده و می گوید: اِثم به معنای ضرر نیست، و به صرف این که در آیه در مقابل نفع قرار گرفته، دلیل نمی شود بر این که به معنای ضرر باشد. اگر به این معنا

۶۰۲ . مصطفوی ، التحقیق فی کلمات القرآن 35\1

۶۰۳ . طباطبائی ۱۹۲/۲ .

۶۰۴ . طوسی ، التبیان فی تفسیر القرآن ،

۶۰۵ . ی ، البحر المحيط فی التفسیر ۴۶۹/۱ .

۶۰۶ . بقره / ۲۱۹

۶۰۷ . قرشی ، اثم

باشد اِثم در آیات «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا»<sup>۶۰۸</sup> - هر کس که شرک به خدا آورد به دروغی که بافته گناهی بزرگ مرتکب شده است.» و «أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ»<sup>۶۰۹</sup> - من می خواهم که گناه کشتن من و گناه مخالفت تو هر دو به تو باز گردد.» و «وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ»<sup>۶۱۰</sup> - و هر کس مرتکب گناهی شود به خود زیان رسانده است.» و آیات دیگری که این کلمه در آن به کار برده شده است چگونه معنا می شود، و چگونه کلمه اِثم در آنها به ضرر معنا شود.<sup>۶۱۱</sup>

تسمیه دروغ به اِثم برای این است که دروغ از جمله ی گناهان است و همانطور که انسان را از آن جهت که از جاندار است حیوان نامیده اند. دروغ را نیز اِثم نامیده اند.<sup>۶۱۲</sup>

مُقاتل بن سلیمان در کتاب الأشباه و النظائر فی القرآن الکریم در باره واژه اِثم ۵ تفسیر بیان کرده است:<sup>۶۱۳</sup>

۱. به معنای شرک: «لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّائِيُونَ وَ الْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمُ»<sup>۶۱۴</sup> - چرا خداپرستان و دانشمندان آنان را از گفتار بد و شرک آلودشان باز نمی دارند.» یعنی از سخنان شرک آمیز آنان جلوگیری نمی کنند.

۲. به معنای نافرمانی و سرکشی: «فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ»<sup>۶۱۵</sup> - پس هر که به گرسنگی درمانده شود بی آنکه قصد نافرمانی داشته باشد.» یعنی ناچار گردد به خوردن آنچه خدا حرام کرده مانند گوشت مرده و جز آن از خوراک های حرام، بی آنکه تعمد در معصیت خداوند داشته باشد. در سوره اعراف آمده: «إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ ... وَ الْإِثْمَ»<sup>۶۱۶</sup> - خدا کارهای زشت... و

---

۶۰۸ . النساء- ۴۷  
 ۶۰۹ . المائدة- ۲۹  
 ۶۱۰ . النساء- ۱۱۱  
 ۶۱۱ . طباطبایی، ۱۹۵/۲  
 ۶۱۲ . راغب ، المفردات ، اِثم  
 ۶۱۳ . مقاتل بن سلیمان، ص  
 ۶۱۴ . مائده/۶۳  
 ۶۱۵ . مائده/۳  
 ۶۱۶ . اعراف/۳۳

نافرمانی را حرام کرده است.» و در سوره مائده است: «وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ»<sup>۶۱۷</sup> و در نافرمانی و دشمنی همکاری مکنید.»

۳. به معنای گناه: «فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ»<sup>۶۱۸</sup> - و هر که در دو روز شتاب ورزد گناهی بر او نیست.» و در سوره نساء فرموده است: «أَتَاخَذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا»<sup>۶۱۹</sup> - آیا به تهمت زدن و گناه آشکار باز می ستانید؟»

۴. به معنای زنا: «وَذَرُوا ظَهْرَ الْاِثْمِ وَبَاطِنَهُ»<sup>۶۲۰</sup> - آشکار و پنهان زنا را واگذارید» یعنی نه در آشکار و نه در پنهان زنا نکنید.

۵. به معنای خطا: «فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا»<sup>۶۲۱</sup> - پس هرگاه کسی بیم دارد که وصیت کننده ای ستم یا خطایی بورزد.) چه گناه عمدی و چه سهو و خطا.

هر چند که مُقاتلِ اِثْمِ را به پنج وجه تفسیر کرده است، ولی مقصود همه وجوه در گناه خلاصه می شود و شرک، نافرمانی خدا، زنا و خطا همگی از مصادیق گناه هستند.

## تَأْتَمُّ

فعل تَأْتَمُّ که از اِثْمِ مشتق است به معنای از گناه خارج شد، از گناه توبه کرد و دوری جست می باشد. بعضی از فعل ها به باب تَفَعَّلُ که می روند معنایی ضدّ معنی اصلی می دهند، در کتاب های نحو از این معنا به عنوان تَجَنَّبُ یاد می شود که به معنی دوری جستن از معنای اصلی فعل است. مانند کلمه «تَهَجَّدُ» که از هجود به معنی خواب است و چون به باب تَفَعَّلُ رفته است به معنی دوری گزیدن از خواب و بیدار شدن است. بنابر این اِثْمِ به معنی گناه و دوری از خیرات، و تَأْتَمُّ به معنی از گناه دوری گزید است. در نهج البلاغه آمده: «رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْاِيْمَانِ مُتَصَنِّعٌ بِالْاِسْلَامِ لَا يَتَأْتَمُّ وَ لَا يَتَحَرَّجُ يَكْذِبُ عَلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ (ص) مُتَعَمِّدًا - انسان منافقی که تظاهر به ایمان می کند

۶۱۷. مائده/۲

۶۱۸. بقره/۲۰۳

۶۱۹. نساء/۲۰

۶۲۰. انعام/۱۲۰

۶۲۱. بقره/۱۸۲

و نقاب اسلام را به چهره دارد، نه از گناه باکی دارد و نه از آن دوری می‌کند و از روی عمد به پیامبر (ص) دروغ می‌بندد.<sup>۶۲۲</sup>

## أثام

أثام در آیه «يُلْقِ أَثَامًا»<sup>۶۲۳</sup> به معنی عذاب و عقوبت است، گویا به عذاب از آن جهت اطلاق شده که مسبب از اِثْم است و از باب تسمیة مسبب به اسم سبب است و اگر می‌بینیم بعضی مفسران آن را به معنای وادی در جهنم ذکر کرده اند در واقع از قبیل بیان مصداق آن است.

## آثم

آثم بر وزن اسم فاعل به معنای گناهکار است. «وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ»<sup>۶۲۴</sup> - هر که کتمان شهادت کند قلبش گناهکار است.

## أثیم

أثیم صفت مشبهه به معنای گناهکار و فاسد است. و منظور گناهکاری است که گناه در نفسش استمرار پیدا کند. «وَوَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ»<sup>۶۲۵</sup> - وای بر هر دروغگوی گناهکار. فرق بین أثیم و اِثْم این است که أثیم صفت مشبهه و کسی است که به طور متمادی مرتکب گناه شود و اِثْم اسم فاعل اِثْم است و کسی است که گناه صفت دائمی او نشده است. أثیم که صفت مشبهه است از اِثْم تأکید بیشتری دارد.<sup>۶۲۶</sup>

## تأثیم

تأثیم یعنی نسبت دادن گناه به دیگری است «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا»<sup>۶۲۷</sup> - یعنی در بهشت بیهوده و نسبت دادن گناه به یکدیگر نمی‌شنوند.

---

۶۲۲ . صبحی صالح، خطبه ۲۱۰  
۶۲۳ . فرقان/ ۶۸  
۶۲۴ . بقره/ ۲۸۳  
۶۲۵ . جائیه/ ۷  
۶۲۶ . عسگری، الفرق بین الاثم و الاثیم  
۶۲۷ . واقعه/ ۲۵



#### ۴- خمر

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا

از تو درباره ی شراب یا قمار می پرسند بگو در آن دو .....

کلمه ی خمر در قرآن مجید ۷ بار به صورتهای زیر به کار رفته است: خمر: ۶ بار، خمر: ۱ بار

خمر در لغت به معنای شراب، می یا هر چیز مست کننده می باشد .

ابن فارس گفته است که خمر دارای یک معنی اصلی می باشد و آن پوشاندن چیزی است والخمر

شراب معروف است . ۶۲۹

در مفردات آمده است که اصل خمر پوشاندن چیزی است، و به هر چیزی که با آن و به وسیله آن

پوشانده می شود- خمار- گویند، ولی خمار در سخنان معمولی اسمی است برای روپوشی که زنان

سر خود را با آن می پوشانند جمع آن خُمُر است. خدای تعالی گوید: «و لِيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى

جُيُوبِهِنَّ» ۶۳۰ اِخْتَمَرَتِ الْمَرْأَةُ وَ تَخَمَّرَتِ- آن زن سر خویش را پوشاند . وَ خَمَّرَتُ الْإِنَاءَ: روی ظرف را

پوشاندم اِخَمَّرَتُ الْعَجِينَ- خمیر در آن گذاشتم تا تخمیر شود.

خمیره- چیزی است که قبلا تخمیر شده است.

دخل فی خِمار النَّاسِ- در ازدحام و جمع مردم داخل شد و در بین آنها پوشیده و پنهان شد.

نامیدن- خمر- به نوشیدنی که سُکرآور است برای این است که در مرکز و جایگاه خرد انسان

پنهان می شود و نظر بعضی از مردم این است که خمر اسمی است برای هر چیزی که مست کننده

باشد و بعضی هم نظرشان این است که- خمر اسمی است برای چیزی که از انگور و خرما تهیه

می کنند و سکر آور است و این نظر بنا بر روایتی از پیامبر (ص) است که فرمودند: «الْخَمْرُ مِنَ هَاتَيْنِ

الشَّجَرَتَيْنِ النَّخْلَةُ وَالْعَنْبَةُ». یعنی (مایع سکر آوری که از عصاره خرما و انگور گرفته می شود).

و عده ای دیگر آن را اسمی برای خمر ناپخته می دانند و سپس مقدار پخته شده ای که نام خمر بر

آن نیست گوناگون است.

۶۲۸- بقره/۲۱۹

۶۲۹- ابن فارس ماده خمر

۶۳۰- نور/۳۱

خُمَار- بیماری و دردی که از استعمال خَمَر به انسان عارض می‌شود که نام- خُمَار- هم برای آنگونه بیماریها بر وزن سایر امراض است. - مثل- زُکام و سَعَال (زکام و سرفه) خَامَرَه و خَمَرَه- چیزی است که با آن آمیخته شده و ممزوج است.<sup>۶۳۱</sup>

به شراب از آن جهت خَمَر گویند که عقل را می پوشاند و زایل می کند.<sup>۶۳۲</sup> در المیزان خمر به معنای هر مایع مست کننده است، مایعی که اصلا به این منظور درستش می‌کنند، و اصل در معنایش ستر (پوشیدن) است، و اگر مسکر را خمر و پوشاننده خواندند، بدین جهت است که عقل را می پوشاند، و نمی‌گذارد میان خوب و بد و خیر و شر را تمیزدهد و خمر به معنای مسکر در عرب تنها در شراب انگور و خرما و جو استعمال می‌شده چون غیر این چند قسم مسکری نمی‌شناختند و بعدها مردم به تدریج اقسام آن را زیاد کردند که هم از جهت نوع بسیار شد، و هم از حیث درجه سکرش انواع مختلفی پیدا کرد، و به هر حال همه انواع خمر است.<sup>۶۳۳</sup>

در مجمع البیان آمده است که خمر به هر شراب مست کننده‌ای که موجب فساد عقل و پوشانیدن آن گردد و هر چیزی که زیاد آن باعث مستی شود کم آن نیز حرام است. این مطلبی است که از ظاهر روایت اصحاب ما (شیعه) بخوبی روشن میشود و مذهب شافعی نیز همین است و بعضی گفته‌اند شراب آب انگوری است که جوش آمده و بسته شده باشد، این مذهب ابی حنیفه است.<sup>۶۳۴</sup> در قرآن کلمه ی خمر گاهی به شرابی در بهشت اطلاق می‌شود که در آن درد سر و سکر و مستی نیست.... «وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّدَهُ لِّلشَّارِبِينَ»<sup>۶۳۵</sup>

و نهر ها (در بهشت) از شراب هست که برای نوشندگان لذت بخش است.

و گاهی به انگور خمر اطلاق شده است در آیه ی «قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرْنِي أُغْصِرُ خَمْرًا»<sup>۶۳۶</sup>

جمله " أُغْصِرُ خَمْرًا" به معنای این است که انگور را می‌فشردم تا خمر درست کنم، و اگر انگور را خمر نامیده به اعتبار آن صورتی است که در آینده به خود می‌گیرد<sup>۶۳۷</sup> (و خمر می‌شود)، و معنای

۶۳۱-راغب ماده خمر

۶۳۲-قرشی، قاموس ۲/۲۹۹

۶۳۳-طباطبایی ۲/۱۹۱

۶۳۴-طیرسی، ۲/۵۵۷

۶۳۵-محمد/۱۵

۶۳۶-یوسف/۳۶

آیه این است: در بامدادی یکی از آن دو به یوسف گفت: من در عالم رؤیا دیدم که برای تهیه شراب، انگور می‌فشارم. نامیدن انگور به شراب به خاطر جمله «أَعَصِرُ خَمْرًا» تقدیر آن «عصر عنب خمر» است یعنی انگوری که فشرده اش شراب بود و به اصطلاح مضاف در تقدیر است که از کلام حذف شده، زجاج و ابن انباری گفته‌اند: رسم عرب این است که در جایی که معنی معلوم باشد و اشتباهی رخ ندهد نام چیزی را که بعداً از چیز دیگری تولید می‌شود روی آن چیز می‌گذارند مثلاً می‌گویند: فلانی آجر می‌پزد یا شیر می‌جوشاند در صورتی که در مثال اول خشت می‌پزد و در مثال دوم آب انگور می‌جوشاند، و برخی گفته‌اند: عرب انگور را خمر مینامند و اصمعی از معتمر بن سلیمان نقل کرده که وی مرد عربی را که انگور همراه داشت دیدار کرد و از وی پرسید: چه همراه داری؟ گفت: خمر، و ضحاک نیز همین قول را اختیار کرده، و روی این قول معنای آیه این میشود که «من در خواب دیدم انگور می‌فشارم». صورتی که در آینده به خود می‌گیرد<sup>۶۳۸</sup>

البته نا گفته نماند که تمام اقسام شراب، حرام و مورد غضب خداست حضرت رسول ده نفر را در باره آن لعنت کرده که از آن جمله است: کارنده انگور برای شراب، نگهبان آن، فشارنده آن، نوشنده آن، ساقی و حامل آن، کسی که به سوی او حمل شده، فروشنده و خریدار و خورنده قیمت آن.<sup>۶۳۹</sup>

## خَمْرٌ

« وَ لِيُضْرِبَنَّ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ<sup>۶۴۰</sup> »

جمع خِمار: چارقد، جامه ای که زن سر خود را با آن می‌پوشاند.

و باید که زنان چار قدهای خود را بر گریبانهای خویش بیندازند یعنی گردن خود را به مقنعه بپوشانند تا مو و بنا گوش و گردن و سینه ی ایشان پوشیده باشد. مراد به جیوب سینه هاست.

<sup>۶۳۷</sup> - ابیاری، موسوعة القرآنية، ۱۰/۱۲۹

<sup>۶۳۸</sup> - طبرسی، ۵/۳۵۶

<sup>۶۳۹</sup> - قرشی، ۲/۳۰۴

<sup>۶۴۰</sup> - نور، ۳۱/۳۱

صاحب التحقیق می گوید: خمر مصدر از مجرد و خمار مصدر از مخامرة می باشد و وجه تسمی ی آن دو این است که خمر قوی و حواس ظاهری بدن را می پوشاند و به باطن انسان نفوذ می کند و عقل او را نیز می پوشاند پس اسم قرار داده شده برای هر مسکری که حواس و قوای انسانی را از درون مست می کند اما خمار سر را می پوشاند و به منزله ی لباس و پوشش برای آن می باشد و زمانی که فاعل به طور دائم این کار را انجام دهد پوشاندن سر همچون پوشاندن سایر بدن لازم می شود بنا بر این از لباس سر به خمار تعبیر می شود و اسمی می شود برای آن همچون پیراهن و غیره.<sup>۶۴۱</sup>

## ۵- هوی

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ<sup>۶۴۲</sup>»

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید!»

کلمه ی "هوی" و مشتقات آن ۳۸ بار در قرآن کریم به این صورتها به کار رفته است: هوی ۱۰ بار، أهواء ۱۸ بار، هواء ۱ بار، هاویة ۱ بار، تهوی ۵ بار، إستهوت ۱ بار و فعل ماضی هوی ۲ بار. "هوی" در لغت به معنای عشق و محبت، خواهش نفس و میل به لذت و شهوت می باشد.

در مقایسه آمده است هوی دارای یک معنی اصلی صحیح می باشد و آن بر خالی بودن و سقوط کردن دلالت می کند، اصل آن هواء که بین زمین و آسمان است می باشد، که به دلیل خالی بودن به این نام نامیده شده است. گفته اند: هر چیز خالی هوا نامیده می شود - وأفئدتهم هواء- ای خالیة لا تعی شیئا. و گفته می شود هوی الشیء یهوی: یعنی سقوط کرد.<sup>۶۴۳</sup>

راغب گفته است: هوی تمایل نفس انسان به شهوت و به کسانی که به شهوت منحرف می شوند گفته می شود، زیرا صاحبش را در دنیا به رنج و مصیبت و در آخرت به جهنم می رساند و از راه

<sup>۶۴۱</sup>-مصطفوی، ۱۲۷/۳

<sup>۶۴۲</sup>-نجم/۳

<sup>۶۴۳</sup>-ابن فارس، المقاییس ماده هوی

صحیح او را متمایل به عذاب می سازد. و هوی - افتادن و سقوط از بالا به پائین است، فرمود: «فَأُمَّةٌ هَاوِيَةٌ»<sup>۶۴۴</sup>

پناهگاهش «هاویه» [دوزخ] است.

که گفته شده آن مانند این سخنشان است - هَوَتْ أُمَّه - یعنی مادرش به عزایش نشست و گفته شده است معنایش این است که یعنی جایگاهش آتش است و هاویه - همان آتش دوزخ است. و در آیه: «وَأُفِيدَتْهُمْ هَوَاءٌ»<sup>۶۴۵</sup> یعنی دلهاشان خالیست، مثل آیه:

«وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا»<sup>۶۴۶</sup> دل مادر موسی از سرنوشت طفلش آسوده شد،

خدای تعالی کسانی را که پیروی هوای نفس خود دارند سرزنش فرموده:

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»<sup>۶۴۷</sup> «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ»<sup>۶۴۸</sup>

و گفته است هوی به ضم اول رفتن به پایین و سقوط کردن است و به فتح اول رفتن به ارتفاع و بلندی می باشد.<sup>۶۴۹</sup>

در قاموس آمده است هوی (به ضم هاء و فتح آن) به معنی فرود آمدن است «هوی الشیء هویًا و هویًا: سقط من علو الی اسفل» در ادامه آمده است هوی: میل نفس می باشد که تصریح شده است که در میل مذموم و ممدوح هر دو به کار رود. اما در قرآن مجید بیشتر در خواهشهای مذموم به کار رفته و گاهی در غیر آن، مثل «فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ»<sup>۶۵۰</sup>

به نظر می آید خواهش نفسانی را از آن جهت هوی نامیده‌اند که انسان را به عذاب آخرت و مهلکه دنیا ساقط می کند چنانکه راغب آن را از بعضی نقل کرده است.<sup>۶۵۱</sup>

مصطفوی معنی حقیقی این کلمه را میل داشتن به سوی پائین و (سبق فی السفح) و میل نفس به سوی شهوات و امور مادی از مصادیق آن است.<sup>۶۵۲</sup>

---

۶۴۴ - قارعه/۹  
۶۴۵ - ابراهیم/۴۳  
۶۴۶ - قصص/۱۰  
۶۴۷ - فرقان/۴۳  
۶۴۸ - نساء/۱۳۵  
۶۴۹ - راغب، ماده هوی  
۶۵۰ - ابراهیم/۳۷  
۶۵۱ - قرشی، قاموس، ۱۷۰/۷

## أهواء

«وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۶۵۳</sup>

«و از هوس‌های کسانی که آگاهی ندارند پیروی مکن!»

أهواء جمع هوی به معنی خواهش‌های نفسانی است و این‌که در این آیه با لفظ جمع آمده است هشدار است بر این‌که مخالفین پیامبر و اسلام هر کدام هوی و هوسی جداگانه دارند که پیوسته و پایان ناپذیر است پس پیروی آنها پایانش گمراهی و سرگردانی است.<sup>۶۵۴</sup>

## هواء

«لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ»<sup>۶۵۵</sup>

«پلک چشم‌هایشان از حرکت باز می‌ماند زیرا به هر طرف نگاه کنند، آثار عذاب آشکار است! و (در این حال) دل‌هایشان (فرومی‌ریزد و از اندیشه و امید، خالی می‌گردد)»

ابن فارس معنی اصلی "هوی" را تهی‌بودن و فرود آمدن بیان کرده و گفته آنچه که بین آسمان و زمین است "هواء" نامیده شده به خاطر خالی بودن آن از هر چیزی" و أفئدتهم هواء" یعنی قلبشان خالی است و چیزی را در بر نمی‌گیرد.<sup>۶۵۶</sup>

برخی گویند: یعنی: دل‌های آنها از نشاط و امید خالی است، زیرا ترس آنها شدید است، بنا بر این دل‌های آنها همچون هوایی که در فضا سرگردان است، مضطرب و پریشان است.

برخی دیگر گویند: یعنی دل‌های آنها از جای خود کنده شده و به‌گلولی آنها نزدیک شده است، به-طوری که نه از گلو خارج می‌شود و نه به‌جای خود بر می‌گردد، بنا بر این همچون هوا مضطرب و پریشان است. این معنی از سعید بن جبیر و قتاده است.<sup>۶۵۷</sup>

۶۵۲ - التحقیق فی کلمات القرآن، هوی.

۶۵۳ - جاثیه/۱۸

۶۵۴ - راغب، مفردات ماده هوی

۶۵۵ - ابراهیم/۴۳

۶۵۶ - مقاییس، هوی.

۶۵۷ - طبرسی، مجمع البیان ، ۴۹۴/۶.

وقرشی گفته قلبشان (از تعقل) خالی است و شخص ترسو را هواء گویند زیرا قلبش از جرئت خالی است.<sup>۶۵۸</sup> راغب گوید یعنی در خالی بودن مثل هوا است.<sup>۶۵۹</sup>

مصطفوی گفته است هواء مصدر به معنی تمایل و تعلق متمادی به سوی پایین است و این تمایل بر قلب احاطه دارد زمانی که در آن نفوذ کند و قلبش خالص باشد موجب تحیر و شگفتی بسیار می شود با دیدن عوالم دیگر واحوال آن و کلمه هواء به معنی خالی بودن نیست علاوه بر آن که قلب امکان خالی بودن ندارد پس آن یا مملو از تمایل به دنیا است یا به سوی روحانیات است. و اما تعبیر به مصدر و به مصدر ممدود اشاره به این است که قلبهای آنها گویی نفس متمایل است و مظهری برای تمایلات نفسانی پست می باشد.<sup>۶۶۰</sup>

## هاویه

### «فَأَمَّهُ هَاوِيَةٌ»<sup>۶۶۱</sup>

«پناهگاهش «هاویه» [دوزخ] است!»

هاویه در مقایسه این کلمه از ماده "هوی" گرفته شده، که به معنای سقوط است و به ، جهنم هاویه گفته شده زیرا کافران در آن می افتند.<sup>۶۶۲</sup>

و به نظر قرشی شاید بدان جهت باشد که شخص را به بدبختی و خذلان ساقط می کند یعنی هلاک و ذلیل می کند و آن در اصل «هاوِيَةٌ بِالْأَنْسَانِ فِي الْخِذْلَانِ» است مثل «تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ»<sup>۶۶۳</sup>

«تندباد او را به جای دوردستی پرتاب می کند».<sup>۶۶۴</sup>

در المیزان آمده است: ظاهراً مراد از "هاویه" جهنم است، و نامگذاری جهنم به هاویه از این جهت باشد که این کلمه از ماده "هوی" گرفته شده، که به معنای سقوط است، می فرماید: کسی که

۶۵۸ - قرشی، قاموس، هوی.

۶۵۹ - راغب، مفردات، هوی.

۶۶۰ - مصطفوی، ۲۹۹/۱۱.

۶۶۱ - قارعه/۹.

۶۶۲ - ابن فارس، ماده هوی.

۶۶۳ - حج/۳۱.

۶۶۴ - قاموس، هوی.

میزانش سبک باشد سرانجامش سقوط به سوی اسفل سافلین است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا»

پس اینکه آتش دوزخ را توصیف کرده به هاویه و حال آنکه آتش سقوط نمی‌کند آتشیان سقوط می‌کنند، از باب مجاز عقلی است، همانطور که راضی دانستن عیش نیز از این باب بود، و اگر هاویه را مادر دوزخیان خوانده از این باب بوده که مادر، ماوای فرزند و مرجع او است، به هر طرف که برود دوباره به دامن مادر بر می‌گردد، جهنم هم برای دوزخیان چنین مرجع و سرانجامی است.

ولی بعضی آیه را طوری دیگر معنا کرده و گفته‌اند: منظور از کلمه "امه"، "ام رأسه" است، چون کلمه "ام" وقتی در مورد سر استعمال می‌شود معنای فرق سر را می‌دهد، می‌فرماید: کسی که میزانش سبک باشد فرق سرش هاویه است، یعنی با فرق سر به سوی هاویه سقوط می‌کند، چون اهل دوزخ وقتی قرار شد داخل دوزخ شوند با فرق سر می‌افتند.

ولی این حرف درست نیست، برای اینکه اگر اینطور معنا کنیم ضمیر در کلمه "ما هیه" بدون مرجع می‌ماند. "وَ مَا أَذْرَاكَ مَا هِيَّةَ" ضمیر "هیة" به کلمه "هاویه" بر می‌گردد، و "هاء" زیادی که در آخرش آمده هاء وقف است، و جمله مورد بحث تفسیری است که عظمت و فخامت امر آن آتش را بیان می‌کند.<sup>۶۶۵</sup>

طبرسی گفته است: یعنی جایگاهش دوزخ و مسکنش آتش است و البته آن را امه، و مادرش نامیده برای اینکه به سوی آن پناه می‌برد چنانچه فرزند به مادرش پناهنده می‌شود، و برای اینکه اصل سکون و پناه بردن به مادران است. قتاده گوید: آن کلمه‌ای عربی است که وقتی مردی در امر سختی واقع می‌شد می‌گفتند پناه به مادرش برد. ابی صالح گوید: فرمود، فَأُمَّهُ هَاوِيَةٌ برای اینکه گنهکار با کله‌اش در آتش سرنگون می‌شود، و بعضی گفته‌اند سقوط می‌کند در آتش و آتش مهواه و محلّ سقوط گنهکارانست و بقدری گود و عمیق است که عمق و ته آن معلوم نیست،<sup>۶۶۶</sup>

<sup>۶۶۵</sup> - طباطبایی، ۳۴۹/۲۰

<sup>۶۶۶</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۸۰۹/۱۰



## إستهوی

«كَأَنذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ»<sup>٦٦٧</sup>

« همانند کسی که بر اثر وسوسه‌های شیطان، در روی زمین راه را گم کرده، و سرگردان مانده است.»

«استهواء» از باب استفعال است و هوی فی الارض یعنی در زمین راه رفت، گویی شیاطین سقوط او را درخواست کرده‌اند. (استهواء از باب استفعال به معنی ساقط کردن است و اعتبار طلب در آن صحیح است گوئی شیاطین سقوط او را طلب کرده‌اند و آن در آیه به معنی لغزش دادن و ساقط کردن است. یعنی مانند کسی که شیاطین در زمین گمراهش کرده‌اند و سرگردان مانده است.<sup>٦٦٨</sup>

## هوی

«وَمَنْ يَخْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوِيَ»<sup>٦٦٩</sup>

«هر کس غضبم بر او وارد شود، سقوط می‌کند.»

سقوط در این آیه همان هلاکت و بدبختی است.<sup>٦٧٠</sup>

## تهوی

«فَأَجْعَلُ أُفَيْدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ»<sup>٦٧١</sup>

«تو دل‌های گروهی از مردم را متوجه آن‌ها ساز»

کلمه "هوی" از مصدر «هُوِيَ» به معنای سقوط است، و آیه "تَهْوِي إِلَيْهِمْ" به معنای این است که دل‌های مردم متمایل به سوی ذریه او شود.<sup>٦٧٢</sup>

٦٦٧ - انعام/٧١

٦٦٨ - قرشی، قاموس، هوی.

٦٦٩ - طه/٨١

٦٧٠ - قرشی ماده هوی

٦٧١ - ابراهیم/٣٧

٦٧٢ - طباطبائی، المیزان، ٧٧/١٢.

## تَهْوَى

«إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ»<sup>۶۷۳</sup>

«آنان فقط از گمان‌های بی‌اساس و هوای نفس پیروی می‌کنند.»

و کلمه "هوی" از مصدر «هَوَى» به معنای خواهش‌های شهوانی نفس است.<sup>۶۷۴</sup>

### ۶- بهتان

«وَلَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَاذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ»<sup>۶۷۵</sup>

چرا به محض شنیدن این سخن نگفتند که هرگز ما را به تکلم این روا نیست؟ خداوندا منزهی تو، این بهتانی بزرگ و تهمت محض است.

واژه بهتان در قرآن کریم ۸ بار به صورتهای زیر به کار رفته است: بهتان ۶ بار، بُهت ۱ بار، تَبَهْتُهُمْ ۱ بار. بهتان در لغت به معنای دروغ، افتراء، تهمت می باشد. بهتان مشتق از بهت می باشد و بهت همانطور که صاحب قاییس گفته است دارای یک معنی اصلی می باشد و آن به معنای تَحْيِيرٌ، تعجب و سرگشتگی می باشد گفته می شود بُهت الرجل يُبْهَتُ بهتاً. و البهتة: حیرت<sup>۶۷۶</sup>

و خلیل گفته است که بهته فلان: یعنی متهم کردن او به امری که او از آن مُبری می باشد و آن را نمی داند<sup>۶۷۷</sup>

در مفردات آمده است: بهتان گفتار دروغی است که شنونده اش را به خاطر زشتی وبدی و شرارتش مبهوت و متحیر می کند.<sup>۶۷۸</sup>

«سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ»<sup>۶۷۹</sup> پاک و منزهی تو این بهتانی عظیم است. در المیزان آمده است

کلمه "سبحانک" در این میان، کلمه‌ای است معترضه، و این از ادب قرآن کریم است که هر جا

۶۷۳ - نجم/۲۳

۶۷۴ - سابق/۳۹/۱۹.

۶۷۵ - نور/۱۶

۶۷۶ - ابن فارس، مقاییب، ماده بهت

۶۷۷ - خلیل بن احمد، العين، ۳۵/۴

۶۷۸ - راغب ماده بهت

۶۷۹ - نور/۱۶

می‌خواهد کسی را منزّه از عیب معرفی کند، برای رعایت ادب نخست خدا را منزّه می‌کند و کلمه "بهتان" به معنای افتراء است، و اگر آن را بهتان نامیده‌اند، چون شخص مورد افتراء را مبهوت می‌کند که یا للعجب، من کی چنین حرفی را زده و یا چنین کاری را کرده‌ام؟ و اگر آن را بهتانی عظیم خوانده، بدین جهت بوده که تهمت مربوط به ناموس، آن هم ناموس متعلق به رسول خدا (ص) بوده و بهتان بودنش بدین سبب بوده که اخباری بدون علم و ادعایی بدون شاهد بوده است.<sup>۶۸۰</sup> و در سخن خدا تعالی که می‌فرمایند: «لَا يَأْتِيَنَّ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلِهِمْ»<sup>۶۸۱</sup>

و فرزندی را که از آن شوهرشان نیست به دروغ به او نسبت ندهند.

کنایه از بهتان زنا زدن به زنان پاک است و گفته اند بلکه انجام هر کار شنیعی با دست و پا است یعنی گرفتن چیزی که جایز نیست آن را با دست گرفت و رفتن به جایی که قبیح و نارواست با پای به آنجا رفت گفته می‌شود و جاء بالبهیتة: دروغ<sup>۶۸۲</sup>

صاحب التحقیق گفته است معنای اصلی این کلمه تعجب همراه با سرگردانی می‌باشد و این معنی در همه ی موارد استعمالش مورد توجه است دروغ به اعتبار بدون پایه و اساس بودن و مستند نبودن به واقعیت و حقیقت موجب حیرت و سرگستگی می‌شود و بهتان نامیده می‌شود و متهم کردن به باطل گونه ای دیگر از ایجاد حیرت و سرگستگی می‌باشد و آن سخنی بی اساس می‌باشد و واقعیتی در آن نیست.<sup>۶۸۳</sup>

## بُهت

« فَبُهتَ الَّذِي كَفَرَ... »<sup>۶۸۴</sup>

آنکه کفر می‌ورزید متحیر شد.

<sup>۶۸۰</sup> طباطبایی، المیزان، ۹۲/۱۵

<sup>۶۸۱</sup> ممتحنه/۱۲

<sup>۶۸۲</sup> راغب ماده بهت

<sup>۶۸۳</sup> مصطفوی، ۳۴۵/۱

<sup>۶۸۴</sup> بقره/۲۵۸

سراسیمه و دهشت زده شد، متحیر و مدهوش شد. در مجمع البحرین مذکور است که در میان این اوزان "بُهت" به صیغه ی مجهول که فاعل آن ذکر نشده است از همه فصیح تر است<sup>۶۸۵</sup>

### تَبْهَتُهُمْ

« بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ<sup>۶۸۶</sup> »

بلکه قیامت ناگهان به سراغشان می آید و مبهوتشان می کند آن چنان که توانایی بر دفع آن ندارند و به آنها مهلت داده نمی شود .

تَبْهَتُهُمْ: آنان را مبهوت و متحیر می گرداند( برای تعدیه می آید .

## خود آزمایی

- ۱- فسق در لغت به چه معناست و در واژه نامه های کهن به چه معنایی آمده است؟
- ۲- نظر ابن فارس رادر مورد واژه فسق بیان کنید؟
- ۳- به چه دلیل موش را فُویسقه نامیده اند؟
- ۴- مشتقات فسق رانام برده و توضیح دهید؟
- ۵- فجور در لغت به چه معناست و به چه دلیل صبح صادق رافجر نامیده اند؟
- ۶- منظور از ایام الفِجار چیست؟
- ۷- مشتقات فجر رانام برده و توضیح دهید؟
- ۸- اِثم در لغت به چه معناست؟
- ۹- نَاقَةُ اِثْمَةٍ به چه معناست؟
- ۱۰- مصطفوی معنی اصلی اِثم را چه می داند؟
- ۱۱- تسمیه اِثم به دروغ چیست؟
- ۱۲- مقاتل بن سلیمان درباره واژه اِثم چند تفسیر بیان کرده است توضیح دهید؟
- ۱۳- فرق بین اِثم و اِثیم چیست؟
- ۱۴- خمر در لغت به چه معناست؟ نظر ابن فارس در مورد خمر چیست؟
- ۱۵- وجه تسمیه شراب به خمر چیست؟
- ۱۶- در مقایسه هوی دارای چند معنی اصلی می باشد؟
- ۱۷- مراد از هاویه چیست؟
- ۱۸- مشتقات هوی رانام برده و توضیح دهید؟
- ۱۹- بهتان مشتق از چه کلمه ای می باشد و در لغت به چه معناست؟
- ۲۰- اقوال مختلف راجع به واژه بهتان را بیان کنید؟

بررسی واژه های غم، فقر، کفر، بلا، فتنه و غل

### هدف کلی

دانشجو در این درس با واژه، ریشه، مشتقات، مفاهیم مختلف و شاهد مثالهای قرآنی

مربوط به واژه های غم، فقر، کفر، بلا، فتنه و غل آشنا می شود .

### هدفهای رفتاری

انتظار می رود دانشجو با مطالعه این درس بتواند:

- معنی لغوی و اصطلاحی واژه های غم، فقر، کفر، بلا، فتنه و غل را بیان کند .

- مشتقات هر کدام را تشخیص دهد و معانی آنها را بنویسد.

- معانی این واژه ها را از اقوال مختلف از جمله راغب ، ابن فارس و.... بیان کند.

- با تفاسیر مفسرین در مورد شرح و تفسیر این لغات آشنا شود.

- با آیاتی که ریشه این واژه ها در آنها به کار رفته است آشنا شود و توضیح دهد که

کدامیک از معانی این واژه ها در آنها اراده شده است.

- وجه تسمیه هر کدام از این واژه ها را بیان کند .

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۶۸۷</sup>

« ما دعای او را به اجابت رساندیم و از آن اندوه نجاتش بخشیدیم و این گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم!»

کلمه‌ی "غم" و مشتقات آن ۱۱ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: غم ۶ بار، غمام ۴ بار، غَمَّة ۱ بار.

غم در لغت به معنی اندوه، غصه و گرفتگی خاطر می باشد. واصل غم همانطور که ابن فارس گفته است به معنی پوشاندن است. غممت الشی أغمته: آی غطیته.<sup>۶۸۸</sup>

حزن و اندوه را از آن جهت غم گویند که سرور و حلیم را می پوشاند و مستور می کند.<sup>۶۸۹</sup>

در مفردات آمده است غم پوشاندن چیزی است و از این معنی واژه- غمام یعنی ابرها است برای اینکه ابرها پوشاننده نور خورشیدند خدای تعالی فرمود: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ»<sup>۶۹۰</sup>

آیا (پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه‌ها و برنامه‌های روشن) انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیایند.

غَمِّي: ابر تاریک مثل- غمام- و از این معنی- غَمُّ الهلال- است یعنی هلال مستور شد. یوم غَمِّ و لیلَةُ غَمِّي: روز و شب گرم و غمبار.

شاعر گوید: لیلَةُ غَمِّي طامس هالها (شب‌ی تار و غمبار که هاله و هلالش مستور است) غَمَّة الامر: حیرت و سرگردانی در کار، غَمَامَةُ: پارچه‌ای که بر چشم و بینی شتر بسته می‌شود، ناصیَةُ غَمَاء: موی بلند پیشانی و جلوی سر که روی و چهره را می‌پوشاند.<sup>۶۹۱</sup>

<sup>۶۸۷</sup>-انبیاء/۸۸

<sup>۶۸۸</sup>-ابن فارس، ماده غم

<sup>۶۸۹</sup>-قرشی، قاموس، ۱۲۱/۵

<sup>۶۹۰</sup>-بقره/۲۱۰

<sup>۶۹۱</sup>-راغب، مفردات ماده غم

در التحقیق آمده است معنای اصلی این کلمه پوشاندن در مقابل نور یا امثال آن از قبیل آسایش، نعمت، سرور یا زیبایی اعم از اینکه در امور مادی یا معنوی باشد.<sup>۶۹۲</sup>

## غَمَام

«وَزَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ»<sup>۶۹۳</sup>

«و ابر را بر شما سایبان قرار دادیم.»

غمام: ابرها. در مجمع البیان آمده است: غمام ... ابری که آسمان را می پوشاند و یک تکه از آن را «غمامه» می گویند و به ابرهای سفید نیز گفته می شود و به اندوهی که دل را می پوشاند به همین مناسبت «غم» می گویند.<sup>۶۹۴</sup>

گفته شده است غمام ابری است که سبب تیرگی هوا گردد و بدان تناسب نیز از حالت افسردگی انسان غم تعبیر می شود.<sup>۶۹۵</sup>

## غُمَّةٌ

«ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً»<sup>۶۹۶</sup>

«سپس هیچ چیز بر شما پوشیده نماند. (تمام جوانب کارت را بنگرید)»

غُمَّةٌ: حزن و اندوه شدید.

در قاموس آمده غُمَّةٌ را در آیه بالا حزن و شدت معنی کرده اند و به قولی آن بمعنی مبهم و پوشیده است در اقرب الموارد گوید: «امر غُمَّةٌ: ای مبهم و ملتبس» به نظر نگارنده این قول اقوی است و «غُمَّةٌ» به معنی مستور و مبهم است. یعنی: نوح علیه السلام به قومش فرمود:

کارتان و یارانتان را گرد آوردید (سپس درباره طرد و قتل من تصمیم بگیرید) تا کارتان بر شما مشتبه نشود.

<sup>۶۹۲</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن، ۲۷۱/۷.

<sup>۶۹۳</sup> - بقره/۵۷

<sup>۶۹۴</sup> - طبرسی، ۲۴۳/۱

<sup>۶۹۵</sup> - حسینی، انوار درخشان، ۱۷۶/۱

<sup>۶۹۶</sup> - یونس/۷۱



گویا این تعجیزی است از جانب نوح بر قومش که کاری نمی توانید بکنید.<sup>۶۹۷</sup>

علامه طباطبایی فرمود اند: کلمه " غَمَّةٌ " - به ضمه غین- به معنای اندوه و سختی است، و در آن، معنای پوشش نیز هست، گویا کربت و اندوه روی قلب را می پوشاند. و اگر ابر آسمان را هم " غمام " می گویند به همین جهت است که ابر روی آسمان را می پوشاند.<sup>۶۹۸</sup>

در مجمع البیان آمده است: غَمَّةٌ: پیش آمد دشواری است که موجب اندوه گردد، و با «شدت» و «کربة» و «ضغطة» در معنی نظیر یکدیگر هستند. و نقیض آن «فرجة» و گشایش است. و برخی لفظ «غَمَّة» را از «غمم» به معنای پنهان داشتن دانسته اند یعنی کار شما در اثر اختلاف و دو دستگی برایتان موجب اندوه و غم نباشد، و قول دیگر این که معنای آیه چنین است: تا کار شما آشکار و هویدا باشد و زیر پرده و پنهان نباشد، که لفظ «غَمَّة» را از «غمم» بمعنای پنهان داشتن و پوشانیدن گرفته اند. و معنای دیگری که گفته اند آن است که: در کار خود مشورت کنید و بدون تبادل نظر و تصمیم قطعی دست بکاری نزنید زیرا معمولاً اشخاصی که بدون تأمل و دقت در سرانجام هر کاری بدان دست میزنند موجبات اندوه و غم را در آن کار برای خود فراهم سازند.<sup>۶۹۹</sup>

## ۲- فقر

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ»<sup>۷۰۰</sup>

« شیطان، شما را (به هنگام انفاق)، وعده فقر و تهیدستی می دهد و به فحشا (و زشتیها) امر می کند.»

کلمه " فقر " و مشتقات آن ۱۴ بار در قرآن کریم به صورت های زیر به کار رفته است:

فقر ۱ بار، فقیر ۵ بار، فقراء ۷ بار، فاقرة ۱ بار.

فقر در لغت به معنای تهیدستی، نداری و بی نوایی می باشد .

<sup>۶۹۷</sup> - قرشی، قاموس، ۱۲۳/۵

<sup>۶۹۸</sup> - طباطبایی، ۱۰۲/۱۰

<sup>۶۹۹</sup> - طبرسی، ۱۸۷/۵

<sup>۷۰۰</sup> - بقره/۲۶۸

ابن فارس گفته: این کلمه در اصل به معنی شکاف و درز میان دو چیز است و "فقار" که به معنی مهره‌های پشت است از همین ماده است. و علت نامگذاری آن به این نام به دلیل فاصله ای که میان آنهاست، و اهل لغت گفته‌اند نام فقیر از همین ماده مشتق است. و به دهانه‌ی چاه فقیر گویند؛ برای این که زمین را حفر کرده، و گفته شده: فقرت البعیر: بینی شتر را سوراخ کردم تا او را رام کنم. و أفقرتک ناقتی: شترم را به تو قرض دادم تا سوار آن شوی. و فقرت الخرز: مهره را سوراخ کردم.<sup>۷۰۱</sup>

و در کتاب "التحقیق" آمده است: فقر؛ عبارتست از ضعفی که موجب پیدایش نیازمندی گردد، و آن در مقابل غناء باشد. و بزرگترین فقر از جهت ذات شیء حاصل شود، و أمّا از جهات دیگر، مانند فقر در علم و اخلاق و مال و ادب و غیر آنها باشد.<sup>۷۰۲</sup>

صاحب مجمع البیان نیز بیان کرده: فقر؛ ناداری و احتیاج در مقابل «غنی» به معنای بی‌نیازی و چون فقر به منزله شکسته شدن ستون فقرات است در بیچاره شدن و نرسیدن به مراد و مقصود لذا به ناداری و بیچارگی و احتیاج «فقر» گفته‌اند و به مصیبت و پیش آمد سخت «فاقره» می‌گویند که گویا ستون فقرات را می‌شکند.<sup>۷۰۳</sup>

راغب گوید فقر بر چهار وجه به کار می‌رود:

اول - نیازی ضروری و لازم که در انسانها تا وقتی که در دار دنیا هستند عمومیت دارد و فراگیر است بلکه برای تمام موجودات چنان فقری و نیازی عمومیت دارد [نیازهای زایشی و رویشی در موجودات]. و بر این معنی گفت: «یا أیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ»<sup>۷۰۴</sup> و به این فقر در آیه‌ای که انسان را وصف کرده است اشاره دارد که:

«وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ»<sup>۷۰۵</sup> یعنی (و ما پیامبران را بدون جسم و بدن مادی قرار نداده‌ایم که غذا و طعام محتاج نباشند و در دنیا همیشه زنده بمانند).

<sup>۷۰۱</sup> - ابن فارس، مقاییس، فقر.

<sup>۷۰۲</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۹/ ۱۱۹.

<sup>۷۰۳</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۲/ ۶۵۷.

<sup>۷۰۴</sup> - فاطر/ ۱۵

<sup>۷۰۵</sup> - انبیاء/ ۷

دوم- فقری که از عدم کسب و کار ناشی می‌شود که در آیه: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا»<sup>۷۰۶</sup> یادآوری شده

است تا آنجا که می‌گوید: مِنْ التَّعَفُّفِ یعنی صدقات مخصوص ضعفائست که ناتوانند و با عفت

سوم- فقر نفسانی و روحی، که همان آزمندی است و مقصود سخن پیامبر است که فرمود: «کاد

الفقر أن یكون کفرا»

چهارم- فقر و نیاز به سوی خدای تعالی است که در سخن پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره شده

است که فرمود: «اللهم اغنی بالافتقار الیک و لا تفقرنی بالاستغناء عنک».

الهی مرا با نیازمندی به سوی خودت غنی گردان و نیازم را سرشار و نیز مرا در بی‌نیازی از خودت

فقیر مگردان که خود را از تو بی‌نیاز بدانم.]

و همین مقصود سخن خدای تعالی در این آیه است که: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ»<sup>۷۰۷</sup>

## فقیر

« رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ »<sup>۷۰۸</sup>

«پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی، به آن نیازمندم!»

فقیر در لغت به محتاج، ندار، دهانه‌ی کاریز، گودالی که نهال خرما را در آن می‌کارند، معنی شده

است. گفته‌اند که مشتق از فقار است که مهره‌های پشت باشد که گوئی آسیب به فقرات ظهر او

رسیده و کمرشکن شده است. افقرک الصيد: آن شکار به تو امکان تیر اندازی داد که گفته شده از-

فقره- یعنی گودال است و از این معنی به هر گودالی و چاله‌ای که آب در آن جمع شود- فقیر-

گویند.<sup>۷۰۹</sup> لفظ «فقیر» در این آیه به معنای سائل و طالب است.<sup>۷۱۰</sup>

<sup>۷۰۶</sup>- بقره/۲۷۳

<sup>۷۰۷</sup>- قصص/۲۴

<sup>۷۰۸</sup>- قصص/۲۴

<sup>۷۰۹</sup>- راغب، مفردات، فقر.

<sup>۷۱۰</sup>- طبرسی، جوامع الجامع ۳/۲۱۶

## فقراء

«إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا...»<sup>۷۱۱</sup>

«زکات‌ها مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن زحمت می‌کشند.»  
فقراء جمع فقیر است، قرشی در مورد فرق آن با مسکین گفته: فقر در لغت به معنی حاجت است، فقیر یعنی حاجتمند و مستمند. مسکین از سکون است یعنی درمانده: درماندگی ممکن است در اثر فقر باشد و یا از مرض، فلج، نقص عضو و دوری از مال و اهل و غیره. بر این اساس، مسکین از فقیر اعم است بر خلاف بعضی از بزرگان که فقیر را اعم دانسته. زیرا هر فقیر از لحاظ حاجت مسکین و درمانده است ولی بعضی مسکین فقیر نیست مثل مساکین سوره کهف که صاحب کشتی بودند.  
در مجمع از شافعی و ابن انباری نقل شده که فقیر از مسکین اسوء حال است و با آیه «أُمَّ السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ» استدلال کرده‌اند.

عیاشی در تفسیر خود ذیل آیه «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ...» از محمد بن مسلم از امام صادق علیه السلام نقل کرده: فقیر آنست که سؤال می‌کند. مسکین پر زحمت‌تر از او است و سؤال نمی‌کند. و از ابی بصیر از آن حضرت نقل می‌کند: فقیر آنست که سؤال می‌کند. مسکین پر زحمت‌تر از اوست و بائس از هر دو پر مشقت‌تر است. ولی در وسائل هر دو حدیث به عکس نقل شده.  
خلاصه سخن آنکه: مسکین به معنی درمانده. به نظر ما از فقیر اعم است.

و اینکه امام علیه السلام مسکین را اسوء حالا فرموده ظاهراً راجع به آیه صدقات است و گرنه از حیث لغت و آیه ۷۹ کهف شاید مسکین فقیر نباشد و مراد در آیه صدقات آنست که حالش از فقیر بدتر باشد یعنی صدقات مال کسانی است که فقیراند و مالک قوت یکساله نیستند و نیز مال آنهایی است که مالک قوت یکروزه هم نیستند.<sup>۷۱۲</sup>

<sup>۷۱۱</sup> - توبه/۶۰

<sup>۷۱۲</sup> - قرشی، قاموس، سکن.

## فاقره

«تَنْظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ»<sup>۷۱۳</sup>

« زیرا می‌داند عذابی در پیش دارد که پشت را در هم می‌شکند! »

فاقره " به معنی مهره‌های پشت است، بنابراین " فاقره " به حادثه سنگینی می‌گویند که مهره‌های پشت را در هم می‌شکند.<sup>۷۱۴</sup>

کلمه " فاقره " در این آیه صفتی است که موصوفش حذف شده، تقدیرش " فعله فاقره " است، و فاقره از ماده " فقر " است، که به معنای آسیب دیدن ستون فقرات است.

و بعضی گفته‌اند: از باب " فقرت البعير " است، یعنی بینی شتر را با آتش داغ نهاد. و معنای آیه این است که: جوهری در آن روز به سختی عبوس است، می‌داند که با آنان رفتاری می‌شود که پشتشان شکسته شود، و یا دماغشان به آتش داغ شود.<sup>۷۱۵</sup>

مصطفوی گوید " فقاره " از زبان سربانی گرفته شده است که به معنی استخوان‌های ضعیف و سست است.<sup>۷۱۶</sup>

## ۳- کفر

«وَمَنْ يَتَّبِدَلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ»<sup>۷۱۷</sup>

کسی که کفر را به جای ایمان بپذیرد، از راه مستقیم (عقل و فطرت) گمراه شده است.

واژه کفر و مشتقات آن ۵۲۴ بار در قرآن کریم به صورتهای زیر به کار رفته است :

کفر ۳۷ بار، کُفَّار ۲۱ بار، کَفَّار ۵ بار، کُفُور ۱۲ بار، کُفُور ۳ بار، کُفْران ۱ بار، کوافر ۱ بار، کافور ۱ بار، کافر ۱۳۴ بار، کافره ۱ بار، کُفْرَه ۱ بار، کَفَّارَه ۴ بار، فعل مضارع آن ۶۸ بار، و ماضی آن ۲۳۲ بار، و امر آن ۲ بار، و سیکفرون ۱ بار.

<sup>۷۱۳</sup> - قیامة/۲۵

<sup>۷۱۴</sup> - راغب، مفردات، فقر.

<sup>۷۱۵</sup> - طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ۲۰/۱۱۳

<sup>۷۱۶</sup> - مصطفوی، ۹/۱۲۱

<sup>۷۱۷</sup> - بقره/۱۰۸

کفر در لغت ضد شکر به معنای بی ایمان شدن، انکار خدا کردن و انکار نعمت کردن می باشد .  
ابن فارس این کلمه را مشتق از کَفَر می داند که دارای یک معنی اصلی می باشد که آن به معنای پوشاندن و پنهان کردن چیزی می باشد به کسی که زره اش را با لباس می پوشاند گفته می شود  
قد کفر درعه به دریا ، غروب خورشید ، رود بزرگ و کشاورز کافر گویند و کفر ضد ایمان است چون  
حق را می پوشاند .<sup>۷۱۸</sup>

صاحب التحقیق معنای اصلی این کلمه را رد کردن وبی توجهی به چیزی دانسته است ، و زدودن، پوشاندن و برائت و بیزاری را از آثار آن و انکار حق و بی توجهی به نعمت و احسان را از مصادیق آن دانسته است.<sup>۷۱۹</sup>

راغب گفته است: کفر در لغت پوشیده شدن چیزی است، شب را هم بخاطر اینکه اشخاص و اجسام را با سیاهیش می پوشاند با واژه- کافر- وصف کرده اند و زارع را هم که پیوسته بذر و دانه را در زمین می افشاند و در خاک پنهان می کند- کافر- گویند و البته واژه- کافر- برای شب و زارع اسم نیست چنانکه بعضی از واژه شناسان گفته اند چون شنیده اند که شاعری گفته: (القت ذکاء یمینها فی کافر)

انور و تابش افزون و پر فروغ خورشید در ابری یا تاریکی شب پنهان شد.

و در ادامه گوید: کفر النعمه و (کفرانها): پوشیده داشتن نعمت ها با ترک شکرگزاری، خدای تعالی می فرماید: «فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ»<sup>۷۲۰</sup> بزرگترین کفر، انکار وحدانیت و شریعت و پیامبری است .<sup>۷۲۱</sup>

در قاموس آمده است، کفران بیشتر در انکار نعمت و کفر در انکار دین بکار رود و کفور (بضم کاف) در هر دو و به نقل از مجمع گفته است: کفر در شریعت عبارت است از انکار آنچه خدا معرفت آن را واجب کرده است از قبیل وحدانیت و عدل خدا و معرفت پیغمبرش و آنچه پیغمبر آورده از ارکان

<sup>۷۱۸</sup> -ابن فارس ، کفر

<sup>۷۱۹</sup> -مصطفوی ، الحقیق ، ۷۸/۱۰

<sup>۷۲۰</sup> -انبیاء/۹۴

<sup>۷۲۱</sup> -راغب ماده کفر

دین که هر کس یکی از اینها را انکار کند کافر است. به هر حال کافر کسی است که اصول یا ضروری دین را انکار کند.<sup>۷۲۲</sup>

## کافر

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»<sup>۷۲۳</sup>

او کسی است که شما را آفرید (و به شما آزادی و اختیار داد) گروهی از شما کافرید و گروهی مؤمن و خداوند به آنچه انجام می‌دهید بیناست.

کافر اسم فاعل در لغت به معنای پوشاننده، کفران نعمت کننده، کافر، حق پوش، بی‌ایمان، ناسپاس می باشد و جمع آن کافرون، کُفَّار، کُفْرَةٌ و کِفار می باشد و همچنین به معنی شب بسیار تاریک، دریا، دره‌ی بزرگ، رودخانه بزرگ، زره، کسی که زره زیر لباس پوشیده، سرزمین دور از مردم، زمین صاف و هموار و کشاورز می باشد.<sup>۷۲۴</sup>

واژه کافر به طور عموم در مورد کسی که وحدانیت و یگانگی خداوند یا نبوت و دین و یا هر سه را انکار می‌کند متعارف و معمول است و بیشتر به کسی کافر می‌گویند که در شریعت و دین اخلاص کند و آنچه را که لازمه شکر بر خداوند است ترک نماید.<sup>۷۲۵</sup>

در آیه می‌فرمایند: «مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ»<sup>۷۲۶</sup>

هر کس کافر شود، کفرش بر زیان خود اوست

و آیه مقابل آن: «وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ» است. و آنها که کار شایسته انجام دهند، به سود خودشان آماده می‌سازند.

فرمود: «وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ»<sup>۷۲۷</sup> و اکثرشان کافرند.

<sup>۷۲۲</sup> - قرشی، قاموس، ۱۲۲/۶

<sup>۷۲۳</sup> - تغابن/۲

<sup>۷۲۴</sup> - فیروز آبادی، القاموس المحيط ماده کفر و جوهری، الصحاح ماده کفر

<sup>۷۲۵</sup> - راغب، ماده کفر

<sup>۷۲۶</sup> - روم/۴۴

<sup>۷۲۷</sup> - نحل/۸۳

«وَلَا تَكُونُوا أُولَٰئِكَ كَافِرٍ بِهِ»<sup>۷۲۸</sup> و نخستین کافر به آن نباشید یعنی از پیشوایان کفر نباشید که به شما اقتدا کنند.

و آیه «وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»<sup>۷۲۹</sup>

و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها فاسقانند.

در این آیه مقصود از کافر کسی است که حق را می‌پوشاند و لذا او را فاسق قرار داد و معلوم است که کفر مطلق فراگیرتر و اعم از فسق است یعنی کسی که حق خداوند را انکار کند با ستمکاریش از امر پروردگار خویش فسق ورزیده و نافرمانی کرده، و لذا چون زیر ساز هر فعل و کردار پسندیده‌ای را از ایمان قرار داده پس هر فعل و کردار ناپسند و مذمومی هم بر کفر قرار داد در مورد سحر و افسون فرمود:

«وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ»<sup>۷۳۰</sup>

سلیمان هرگز (دست به سحر نیالود و) کافر نشد ولی شیاطین کفر ورزیدند و به مردم سحر آموختند... و در مورد ربا خواران گفت: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا ... وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ»<sup>۷۳۱</sup> (یعنی به شدت کافر و گناهکارند).

و آیه: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»<sup>۷۳۲</sup>

و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه (او) کنند، آنها که توانایی رفتن به سوی آن دارند. و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند، به خود زیان رسانده)، خداوند از همه جهانیان، بی‌نیاز است.

## کُفُور

«وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ»<sup>۷۳۳</sup>

<sup>۷۲۸</sup> - بقره/۴۱

<sup>۷۲۹</sup> - نور/۵۵

<sup>۷۳۰</sup> - بقره/۱۰۲

<sup>۷۳۱</sup> - بقره/۲۷۵ و ۲۷۶

<sup>۷۳۲</sup> - آل عمران/۹۷

<sup>۷۳۳</sup> - حج/۶۶



و او کسی است که شما را زنده کرد، سپس می‌میراند، بار دیگر زنده می‌کند، اما این انسان بسیار ناسپاس است. (کفور): (بفتح کاف) مبالغه در کفران نعمت است یعنی بسیار ناسپاس، کفر پیشه (إِنَّهُ لَيُؤْسُ كُفُورًا) هود/ ۹. آن ظاهراً مصداق کفر نیز واقع می‌شود<sup>۷۳۴</sup> مثل «وَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كُفُورًا»<sup>۷۳۵</sup>

و نه چیزی از عذابش از آنان تخفیف داده می‌شود این گونه، هر کفران‌کننده‌ای را کیفر می‌دهیم. در مفردات آمده است: (کفور): کسی است که در کفران از نعمت‌ها زیاده رو و مبالغه کننده است، در آیات: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورًا»<sup>۷۳۶</sup>

«كَذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورًا»<sup>۷۳۷</sup>

و آیا جز کفران‌کننده را کیفر می‌دهیم.

اگر گفته شود چگونه انسان در آیه فوق با صفت (کفور) که صیغه مبالغه است وصف شده است و حال اینکه به آن معنی هم بسنده نشده تا اینکه حروف تأکید (إِنَّ و لام) بر آن داخل شده است و همه آنها تأکید می‌باشد، و در جای دیگر فرمود: «وَوَكَّرَهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ»<sup>۷۳۸</sup>

و کفر و فسق و عصیان را در نظرتان مکروه گردانید.

«و إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ»<sup>۷۳۹</sup>

هشدار است بر آن چیزی که از کفران نعمت بر انسان احاطه دارد و کمتر به ادای شکر قیام می‌کند و بر این اساس آیه: «قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ»<sup>۷۴۰</sup> است و از آن جهت فرمود:

«وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ»<sup>۷۴۱</sup> و آیه «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»<sup>۷۴۲</sup>

خود گواه و هشدار است بر اینکه دو راه شکر و کفر را بر انسان شناسانده چنانکه فرموده:

۷۳۴- قرشی، قاموس، ۱۲۲/۶

۷۳۵- فاطر/ ۳۶

۷۳۶- حج/ ۶۶

۷۳۷- سبأ/ ۱۷

۷۳۸- حجرات/ ۷

۷۳۹- زخرف/ ۱۵

۷۴۰- عیس/ ۱۷

۷۴۱- سبأ/ ۱۳

۷۴۲- انسان/ ۳

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»<sup>۷۴۳</sup> پس رهروانی در راه شکر هستند و رهروانی در راه ناسپاسی و کفر، و فرمود:  
 «كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا»<sup>۷۴۴</sup> که از کفر و ناسپاسی است و با واژه (کان) تنبه میدهد به این که  
 شیطان از زمان وجود و خلقتش بر کفر قرار گرفته و ناسپاسی در نور دیده.<sup>۷۴۵</sup>

## کَفَّار

«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ»<sup>۷۴۶</sup>

و خداوند، هیچ انسان ناسپاس گنهکاری را دوست نمی‌دارد.

کَفَّار: صیغه مبالغه کافر و به قول راغب آن در افاده مبالغه از کفور ابلغ تر است.<sup>۷۴۷</sup>

و گاهی واژه کَفَّار در مورد- کفور- هم جاری می‌شود، در آیه:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ»<sup>۷۴۸</sup>

انسان، ستمگر و ناسپاس است. ظاهر قرآن آن است که در کفر دین و کفر نعمت به کار رفته است

در آیه «أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ»<sup>۷۴۹</sup>

(خداوند فرمان می‌دهد): هر کافر متکبر لجوج را در جهنم افکنید.

در کفر دینی است و در آیه «إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ»<sup>۷۵۰</sup> ظاهراً در کفر

نعمت است.<sup>۷۵۱</sup>

## كُفَّار

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»<sup>۷۵۲</sup>

<sup>۷۴۳</sup> -یلد/ ۱۰

<sup>۷۴۴</sup> -اسراء/ ۲۷

<sup>۷۴۵</sup> -راغب ماده کفر

<sup>۷۴۶</sup> -بقره/ ۲۷۶

<sup>۷۴۷</sup> -راغب، ماده کفر.

<sup>۷۴۸</sup> -ابراهیم/ ۳۴

<sup>۷۴۹</sup> -ق/ ۲۴

<sup>۷۵۰</sup> -ابراهیم/ ۳۴

<sup>۷۵۱</sup> -قرشئی، ۱۲۲/۶،

<sup>۷۵۲</sup> -بقره/ ۱۶۱

کسانی که کافر شدند، و در حال کفر از دنیا رفتند، لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر آنها خواهد بود.

(كُفَّار) جمع کافر است، به معنای کافران، به نظر راغب استعمال آن در منکر دین بیشتر از منکر نعمت است.<sup>۷۵۳</sup> این لفظ جمعا ۲۱ دفعه در قرآن به کار رفته و همه جا مراد از آن منکرین دین است مگر در آیه<sup>۷۵۴</sup> «كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ»<sup>۷۵۵</sup>

«همانند بارانی که محصولش کشاورزان را در شگفتی فرو می‌برد.»

گفته شده مقصود از- کفار- در آیه اخیر زارعین هستند زیرا بذر و دانه را در خاک می‌پوشانند همانطور که کافر هم حق خدای تعالی را پوشیده میدارد به دلالت آیه:

يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ (فتح/۲۹) زیرا آن حالت اختصاص به کافر تنها ندارد و گفته شده بلکه مقصود تمام کفار است، از این جهت که آنها به دنیا و زیورهای آن مجذوبند و بر آنها اعتماد می‌کنند.<sup>۷۵۶</sup>

طبرسی به نقل از، زجاج گوید: و ممکن است که مقصود کفار به خدا باشد زیرا که کافر شگفتی و اعجابش به دنیا شدیدتر از غیر اوست.<sup>۷۵۷</sup>

مکارم شیرازی در نقد این سخن می‌گوید: " کفار " در اینجا به معنی افراد بی ایمان نیست، بلکه به معنی کشاورزان است در حقیقت آیه مورد بحث همانند آیه ۲۹ سوره فتح که وقتی سخن از نمو فراوان گیاه می‌کند می‌گویند: يعجب الزراع: " زارعان را به شگفتی در می‌آورد " (یعنی بجای " کفار " " زارع " گفته شده). و بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که منظور از کفار در اینجا همان کافران نسبت به خداوند است، و پاره‌ای توجیهات برای آن ذکر کرده‌اند، ولی این تفسیر چندان مناسب به نظر نمی‌رسد، زیرا مؤمن و کافر در این شگفتی شریکند.<sup>۷۵۸</sup>

<sup>۷۵۳</sup> - راغب، مفردات، کفر.

<sup>۷۵۴</sup> - قرشی، قاموس، کفر.

<sup>۷۵۵</sup> - حدید/۲۰

<sup>۷۵۶</sup> - راغب ماده کفر

<sup>۷۵۷</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۳۵۹/۹.

<sup>۷۵۸</sup> - مکارم شیرازی، نمونه، ۳۵۳/۲۳.

کفار جمع مکسر "کافر" است و فرقی با کافرون (جمع سالم) در این است که کفار دلالت می‌کند بر کسانی که و الفرق بین الکافرین ، و بین الکفار جمع مکسر: **أَنَّ الْمَكْسَرَ يَدُلُّ عَلَى الَّذِينَ تَثَبَتُوا فِي الْكُفْرِ وَ لَا يَلَاحِظُ فِيهِ إِلَّا نَفْسَ الْكُفْرِ. وَ السَّالِمُ يَلَاحِظُ فِيهِ جِهَةُ الْقِيَامِ وَ حَدُوثُ الْحَدَثِ بِالذَّاتِ.**<sup>۷۵۹</sup>

## كُفُور

«فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا»<sup>۷۶۰</sup>

اما ظالمان، جز کفر و انکار را پذیرا نیستند.

(كُفُور): (بضمّ كاف) مصدر است بمعنی جحود و انکار از راغب نقل شد که در انکار دین و انکار نعمت به کار رود و جمعا سه بار در قرآن آمده است «وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»<sup>۷۶۱</sup>. که ظاهرا مراد از آن انکار دینی است یعنی: از هر مثل در این قرآن آوردیم ولی بسیاری از مردم جز انکار حق نکردند ایضا فرقان آیه ۵۰ « فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا » ولی بیشتر مردم از هر کاری جز انکار و کفر ابا دارند.<sup>۷۶۲</sup>

## كُفْرَان

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ»<sup>۷۶۳</sup>

و هر کس چیزی از اعمال شایسته بجا آورد، در حالی که ایمان داشته باشد، کوشش او ناسپاسی نخواهد شد و ما تمام اعمال او را (برای پاداش) می‌نویسیم. کفران مصدر به معنای ناسپاسی کردن می باشد. ابن فارس گوید کفران نعمت انکار کردن و پوشاندن آن می باشد.<sup>۷۶۴</sup> و راغب نیز در معنی

<sup>۷۵۹</sup> - مصطفوی، التحقيق في كلمات القرآن ۸۲/۱۰.

<sup>۷۶۰</sup> - اسراء/۹۹

<sup>۷۶۱</sup> - اسراء/۸۹

<sup>۷۶۲</sup> - قرثی، ۱۲۲/۶،

<sup>۷۶۳</sup> - انبیاء/۹۹

<sup>۷۶۴</sup> - ابن فارس، مقاییس ماده کفر

"کفران" گوید: پوشیده داشتن نعمت‌ها با ترک شکرگزاری. و کفران، انکار در نعمت است که بیشتر در همین مورد به کار می‌رود و واژه - کفر، بیشتر در مورد دین.<sup>۷۶۵</sup>

## کافور

«إِنَّ الْأُبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»<sup>۷۶۶</sup>

به یقین ابرار (و نیکان) از جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است.

کافور در لغت: شکوفه‌ی خرما، گیاهی خوشبوست که شباهت به بوی خوش شکوفه خرما دارد،

اسمی است برای شکوفه‌های میوه‌ها که آنها را در خود می‌پوشاند.<sup>۷۶۷</sup>

به شکوفه‌های درخت انگور نیز قبل از این که باز شوند کافور گویند که میوه را پوشانده است،<sup>۷۶۸</sup> و

گفته شده است که چشمه‌ای در بهشت است.<sup>۷۶۹</sup>

اصل درخت کافور از چین و ژاپن است و ارتفاع آن به ۱۰ تا ۱۵ متر می‌رسد و و رنگ آن سفید

است که به سرخی می‌زند و از کافور در صنعت عطرسازی استفاده می‌شود. و این کلمه از زبان

سانسکریت هندی گرفته شده یعنی در اصل کاپور بوده است.

و در تفسیر این که به غلاف گل "کافور" گویند به خاطر این است که گل هنگام بیرون آمدن به آن

اهمیتی نمی‌دهد یا این معنی مجازی است که مانند کافور بیرون از درخت است.<sup>۷۷۰</sup>

قرشی گوید: غلاف ثمره‌ها و غنچه آنها را نیز کافور گویند که میوه را پوشانده است.<sup>۷۷۱</sup>

در المیزان آمده است و معنای کلمه "کافور" معروف است، و هر چیز خنک و خوشبویی را به آن

مثل می‌زنند. ولی بعضی گفته‌اند: در اینجا نام چشمه‌ای است در بهشت.<sup>۷۷۲</sup>

<sup>۷۶۵</sup> - راغب، ماده کفر

<sup>۷۶۶</sup> - انسان/۵

<sup>۷۶۷</sup> - ابن منظور، لسان العرب، کفر.

<sup>۷۶۸</sup> - ابن فارس، مقاییس، کفر.

<sup>۷۶۹</sup> - فراهیدی، العین، کفر.

<sup>۷۷۰</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۰ / ۸۳.

<sup>۷۷۱</sup> - قرشی، قاموس، کفر.

<sup>۷۷۲</sup> - طباطبایی، ۲۰ / ۱۲۴

## کوافر

«وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»<sup>۷۷۳</sup>

و هرگز زنان کافر را در همسری خود نگه ندارید.

(کوافر) جمع مکسر کافره به معنای زنان کافر می باشد

مصطفوی بیان داشته است این کلمه جمع مکسر کافره می باشد و در این صیغه و به کار نبردن

"کافرات" تحقیر و اشاره‌ای است به این که آن زنان در کفر خود باقی ماندند.<sup>۷۷۴</sup>

لکوافر جمع تکسیر للکافره، و فی هذه الصیغه تحقیر و إشارة الی کونهن متثبتات فی الکفر، و النظر

الیهنّ بلحاظ هذه الصفة فقط، دون کلمة الکافرات.

## کافره

«فِيئَةُ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ»<sup>۷۷۵</sup>

یک گروه، در راه خدا نبرد می‌کرد و جمع دیگری که کافر بود، (در راه شیطان و بت،)

کافره مونث کافر است و در اینجا صفت آخری می باشد .

## کفاره

«فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ»<sup>۷۷۶</sup>

و اگر کسی آن را ببخشد (و از قصاص، صرف نظر کند)، کفاره (گناهان) او محسوب می‌شود .

عملی که بوسیله آن عمل دیگر را می‌پوشانند و جبران می‌کنند.

در مفردات آمده است (کفاره): چیزی است که گناه را می‌پوشاند و از این معنی است عبارت:

کفاره الیمین: کفاره سوگند، مثل آیه:

«ذَلِكَ كَفَّارَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ»<sup>۷۷۷</sup>

<sup>۷۷۳</sup> -ممتحنه/۱۰

<sup>۷۷۴</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۰/۸۳.

<sup>۷۷۵</sup> -آل عمران/۱۳

<sup>۷۷۶</sup> -مائده/۴۶

این، کفاره سوگندهای شماس است به هنگامی که سوگند یاد می‌کنید (و مخالفت می‌نمایید). و همچنین کفاره غیر از آنها مثل کفاره قتل و ظهار.<sup>۷۷۸</sup>

فرمود: «فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينٍ»<sup>۷۷۹</sup>

کفاره این گونه قسمها، اطعام ده نفر مستمند است.

در میزان آمده است " کفاره " عبارت است از عملی که به وجهی از وجوه، زشتی معصیت را بپوشاند، و اصل این کلمه از کفر است که به معنای پوشاندن است<sup>۷۸۰</sup>، خدای تعالی می‌فرماید:»

نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ<sup>۷۸۱</sup>

گناهان کوچک شما را می‌پوشانیم.

در التحقیق آمده است: و أمّا الكفّارة: فهي امور تردّ أعمالا وقعت علی خلاف، و تجعلها مصروفة عنها

لا يعتنى بها، كالكفّارة في إفتار الصوم.<sup>۷۸۲</sup>

كَفَرَةٌ

«أَوْلَئِكَ هُمُ الْكُفَّرَةُ الْفَجْرَةُ»<sup>۷۸۳</sup>

آنان همان کافران فاجرند.

(کفره) جمع (کافر): کافران، کسانی که نعمتهای خدا را کتمان می‌کنند و می‌پوشانند. علامه طباطبایی در تفسیر این آیه فرموده اند: یعنی این طایفه جامع بین دو صفت کفر و فجورند، کفر که کار قلب، و فجور که کار بدنی و به معنای گناهان شنیع است، و ممکن هم هست منظور از کفر، کفران نعمتها، و منظور از فجور همان گناهان باشد، و این جمله تعریف طایفه دوم است، که اهل شقاوتند، چیزی که هست در این آیات طایفه اول یعنی اهل سعادت را به مثل چنین تعریفی

<sup>۷۷۷</sup> -مائده/۸۹

<sup>۷۷۸</sup> -راغب ماده کفر

<sup>۷۷۹</sup> -مائده/۸۹

<sup>۷۸۰</sup> طباطبایی/۶/۱۱۱

<sup>۷۸۱</sup> -نساء/۳۱

<sup>۷۸۲</sup> -مصطفوی، ۱۰۱/۷۸

<sup>۷۸۳</sup> -عیس/۴۲

توصیف نکرده، و این بدان جهت بوده که سیاق کلام و غرض اصلی، بیان حال طایفه دوم بوده، و می‌خواسته آن طایفه را انداز و از سرانجام وخیمی که در پیش دارند بیم دهد.<sup>۷۸۴</sup>

## کَفَّرَ

«رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا»<sup>۷۸۵</sup>

پروردگارا! گناهان ما را ببخش! و بدیهای ما را بپوشان.

تکفیر مصدر کَفَّرَ به معنای درگذشتن، پوشاندن، محوکردن گناه، ناچیزکردن، به کفر نسبت دادن....  
راغب گوید تکفیر پوشاندن و پنهان داشتن است تا این که به منزله چیزی در آید که گوئی به آن عمل نشده است. و صحیح است که اصل تکفیر از بین بردن کفر و کفران باشد مثل: تمریض: در ازاله بیماری، و- تقدیة العین: پاک کردن خاشاک از چشم،<sup>۷۸۶</sup> در آیه: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا

لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ»<sup>۷۸۷</sup>

ومراد از تکفیر سیئات پوشاندن و از بین بردن آثار گناهان است.<sup>۷۸۸</sup>

## ۴-بلا

بلا: «وَفِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ»<sup>۷۸۹</sup>

و در آن، آزمایش و محنت بزرگی از سوی پروردگارتان بود.

واژه ی بلا در قرآن کریم ۳۸ بار به صورتهای زیر به کار رفته است:<sup>۷۹۰</sup>

---

<sup>۷۸۴</sup> - طباطبایی، ۲۰/۲۱۱  
<sup>۷۸۵</sup> - آل عمران/۱۹۳  
<sup>۷۸۶</sup> - راغب، مفردات، کفر.  
<sup>۷۸۷</sup> - مائده/۶۵  
<sup>۷۸۸</sup> - قرش، ۶/۱۲۴  
<sup>۷۸۹</sup> - بقره/۴۹  
<sup>۷۹۰</sup> - ابن فارس، مقاییس بلو/بلی



بلاء ۶ بار، بَلَوْنَا ۳ بار، تَبَلَّوْا ۱ بار، نَبَلُّوْا ۴ بار، نَبَلُّوْكُمْ ۲ بار، يَبْلُوْا ۱ بار، يَبْلُوْكُمْ ۱ بار، تُبَلِّي ۱ بار، يُبَلِّي ۱ بار، تَبْلُوْنَ ۱ بار، اِبْتَلِي ۳ بار، نَبْتَلِي ۱ بار، يَبْتَلِي ۲ بار، اِبْتَلَوْا ۱ بار، اِبْتَلَيْتُ ۱ بار، مُبْتَلِي ۲ بار، يَبْلِي ۱ بار بلا در لغت به معنای امتحان، آزمایش، مصیبت می باشد.

در مقایسه آمده است بلا از ریشه ی (بلو/ی) دارای دو معنی اصلی می باشد که یکی به معنای کهنه شدن چیزی و دیگری نوعی از امتحان و آزمایش می باشد و همچنین به معنای آگاه کردن نیز آمده است.<sup>۷۹۱</sup> خلیل گفته است: نَاقَةٌ بَلُوْ سَفَرٍ، مثل نِضُو سَفَرٍ: یعنی شتری که سفر او را خسته و فرسوده کرده است.<sup>۷۹۱</sup> امتحان را از آن جهت ابتلاء گویند که گویا مُمْتَحَن (امتحان شده) را از کثرت امتحان کهنه می کند<sup>۷۹۲</sup>

در مفردات آمده است: بَلِي الثَّوْبِ بَلِيٌّ وَ بَلَاءٌ، یعنی آن جامه و لباس کهنه شد، به کسی که سفر کرده است می گویند- بلاه سفر- یعنی مسافرت او را خسته و فرسوده کرد. (یعنی ابلاه السَّفَرِ). و بلوته- او را آزمودم، مثل اینست که از زیادی آزمایش خسته اش کردم و آیه بعد اینطور خوانده شده «هَذَا لِكَيْ تَبْلُوْا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ»<sup>۷۹۳</sup> یعنی حقیقت هر آنچه را انجام داده است می شناسیم و لذا گفته می شود- اَبْلِيْتُ فُلَانًا- یعنی اِخْتَبَرْتَهُ- او را آزمودم و با آزمایش به او آگاهی یافتم و گفته می شود غم و اندوه نیز- بلاء- نامیده شده، از آن جهت که جسم را فرسایش می دهد، خدای تعالی می فرماید:

«وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ»<sup>۷۹۴</sup> و «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ»<sup>۷۹۵</sup>

شما را به اموری چون ترس و ... امتحان می کنیم و «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ»<sup>۷۹۶</sup>

بی گمان این آزمونی آشکار است. تکلیف هم از جهاتی بلا نامیده شده است:

اول- اینکه تمام تکالیف به گونه ای برای تن و جسم سخت و مشکل است از این جهت نوعی- بلاء هستند.

<sup>۷۹۱</sup> -خلیل بن احمد، العین ۳۳۹/۸

<sup>۷۹۲</sup> -قرشی، قاموس ۲۲۹/۱

<sup>۷۹۳</sup> -یونس/۳۰

<sup>۷۹۴</sup> -بقره/۴۹

<sup>۷۹۵</sup> -بقره/۱۵۵

<sup>۷۹۶</sup> -صافات/۱۰۶

دوم- اینکه تکالیف، آزمون‌هایی است و لذا خدای عزّ و جلّ فرمود: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ الصَّابِرِينَ»<sup>۷۹۷</sup> به یقین ما شما را امتحان می‌کنیم تا مجاهدان از شما و صابران را مشخص نماییم، و اخبار شما را نیز [که اعمال و اسرار شماست] می‌آزماییم [تا صدق و کذب شما را در همه امور معلوم بداریم].

و سوم- اینکه آزمون خدای تعالی از بندگان گاهی با مسرت و سرورست تا سپاس گزارند و شکر کنند گاهی نیز با ضررها و زیان‌هاست تا پایداری و صبر پیشه کنند پس محنت و منحت همگی آزمون و بلا است.

پس رنج و محنت إقتضای صبر می‌کند و منحت إقتضای شکر و از آنجا که صبر کردن به مراتب آسانتر از شکرگزاری است، منحه (بخشش از جانب خداوند) بزرگترین بلاها است. ، لذا عمر گفت «بَلِينَا بِالضَّرَّاءِ فَصَبْرُنَا وَ بَلِينَا بِالسَّرَّاءِ فَلَمْ نَصْبِرْ» (به سختی‌ها مبتلا شدیم صبر کردیم ولی با شادیها آزمایش شدیم پایداری نبودیم و صبر نکردیم).

و لذا امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید: (من وسّع علیه دنیا فلم يعلم أنّه قد مكرهه فهو مخدوع عن عقله) فهو مخدوع عن عقله (کسی که دنیايش بر او فراخ و پر نعمت شد، و نفهمید که آنها او را می‌فریبند او بخدعه و فریب عقلش دچار شده است).

و خدای فرموده: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً»<sup>۷۹۸</sup> و شما را به وسیله بدی و خوبی امتحان می‌کنیم. و «وَلِيُبَلِّغَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا»<sup>۷۹۹</sup> و اوست که می‌خواهد اهل ایمان را با بلایی نیکو امتحان کند .

و خدای عزّ و جلّ فرمود: «وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ»<sup>۸۰۰</sup> (در باره بنی اسرائیل است) و این معنی در آیه اخیر به د و امر بر می‌گردد یا به سوی محنت و سختی که فرمود «يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ»<sup>۸۰۱</sup> و یا به نعمت و لطفی که باعث نجاتشان شده، و همچنین فرمود «وَ آتَيْنَاهُمْ

۷۹۷- محمد/۳۱

۷۹۸- انبیاء/۳۵

۷۹۹- انفال/۱۷

۸۰۰- بقره/۴۹

۸۰۱- بقره/۴۹

مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُّبِينٌ<sup>۸۰۲</sup> آیات و نشانه‌هایی برای آنان آوردیم که در آن امتحان آشکاری بود. که به هر دو امر اشاره می‌کند، چنانکه قرآنش را وصف کرد و گفت (قُلْ هُوَ الَّذِي آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءً - ۴۴/فصلت). بگو: این قرآن برای آنانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و شفاست .

وقتی که گفته می‌شود- (إِبْتَلَى) فلان کذا و أبله- این ابتلاء متضمن دو امر است: اول- اینکه شناختن حال او بخودش و آگاهی بر آنچه را که نمی‌داند و برایش مجهول است. ودوم- ظهور و نمایاندن خوبی یا بدی و یا نیکوکاری و زشتکاریش. چه بسا که در آزمایش یکی از این دو موضوع یا تنها یکی از آنها مورد نظر باشد پس اگر در باره آزمون خدای گفته شود- بلا کذا أو أبله- او را آزمایش کرد یا مبتلا کرد، مقصود از آن چیزی نیست مگر ظهور و نمایان شدن نیکی و زشتی او بدون اینکه شناختن حال یا آگاهی به نادانسته‌های کارش در میان باشد، زیرا خداوند علام الغیوب است.

و بر این معنی فرماید: (وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ - ۱۲۴/بقره) و به یاد آورید زمانی را که خدای ابراهیم او را به اموری گوناگون امتحان کرد و او همه را به جا آورد .

أبلیت فلانا یمینا- در وقتی بکار می‌رود که کسی را با سوگند بیازمائی و او را در معرض آن قرار دهی.<sup>۸۰۳</sup> طبرسی در ذیل آیه ی (وَ فِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٍ) می گوید: بلاء در خیر و شر هر دو به کار می رود و إِبْلَاءُ فقط در إِنْعَام<sup>۸۰۴</sup>.

صاحب التحقیق گفته است که معنی اصلی این کلمه ایجاد تحوّل است یعنی تغییر یافتن و دگرگون شدن و متحول شدن برای به دست آوردن نتیجه مورد نظر، و این معنی با همه موارد و مصادیقش منطبق است بدون اینکه سختی و مشقتی در آن باشد . و أمّا الامتحان و الاختبار و الابتلاء و التجربة و التبیین و الأعلام و التعریف: فكلّ هذه معان مجازیة و من لوازم الأصل و آثاره بحسب الموارد، إلّا أن یلاحظ فیها قیود الأصل، من التحویل و تحصیل النتيجة.

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»<sup>۸۰۵</sup>

<sup>۸۰۲</sup> - دخان/۳۳

<sup>۸۰۳</sup> - راغب ماده بلی

<sup>۸۰۴</sup> - طبرسی، ۱/۲۲۶

تتقلب و تتحوّل و تظهر خصوصياتها و ما فيها.

«و فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ»<sup>۸۰۶</sup>

أى تحوّل و تقلیب عظیم فیکم.

و کلمه بلی: به مناست کسره در عین الفعل دلالت بر تحوّل به جهت پایین دارد پس گفته شده

است بلی الثوب إذا خلق.<sup>۸۰۷</sup>

### مُبتلی

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ<sup>۸۰۸</sup> وَ چون طالوت با لشکریان بیرون شد گفت:

خدا شما را با نهر آبی امتحان می کند.

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ»<sup>۸۰۹</sup>

در این داستان عبرتها و پندهاست، و ما همانا آزمایشگانی بودیم.»

اسم فاعل إبتلاء، مبتلی و جمع آن مُبتلین است .

### تُبلی

«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»<sup>۸۱۰</sup>

روزی که نهانها آشکار شود.

تُبلی: آشکار و نمایان می شود (که نتیجه امتحان و آزمایش می باشد)

### ۵-فتنه

«وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»<sup>۸۱۱</sup>

<sup>۸۰۵</sup> طارق/۹

<sup>۸۰۶</sup> بقره/۴۹

<sup>۸۰۷</sup> مصطفوی، ۳۳۵/۱

<sup>۸۰۸</sup> بقره/۲۴۹

<sup>۸۰۹</sup> مومنون/۳۰

<sup>۸۱۰</sup> طارق/۹

<sup>۸۱۱</sup> انفال/۲۸

و بدانید اموال و اولاد شما، وسیله آزمایش است و (برای کسانی که از عهده امتحان برآیند)، پاداش عظیمی نزد خداست. کلمه فتنه و مشتقات آن ۶۰ بار در قرآن کریم به صورتهای زیر به کار رفته است: فتنه ۳۴ بار: مَفْتُون

اَبار، فَاتِنِین اَبار، فُتُون اَبار، فُتْن اَبار و مُضَارِع آن ۱۲ بار.

فتنه در لغت به معنای آزمون، بلا و گرفتاری می باشد. در مقایسه آمده است فتنه مشتق از فتن

که معنی اصلی صحیح آن امتحان و آزمایش می باشد. و فَتَنْتُ الذَّهَبَ بِالنَّارِ: إِذَا امْتَحَنْتَهُ.<sup>۸۱۲</sup>

راغب گفته است اصل- فتن- داخل کردن و گداختن طلا در آتش است تا خالص از ناخالص و خوب

از بدش آشکار شود و برای دخول انسان در آتش هم این واژه استعمال شده است، در آیات زیر:

«يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ»<sup>۸۱۳</sup> همان روزی است که آنها را بر آتش می سوزانند

«ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ»<sup>۸۱۴</sup> یعنی عذابتان را بچشید.

مثل آیات: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»<sup>۸۱۵</sup>

«النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا ...»<sup>۸۱۶</sup>

و گاهی آنچه را که از آن عذاب حاصل می شود فتنه می نامند پس در آن مورد به کار می رود، مثل

آیه «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا»<sup>۸۱۷</sup> آگاه باشید آنها (هم اکنون) در گناه سقوط کرده اند.

و زمانی- فتنه- به معنی آزمون است، مثل آیه: «وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا»<sup>۸۱۸</sup> و بارها تو را آزمودیم.

واژه- فتنه- مثل واژه- بلاء- است و هر دو واژه هم در سختی و هم در آسایشی که انسان از آنها

ناگزیر است به کار می روند ولی معنی فتنه و بلاء- در شدت و سختی آشکارتر و به کار بردنش

بیشتر است، در باره هر دو واژه خدای تعالی فرموده اند: «وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً»<sup>۸۱۹</sup> و شما را با

بدیها و خوبیها آزمایش می کنیم.

<sup>۱</sup>- این فارس، مقایسه، فتن

<sup>۸۱۳</sup>- ذاریات/۱۳

<sup>۸۱۴</sup>- ذاریات/۱۴

<sup>۸۱۵</sup>- نساء/۵۶

<sup>۸۱۶</sup>- غافر/۴۶

<sup>۸۱۷</sup>- توبه/۴۹

<sup>۸۱۸</sup>- طه/۴۰

<sup>۸۱۹</sup>- انبیاء/۳۵

و در مورد سختی و شدت فرموده اند:

«إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ ۗ مَا وَسِيلُهُ آذِمَائِهِمْ كَافِرٌ نَّشُوءُ»<sup>۸۲۰</sup>

«وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ ۗ<sup>۸۲۱</sup> وَ فِتْنَةٌ (و بت پرستی) از کشتار هم بدتر است.

«وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ ۗ<sup>۸۲۲</sup> وَ بَا أَنَّهُا پیکار کنید! تا فتنه (و بت پرستی، و سلب آزادی از

مردم،) باقی نماند و دین، مخصوص خدا گردد.)

و فرمود: «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَئِذْنُ لِي وَ لَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ۗ<sup>۸۲۳</sup>

یعنی مرا گرفتار منمای و عذابم مکن، و این مطلب را از آن جهت گفتند که در بلیه و عذاب افکنده

شدند، و در آیه فرمود: «فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ

يَقْتِنَهُمْ ۗ<sup>۸۲۴</sup>

یعنی به بلایا، مبتلا و عذابشان می نماید.

و فرمود: «وَ اخْذَرَهُمْ أَنْ يُفْتِنُوكَ ۗ<sup>۸۲۵</sup>

«وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ ۗ<sup>۸۲۶</sup>

یعنی: تو را با منصرف کردن از آنچه که به تو وحی شده است در بلیه و سختی می افکنند.

و آیه: «فَتَنَّتُمْ أَنْفُسَكُمْ ۗ<sup>۸۲۷</sup> یعنی نفس و جانتان را در بلیه و عذاب افکندید و بر این اساس

آیه: «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ۗ<sup>۸۲۸</sup> و در آیه: «وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ

فِتْنَةٌ ۗ<sup>۸۲۹</sup> فرزندان و اموال را در این آیه به اعتبار آنچه را که از آزمودن آنها به انسان می رسد نامیده

است و همچنین آنها را دشمن نیز نامیده است. «فتنة»

۸۲۰- بقره/۱۰۲

۸۲۱- بقره/۱۹۱

۸۲۲- بقره/۱۹۳

۸۲۳- توبه/۴۹

۸۲۴- بونس/۸۳

۸۲۵- مائده/۴۹

۸۲۶- اسراء/۷۳

۸۲۷- حدید/۱۴

۸۲۸- انفال/۲۵

۸۲۹- انفال/۲۸

در آیه: «إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ»<sup>۸۳۰</sup> به اعتبار چیزهایی که از آنها سر می زند و در آیه دیگر زنان و فرزندان را برای انسان زینت قرار داده می فرماید:

«زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ ... اعتباراً بأحوال الناس في تزينهم بهم»

و آیه: «الم أ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ»<sup>۸۳۲</sup> یعنی مردم چنین می پندارند که به حال خود رها شده هستند و مبتلا و آزموده نمی شوند تا خبیث و ناپاکشان از پاکشان جدا شود!؟ چنانکه فرموده اند: «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»<sup>۸۳۳</sup>

و آیه: «أ وَ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَ لَا هُمْ يَدَّكُرُونَ»<sup>۸۳۴</sup> اشاره به چیزی است که در آیه:

«وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ»<sup>۸۳۵</sup> بیان شده است و لذا فرمود:

«وَ حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةً»<sup>۸۳۶</sup>

واژه «فتنه» از افعالی است که هم از خدای تعالی و هم از بندگان است مثل بلیه و مصیبت و قتل و عذاب و غیر از اینها از افعال ناپسند و کریه.

هر گاه فتنه از خدای تعالی باشد به مقتضای وجه حکمت است و اگر فتنه از انسان بدون امر و حکم خدای سر بزند نقطه مقابل حکمت الهی است و لذا خداوند انسان را در ایجاد انواع فتنه‌ها در هر جا و مکان مذمت می کند، مثل آیات

«وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ»<sup>۸۳۷</sup>

«إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۸۳۸</sup>

و آیه: «مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ»<sup>۸۳۹</sup> یعنی شما برای او به مصداق گمراهان نیستند.

۸۳۰- تغابن/۱۴

۸۳۱- آل عمران/۱۴

۸۳۲- عنکبوت/۱

۸۳۳- انفال/۳۷

۸۳۴- توبه/۱۱۶

۸۳۵- بقره/۱۵۵

۸۳۶- مائده/۷۱

۸۳۷- بقره/۱۹۱

۸۳۸- بروج/۱۰

۸۳۹- صافات/۱۶۲

و در آیه: «بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ»<sup>۸۴۰</sup> اخفش گفته است- المفتون- در اینجا همان- فتنه- است، چنانکه می‌گویی- لیس له معقول- یعنی عقلی ندارد و عبارت: و خذ میسوره و دع معسوره: سهل و آسانش را بگیر و ناگوار و سختش را رها کن و واگذار، پس تقدیرش بِأَيِّكُمْ الْفُتُون است .

دیگری غیر از اخفش گفته است در آیه: «بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ» زاید است مثل حرف (ب) در آیه (کفی بِاللَّهِ شَهِيداً ۷۹ / نساء) یعنی خدای از نظر شهادت کافی است. و آیه: «وَ اخذرهم أن يفتنوك عن بعض ما أنزل الله إليك»<sup>۸۴۱</sup>

که با حرف (عن) متعدی شده است و به معنی- خدعوک- است چنانکه معنی آن را با- عن- برای متعدی شدن اشاره کرده است.<sup>۸۴۲</sup>

مصطفوی معنی اصلی فتنه را آن چیزی می‌داند که موجب آشوب و اضطراب و نا آرامی می‌شود و اموال، اولاد، اختلاف در آراء، غلو کردن در کار، عذاب، کفر، جنون، آزمایش و غیر از آنها هر آنچه که موجب این دو امر (اضطراب- آشوب) شود را از مصادیق آن دانسته اند.<sup>۸۴۳</sup>

طبرسی در تفسیر آیه «وَ اغلّموا أنما أموالکم و أولادکم فتنه و أن الله عنده أجر عظیم»<sup>۸۴۴</sup> گفته است خداوند اولاد و اموال را فتنه خوانده است زیرا آنها سبب وقوع در فتنه یعنی گناه یا عذاب هستند یا مقصود خداوند این است که اموال و اولاد شما وسیله آزمایش از جانب خداوند است تا شما را بیازماید که چگونه درباره آنان حدود خدا را حفظ می‌کنید.<sup>۸۴۵</sup>

در مجمع البیان آمده است بدانید که مال و اولاد، وسیله آزمایش شما هستند، زیرا ابو لبابه بخاطر اینکه مال و اولادش نزد یهودیها بود، خیانت کرد و گرفتار شد.<sup>۸۴۶</sup>

<sup>۸۴۰</sup> - قلم/ ۶

<sup>۸۴۱</sup> - مانده/ ۹

<sup>۸۴۲</sup> - راغب، مفردات، فتن

<sup>۸۴۳</sup> - مصطفوی، التحقیق، ۲۲/۹

<sup>۸۴۴</sup> - انفال/ ۲۸

<sup>۸۴۵</sup> - طبرسی، جوامع الجامع، ۱۵/۲

<sup>۸۴۶</sup> - طوسی، مجمع البیان، ۸۲۴/۴



ثعلب از ابن اعرابی نقل می‌کند که گفت: فتنه: ۱- آزمایش، ۲- سختی و رنج، ۳- مال، ۴- اولاد ۵- کفر، اختلاف مردم در آراء و نظرات، ۷- سوزاندن به آتش، ۸- غلو کردن در تأویل، و حاصل جمع معانی فتنه در کلام عرب ابتلاء و امتحان است.<sup>۸۴۷</sup>

در المیزان آمده است: کلمه فتنه به معنای هر عملی است که به منظور آزمایش حال چیزی انجام گیرد، و بدین جهت است که هم خود آزمایش را فتنه می‌گویند و هم ملازمات غالبی آن را، که عبارت است از شدت و عذابی که متوجه مردودین در این آزمایش یعنی گمراهان و مشرکین می‌شود، در قرآن کریم نیز در همه این معانی استعمال شده و منظور از آن در آیه مورد بحث (بقره/۱۹۱) شرک به خدا و کفر به رسول و آزار اذیت مسلمین است، همان عملی که مشرکین مکه بعد از هجرت و قبل از آن با مردم مسلمان داشتند.<sup>۸۴۸</sup>

قاموس گفته است از آن جهت گفته اند فتنه به معنی شرک است که شرک وضلال سبب دخول در آتش اند و فتنه در آیات ۱۹۱ و ۱۹۳ و ۲۱۷ بقره به همین معنا است.<sup>۸۴۹</sup>

فاتنین

« مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ »<sup>۸۵۰</sup> هرگز نمی‌توانید کسی را (با آن) فریب دهید.

از معنای فاتن، گمراه کننده، شیطان (زیرا بندگان را گمراه می‌کند) ،

## فتون

« وَ قَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَ قَتْنَاكَ قُتُونًا »<sup>۸۵۱</sup>

و تو یکی (از فرعونیان) را کشتی اما ما تو را از اندوه نجات دادیم! و بارها تو را آزمودیم.

فتون یعنی آزمایش.

<sup>۸۴۷</sup> از هری، تهذیب اللغه، ۲۹۹/۱۴

<sup>۸۴۸</sup> طباطبایی، ۶۱/۲

<sup>۸۴۹</sup> قرشی، قاموس، ۱۴۷/۵

<sup>۸۵۰</sup> صافات، ۱۶۲

<sup>۸۵۱</sup> طه، ۴۰

فتونا» جایز است که مصدر متعدی باشد بر وزن فاعول مثل «شکور و ثبور» و ممکن است که جمع «فتن» یا فتنه باشد مثل «بدور» که جمع «بدره» است، یعنی به انواع آزمایش تو را آزمودیم چون موسی در سالی به دنیا آمد که نوزادان کشته می‌شدند، و مادرش او را به دریا افکند، و فرعون تصمیم قتل او را گرفت و موسی علیه السلام قبطی را کشت، و خود ده سال (پیش شعیب) اجیر شد. منظور از فتنه رنج و هر چیزی است که برای یک انسان باعث مشقت و سختی باشد و هر آنچه که خداوند به وسیله آن بندگان را امتحان می‌کند.<sup>۸۵۲</sup>

مفتون

«بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ»<sup>۸۵۳</sup>

که کدام یک از شما مجنونند!

علامه طباطبایی فرموده اند: «فَسْتَبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ» این جمله به خاطر اینکه حرف "فاء" در اولش آمده، نتیجه‌گیری از خلاصه مطالب گذشته است، می‌فرماید: حال که معلوم شد تو دیوانه نبودی، بلکه دارای مقام نبوت و متخلق به خلق عظیمی هستی، و از ناحیه پروردگارت اجری عظیم خواهی داشت، اینک بدان که به زودی اثر دعوتت روشن خواهد گشت، و برای دیدگان ظاهری و باطنی خلق معلوم خواهد شد که مفتون به جنون کیست، آیا تویی و یا تکذیب‌گران تو که تهمت دیوانگی به تو می‌زنند؟ بعضی از مفسرین گفته‌اند: کلمه "مفتون" مصدری است که وزن اسم مفعول دارد، نظیر کلمات "معقول"، "میسور" و "معسور" که وقتی می‌گویند: "فلان لیس له معقول" معنایش این است که فلانی عقل ندارد. و عبارت "خذ میسوره و دع معسوره" به معنای این است که از فلان کار، آنچه آسان است انجام بده، و مقدار دشواریش را رها کن. و حرف "باء" در کلمه "بایکم" به معنای حرف "فی" است، و معنای جمله این است که به زودی تو می‌بینی و ایشان هم می‌بینند که فتنه در کدام یک از دو طرف مخالف است.<sup>۸۵۴</sup>

<sup>۸۵۲</sup> - زمخشری ۳/۶۴

<sup>۸۵۳</sup> - قلم/۶

<sup>۸۵۴</sup> - طباطبایی، ۳۷۰/۱۹

## ۶- غَلّ

«...وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا...»<sup>۸۵۵</sup>

کلمه‌ی غِلّ مشتقات آن ۱۶ بار در قرآن کریم به صورت‌های زیر به کار رفته است: اُغْلِل ۶ بار، غَلّ ۱ بار، یَغْلُ ۱ بار، یَغْلُل ۱ بار، فَعْلَوهُ ۱ بار، غَلَّت ۱ بار، غِلّ ۳ بار، مَغْلُولُهُ ۲ بار.

غِلّ در لغت به معنای بغض، کینه و بدخواهی، دشمنی و حسد می باشد.

در مقایسه آمده است غِلّ مشتق از غَلّ می باشد و غَلّ دارای یک معنی اصلی صحیح

می باشد و آن به معنای "فرو رفتن در چیزی و نفوذ کردن در آن و جای گرفتن در آن" می باشد.

وبه تشنگی غُلَّة و غلیل گفته می شود، زیرا که تشنگی مانند چیزی است که با شدت در

درون فرد تشنه فرو می رود. گفته می شود بعیر غَلان: یعنی شتر تشنه والغَلل: آبی که

میان درختان جریان دارد ومنه الغلول فی الغنم، وهو أن يخفى الشيء فلا يردّ إلى القسم، كأنصاحبه

قد غلّه بين ثيابه. و از این جهت به کینه غِلّ گفته می شد چون به درون سینه فرو می رود.<sup>۸۵۶</sup>

راغب گفته است: الغلّل: اصلش زره یا پارچه بر چیزی پوشیدن، و در میان گرفتن آن چیز می باشد

و از این معنی است- الغلّل: آب جاری در میان درختان که آن را- الغیل- هم می گویند.

انغلّ فیما بین الشجر: داخل درختان شد، پس- غلّ- یا زنجیر مخصوص چیزی است که با آن بسته

می شود و اعضاء بدن در میانشان قرار می گیرد، جمعش- اغلال- است. غُلَالَةُ: لباس و جامه‌ای است

که میان دو لباس پوشیده می شود. شعار: آنچه که زیر لباس می پوشند. دثار: آنچه که روی لباس

می پوشند. غُلَالَةُ: لباسی میانه آن دو و نیز- غلاله- به طور استعاره در باره زره- به کار می رود و

همانطور که درع و زره برای- غلاله استعاره است.

<sup>۸۵۵</sup> -حشر/ ۱۰

<sup>۸۵۶</sup> -ابن فارس ماده غلّ

غلول: خیانت ورزیدن و جامه خیانت پوشیدن . (غِلّ: دشمنی و عداوت، در آیات: «مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»<sup>۸۵۷</sup>

در قاموس آمده است غِلّ به کسر غین و غلیل: عداوت کینه. و به نقل از مجمع در وجه تسمیه آن گفته است که: در سینه می گردد مثل آب در میان درختان.<sup>۸۵۸</sup>

مصطفوی نیز معنی حقیقی "غِلّ" داخل شدن چیزی در چیز دیگر دانسته به شرطی که موجب تغییر و تحول آن شود و از مصادیق آن کینه و هر آن چیزی است که در قلب وارد می شود و موجب تغییر آن از از صفا و پاکی به تیرگی می شود مانند دشمنی، بغض کینه، و خیانت.<sup>۸۵۹</sup>

## أَغْلَالٌ

«وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَغْنَاقِهِمْ...»<sup>۸۶۰</sup> و آنان غل و زنجیرها در گردنشان است.

(اغلال) جمع (غلّ): طوق‌های آهنی که گردن یا دستها را با آن می‌بندند.

در قاموس آمده است غُلّ طوقی است که بر گردن زنددر مجمع آمده است: «الغُلّ: طوق یدخل فی العنق للذلّ و الالم» یعنی: طوقی که برای ذلّت و شکنجه به گردن نهند. در قاموس و اقرب آمده طوقی است که به گردن یا به دست نهند راغب گوید: غلّ مختصّ است به آنچه با آن می‌بندند و اعضاء در وسط آن قرار می‌گیرد ولی این با قرآن چندان سازگار نیست که قرآن اغلال را اغلب درباره گردن‌ها به کار برده است<sup>۸۶۱</sup> «وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَغْنَاقِهِمْ»<sup>۸۶۲</sup>

طبرسی در بیان معنی اغلال در این آیه گفته است برخی گفته‌اند: منظور این است که زنجیرهای کفر بر گردنشان است.<sup>۸۶۳</sup>

## مَغْلُولَةٌ

<sup>۸۵۷</sup> - اعراف/۴۳

<sup>۸۵۸</sup> - قرش/۱۱۶/۵

<sup>۸۵۹</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن، ۲۵۶/۷.

<sup>۸۶۰</sup> - رعد/۵

<sup>۸۶۱</sup> - قرش/۱۱۶/۵

<sup>۸۶۲</sup> - رعد/۵

<sup>۸۶۳</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۴۷۲/۶.

«وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ...»<sup>۸۶۴</sup>

هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن، (و ترک انفاق و بخشش منما)

مغلول به معنای دست بسته، به زنجیر کشیده شده. به آدم بخیل - (مغلول الید) گویند خداوند متعال فرموده اند: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ»<sup>۸۶۵</sup> «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ»<sup>۸۶۶</sup> که **ذمّوه بالبخل** را به بخل مذمت کرده‌اند و نیز گفته شده همین که شنیدند که خدای هر چیزی را در امرش گذرانده و حکم نموده است، گفتند بنابر این دیگر دست خدا بسته است یعنی در حکم و امر بسته شده است چون دیگر از کار فارغ است، از این روی خدای تعالی آیه فوق را بیان داشته که (دستان آنها بسته شده است).

در آیه: «إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا»<sup>۸۶۷</sup> یعنی از کار خیر بازشان داشت و از همین معنی است که آنها را با واژه‌های - طبع و ختم یعنی مهر کردن بر دلهاشان و بر گوشها و دیدگانشان وصفشان کرده است. و نیز گفته شده هر چند که لفظش ماضی است مثل (جعلنا یا ختم) ولی اشاره به چیزی است که در قیامت در باره‌شان انجام می‌شود<sup>۸۶۸</sup> مثل آیه: «وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا»<sup>۸۶۹</sup>

## غَلٌّ يَغْلٌ

«وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...»<sup>۸۷۰</sup>

(گمان کردید ممکن است پیامبر به شما خیانت کند؟! در حالی که) ممکن نیست هیچ پیامبری خیانت کند! و هر کس خیانت کند، روز رستاخیز، آنچه را در آن خیانت کرده، ....

<sup>۸۶۴</sup> - اسراء/ ۲۹

<sup>۸۶۵</sup> - اسراء/ ۲۹

<sup>۸۶۶</sup> - مائده/ ۶۴

<sup>۸۶۷</sup> - بئس/ ۸

<sup>۸۶۸</sup> - راغب ماده غلّ

<sup>۸۶۹</sup> - سبأ/ ۳۳

<sup>۸۷۰</sup> - آل عمران/ ۱۶۱

غَلَّ (يَغُلُّ): خیانت ورزید. اغللت فلانا: به غلّ و خیانت نسبتش دادم در آیه: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ» که به صورت (ان یغلّ) هم خوانده شده یعنی شایسته نیست که به غلّ و خیانت نسبت داده شوند که (اغلته) است (باب افعال). و در آیه: «وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» روایت شده است که: «لا إغلال، و لا اسلال». و سخن پیامبر علیه السلام که: «ثلاث لا يغلّ عليهنّ قلب المؤمن» سه چیز است که دل مؤمن بر آنها حقد و کینه ندارد که- لا یغلّ- هم روایت شده یعنی دل مؤمن بر آن سه چیز دارای خیانت نمی‌شود.

اغلّ الجازر و السّالخ: وقتی است که در پوست مقداری از گوشت باقی بماند که از واژه- اغلال- یعنی خیانت است گویی که سلاح در گوشت خیانت کرده است و آن را در پوستی که آن را می‌برد و حمل می‌کند باقی گذارد.

(غُلَّةٌ) و غلیل: شدت خشم و عطش و سختی است که انسان آن را در دل خویش نگه می‌دارد و می‌پوشاند. گفته می‌شود- شفا فلان غلیله: او خشم و غیظ خود فرو نشانند.<sup>۸۷۱</sup>

در قاموس آمده است: (غلول) (بر وزن علوم): خیانت «غَلَّ الرَّجُلُ غُلُولًا: خان» طبرسی رحمه الله ذیل آیه ۱۶۱ بقره فرموده: اصل غلول از غلل است و آن بمعنی ورود آب به میان درخت است، خیانت را از آن جهت غلول گویند که به طور مخفی و غیر حلال به ملک وارد می‌شود (وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ ...) آل عمران / ۱۶۱. هیچ پیامبری را نرسد که خیانت کند.<sup>۸۷۲</sup>

## فَعْلُوهُ

«خُدُوهُ فَعْلُوهُ»<sup>۸۷۳</sup>

او را بگیرد و دربند و زنجیرش کنید.

به بند بکشید، در المیزان آمده است کلمه " غلوه " امر از مصدر " غل " است، که به معنای بستن با غل و زنجیر است که دست و پای اسیر را به گردنش می‌بندد.<sup>۸۷۴</sup>

<sup>۸۷۱</sup> - همان ماده غل

<sup>۸۷۲</sup> - قرشی ۱۱۶/۵

<sup>۸۷۳</sup> - حاقه ۳۰/۴

## غُلَّتْ

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لَعِنُوا بِمَا قَالُوا»<sup>۸۷۵</sup>

و یهود گفتند: «دست خدا (با زنجیر) بسته است.» دستهایشان بسته باد.

غُلَّتْ: «فعل مجهول» بسته گردید و در اینجا در مقام نفرین است یعنی بسته باد.

## خود آزمایی

- ۱- نظر ابن فارس در مورد معنای اصلی غم چیست؟
- ۲- علت وجه تسمیه حزن و اندوه به غم چیست؟
- ۳- مشتقات غم کدامند نام برده و توضیح دهید؟
- ۴- تفاسیری که در مورد واژه غَمَّة بیان شده است را توضیح دهید؟
- ۵- فقر در لغت به چه معناست؟
- ۶- نظر راغب و ابن فارس رادر مورد فقر و مشتقات آن بیان کنید؟
- ۷- تفاوت فقیر و مسکین کدام است؟
- ۸- معنای لغوی کفر چیست؟
- ۹- علت تسمیه شب و کشاورز به کافر کدام است؟
- ۱۰- صاحب التحقیق معنای اصلی کفر را چه چیز بیان کرده است؟
- ۱۱- کفران چه کلمه ای می باشد و معنای آن کدام است؟
- ۱۲- مشتقات کفر را نام برده و برای هر کدام یک شاهد مثال قرآنی ذکر کنید؟
- ۱۳- مقصود از- کفار- در آیه ( كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ) چه کسانی هستند؟
- ۱۴- ریشه واژه بلا را بیان کرده و معنای اصلی آن را نام ببرید؟
- ۱۵- نَاقَةٌ بَلُوءٌ سفر به چه معناست؟
- ۱۶- علت نامگذاری غم و اندوه نیز به بلا چیست؟
- ۱۷- تکلیف از چه جهاتی بلا نامیده شده است؟
- ۱۸- نظر راغب و ابن فارس را در مورد معنای فتنه بیان کنید؟
- ۱۹- مشتقات فتنه کدامند؟
- ۲۰- مفتون چه نوع کلمه ای می باشد؟
- ۲۱- غِلٌ در لغت به چه معناست؟ مشتقات آن کدامند؟



درس نهم

بررسی واژه های قرآن، فرقان، کتاب، ذکر، تنزیل

هدف کلی

آشنایی با ریشه، مشتقات و معانی مختلف واژه های قرآن، فرقان، کتاب، ذکر، تنزیل

هدفهای رفتاری

انتظار می رود دانشجو با مطالعه این درس بتواند:

- ریشه، مشتقات و معانی مختلف این واژه ها را در آیات مختلف تشخیص دهد.
- معانی این واژه ها را از اقوال مختلف از جمله راغب، ابن فارس و... بیان کند.
- با شاهد مثالهای قرآنی که این واژه ها در آنها به کاررفته است آشنا شود.
- شرح و تفاسیری که در مورد معنای این واژه ها بیان شده است را توضیح دهد.
- وجه تسمیه این لغات را بیان کند؟

## ۱- قرآن

« شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ <sup>۸۷۶</sup>»

(روزه، در چند روز معدود) ماهِ رمضان است ماهی که قرآن، برای راهنمایی مردم، و نشانه‌های هدایت، و فرق میان حق و باطل، در آن نازل شده است.

کلمه‌ی "قرآن" و مشتقات آن ۸۸ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: قرآن ۷۰ بار، قُرء ۱ بار، قُرِءَ ۲ بار، سُنُقِرِئُ: ۱ بار، قَرَأَ: ۱۴ بار

کلمه (قرآن) اسم کتابی است که خدای تعالی آن را بر پیامبر گرامیش محمد ص نازل کرد.

درمقایس آمده است قرآن مشتق از قری دارای یک معنی اصلی می باشد که بر گرد آمدن و جمع شدن دلالت می کند به روستا چون مردم در آن جمع می باشند قریه می گویند هرگاه لام الفعل این کلمه همزه باشد، معنای آن مثل ناقص یایی است. قرآن از این جهت به این نام نامیده شده است که حاوی و دربرگیرنده احکام و قصص و غیر از اینهاست. <sup>۸۷۷</sup>

راغب گفته است (قِرَاءَةٌ): پیوستن و متصل نمودن بعضی از حروف و کلمات به بعضی دیگر در حال خواندن است و به هر جمعی قراءت گفته نمی شود مثلاً وقتی قومی وعده‌ای را جمع کنند- قراءت القوم- گفته نمی شود، چیزی که دلالت بر این دارد این است که اداء کردن یک حرف از حروف الفباء را قرائت نمی‌گویند. واژه قرآن در اصل مصدر است مانند کفران و رجحان خدای تعالی فرموده است: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ <sup>۸۷۸</sup>»

ابن عباس در معنی این آیه گفته است: «یعنی وقتی که آن را جمع کردیم و در سینه ات ثابتش نمودیم به آن عمل کن» واژه- قرآن- مخصوص کتابی است که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است و برای این کتاب، واژه قرآن اسم علم شده است همانطور که نام- تورات- برای آنچه که بر موسی علیه السلام و نام انجیل برای آنچه که بر عیسی علیه السلام [که درود و سلام خدا بر هر دوی آنها باد] به صورت اسم علم در آمده است و اطلاق شده است. بعضی از دانشمندان گفته‌اند:

<sup>۸۷۶</sup> - بقره/ ۱۸۵

<sup>۸۷۷</sup> - ابن فارس ماده قری

<sup>۸۷۸</sup> - قیامة/ ۱۷ و ۱۸

وجه تسمیه و نام‌گذاری قرآن برای این کتاب در میان کتابهای خدای برای این است که «قرآن» جامع ثمرات و بهره‌های کتابهای دیگر اوست و بلکه برای جمع کردن ثمرات و بهره‌های تمام علوم در آن است همانطور که خدای تعالی به این معنی در آیه: «وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۸۷۹</sup> اشاره کرده است.  
۸۸۰.

زجاج می‌گوید: کلام خدای که بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل شده است چهار اسم (کتاب- قرآن- فرقان- ذکر) دارد یعنی کتابی که برای ۱- نوشتن ۲- خواندن ۳- جدا کردن حق و باطل ۴- یادآوری نمودن، به کار می‌رود و بقیه نامهای قرآن صفاتی از این چهار اسم است و معنی قرآن هم همان معنی جمع است- قرأت القرآن و انا اقرؤه قرءا قراءه و قرآنا- با سه مصدر است.<sup>۸۸۱</sup>

در قاموس آمده است قرء: جمع کردن. «قرء الشیء قرءا و قرآنا: جمعه و ضم بعضه الی بعض» خواندن را از آن قرائت گویند که در خواندن حروف و کلمات کنار هم جمع می‌شوند و قرآن در اصل مصدر است به معنی خواندن. سپس قرآن علم است به کتاب حاضر که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده است به اعتبار آنکه خواندنی است و آن مصدر از برای مفعول (مقرؤ) است، قرآن کتابی است خواندنی باید آن را خواند و در معانیش دقت و تدبیر نمود به نظر نگارنده همان خواندن سبب تسمیه این کتاب عظیم به این نام است. چنانکه خود قرآن به خواندن آن کاملا اهمیتی می‌دهد «وَأَنْ أْتَلُوا الْقُرْآنَ»<sup>۸۸۲</sup>

بعضی‌ها قرآن را در اصل به معنی جمع گرفته‌اند که اصل قرء به معنی جمع است در این صورت می‌توانند بگویند که: آن مصدر از برای فاعل است قرآن یعنی جامع حقائق و فرموده‌های الهی. ولی با ملاحظه آنچه گذشت معنای اول مقبولتر بلکه منحصر به فرد است. المیزان نیز آن را اختیار کرده است.<sup>۸۸۳</sup>

<sup>۸۷۹</sup> -یوسف/۱۱۱

<sup>۸۸۰</sup> -راغب ماده قرأ

<sup>۸۸۱</sup> -تهذیب اللغة/۹/۲۷۳

<sup>۸۸۲</sup> -نمل/۹۲

<sup>۸۸۳</sup> -قرشی، ۲۶۰/۵،

علامه طباطبایی فرموده اند: کلمه (قرآن) اسم کتابی است که خدای تعالی آن را بر پیامبر گرامیش محمد (ص) نازل کرده، و به این جهت آن را قرآن نامیده که (قبلا از جنس خواندنیها نبود، و به منظور این که درخور فهم بشر شود نازلش کرد و در نتیجه کتابی) خواندنی شد، چنان که فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»<sup>۸۸۴</sup> و این کلمه هم بر مجموع قرآن اطلاق می‌شود و هم بر اجزای آن.<sup>۸۸۵</sup>

## قُرُوء

« وَ الْمُطَّلَقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ »<sup>۸۸۶</sup>

زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن (و پاک شدن) انتظار بکشند.

قروء "جمع" قرء" هم به معنی عادت ماهیانه و هم پاک شدن از آن گفته شده است.

## قُرْيَاء

« وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ »<sup>۸۸۷</sup>

هنگامی که قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خاموش باشید شاید مشمول رحمت خدا شوید!

قُرْيَاء فعل مجهول: قرائت شود، خوانده شود.

## سُنُقْرِيٌّ

«سُنُقْرِيٌّكَ فَلَا تَنْسَى»<sup>۸۸۸</sup>

ما به زودی (قرآن را) بر تو می‌خوانیم و هرگز فراموش نخواهی کرد. (اضافه شود)

## ۲-فرقان

«تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»<sup>۸۸۹</sup>

<sup>۸۸۴</sup> - زخرف/۳

<sup>۸۸۵</sup> - طباطبایی/۱۵/۲

<sup>۸۸۶</sup> - بقره/۲۲۸

<sup>۸۸۷</sup> - اعراف/۲۰۴

<sup>۸۸۸</sup> - اعلیٰ/۶

« زوال ناپذیر و پر برکت است کسی که قرآن را بر بنده‌اش نازل کرد تا بیم‌دهنده جهانیان باشد.»  
کلمه‌ی "فرقان" و مشتقات آن ۷۲ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: فرقان ۷ بار، فریق ۲۹ بار، فریقان ۱ بار، فریقین ۳ بار، فریقه ۱ بار، فرقا ۱ بار، فرقی ۱ بار، فراق ۲ بار، فارقات ۱ بار، تفریق ۱ بار، متفرقه ۱ بار، متفرقون ۱ بار، فعل آن از باب تفعیل ۹ بار، و از باب تفعّل ۸ بار، و فارقوهن ۱ بار و فرّق ۴ بار، فأفرّق ۱ بار

فرقان مصدر از فعل (فرق - فرقا و فرقانا) یعنی جدا کردن، آشکار کردن، جزء جزء ساختن، شکافتن، در موج دریا آمدن، فرو شدن می‌باشد.

ابن فارس این کلمه را به معنی قرآن، تورات، سپیده‌دم، و **إفراق المحموم من حمّاه، لأنها فارقته** دانسته است.<sup>۸۹۰</sup>

راغب در مفردات گفته: کلمه "فرقان" از کلمه "فرق" بلیغ‌تر است، برای این‌که فرقان تنها در فرق نهادن بین حق و باطل استعمال می‌شود، مانند قنعان، که تنها در مردی استعمال می‌شود که دیگران به حکم او قناعت می‌کنند، و این کلمه اسم است نه مصدر، به خلاف فرق که هم مصدر است، و هم در فرق بین حق و باطل و غیر آن استعمال می‌شود.<sup>۸۹۱</sup>

این نکته نیز قابل توجه است که "فرقان" گاه به معنی "قرآن"، و گاه در مورد تورات به کار رفته است، ولی در اینجا با قرائنی که در آیه و آیات بعد است منظور قرآن است.

در بعضی از روایات هنگامی که از امام صادق ع می‌پرسند که آیا میان "قرآن" و "فرقان" فرقی است؟ می‌فرماید: "قرآن اشاره به مجموع این کتاب آسمانی است، و فرقان اشاره به آیات محکّمات است."<sup>۸۹۲</sup>

مفسرین در نامیدن قرآن به فرقان وجوهی گفته‌اند:

۱- بخاطر نزول پراکنده در طول ۲۳ سال که جدا جدا آمده.

<sup>۸۸۹</sup> - فرقان/۱

<sup>۸۹۰</sup> - ابن فارس، مقاییس، فرق.

<sup>۸۹۱</sup> - راغب، مفردات، فرق.

<sup>۸۹۲</sup> - مکارم شیرازی، نمونه، ۷/۱۵.

۲- برای اینکه قسمت‌ها و بعضی از سوره‌ها جدا از یکدیگر است و تفصیلش تمام سوره و آیات است.

۳- برای اینکه از سایر معجزات جداست چون بر صفحات و پهنه روزگار باقی است.

۴- چون قرآن حلال و حرام و حق و باطل را روشن می‌کند.<sup>۸۹۳</sup>

معنی دیگر کلمه "فرقان" فرق است، و اگر قرآن کریم را فرقان نامید از آن جهت بوده که آیاتش بین حق و باطل جدایی می‌اندازد، مؤید این معنا این است که این کلمه در قرآن کریم بر تورات هم

اطلاق شده، با اینکه تورات یکباره نازل شد.<sup>۸۹۴</sup>

قرشی نیز بیان داشته، فرقان در اصل مصدر است به معنی فرق گذاشتن سپس در معنی فارق بکار رفته است.<sup>۸۹۵</sup>

و در آیه «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِيهِ الْجَمْعَانِ ...»<sup>۸۹۶</sup>. مراد از يَوْمَ الْفُرْقَانِ روز جنگ «بدر» است که میان مسلمین و مشرکین با پیروزی اهل اسلام و غلبه اهل شرک فرق گذاشت.

فرقان را در آیه فتح، نصر، هدایه، نور، آرامش دل و غیره گفته‌اند فرقان هر چه باشد نتیجه تقوی و حاصل از تقوی است. می‌شود گفت: مراد از فرقان اعتقاد جازم و ایمان واقعی است که می‌شود با آن میان هر حق را از ناحق فرق گذاشت و امور را از هم تمیز داد در این صورت آیه در صدد بیان آنست که ایمان از نتایج عمل است و از عمل تولید می‌شود.<sup>۸۹۷</sup>

## فَارِقَات

### «فَالْفَارِقَاتِ فَرُقَاتٍ»<sup>۸۹۸</sup>

«و آنها که جدا می‌کنند.»

کلمه "فارقَات" یک بار در قرآن کریم آمده، و چند معنی برای آن گفته‌اند:

<sup>۸۹۳</sup> - قرشی، قاموس، فرق -

<sup>۸۹۴</sup> - طباطبائی، المیزان، ۱۵/۱۷۳.

<sup>۸۹۵</sup> - قرشی، قاموس، فرق.

<sup>۸۹۶</sup> - انفال/۴۱

<sup>۸۹۷</sup> - قرشی، قاموس، فرق.

<sup>۸۹۸</sup> - مرسلات/۴

- فرشتگانی که بر حسب امر و فرمان خداوند و حکمت او اشیاء را از یکدیگر جدا می‌کنند، و بر این معنی است.<sup>۸۹۹</sup>

- مراد از آن فرق‌هایی است که بین حق و باطل، و حلال و حرام است.<sup>۹۰۰</sup>

- آن آیات قرآنی است که حق را از باطل و هدایت را از ضلالت و گمراهی تمیز می‌دهد.

- آن بادهائی است که ابرها را از هم جدا و دور می‌سازد.<sup>۹۰۱</sup>

### فریق

«وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»<sup>۹۰۲</sup>

«(ولی) جمعی از آنان، حق را آگاهانه کتمان می‌کنند!»

فریق به معنای رمه، گله، گروه مردم می‌باشد. و فریق در این آیه و آیات زیر یعنی جماعتی جدا و پراکنده از دیگران.<sup>۹۰۳</sup>

«وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ»<sup>۹۰۴</sup>

«در میان آنها [یهود] کسانی هستند که به هنگام تلاوت کتاب (خدا)، زبان خود را چنان می‌گردانند.»

«فَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»<sup>۹۰۵</sup>

«پس عده‌ای را تکذیب کرده، و جمعی را به قتل رساندید؟!»

«فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ»<sup>۹۰۶</sup>

«گروهی در بهشتند و گروهی در آتش سوزان!»

«إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْ عِبَادِي»<sup>۹۰۷</sup>

<sup>۸۹۹</sup> - مفردات، راغب، فرق.

<sup>۹۰۰</sup> - طباطبائی، المیزان، ۱۴۶/۲۰.

<sup>۹۰۱</sup> - نقل در طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ۱۰/۶۲۹.

<sup>۹۰۲</sup> - بقره/۱۴۶.

<sup>۹۰۳</sup> - مفردات، راغب، فرق.

<sup>۹۰۴</sup> - آل عمران/۷۸.

<sup>۹۰۵</sup> - بقره/۸۷.

<sup>۹۰۶</sup> - شوری/۷.

<sup>۹۰۷</sup> - مومنون/۱۰۹.

« گروهی از بندگانم می گفتند.»

«أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ<sup>۹۰۸</sup>

« کدام یک از دو گروه [ما و شما]»

«تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ<sup>۹۰۹</sup>

« و جمعی از خودتان را از سرزمینشان بیرون می کنید.»

## فِرْق

«فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ<sup>۹۱۰</sup>

« و هر بخشی همچون کوه عظیمی بود!»

فرق در لغت به معنی گروه بچه‌ها، یک قسمت از هر چیز، یک قطعه از چیز شکافته شده، یک موج، تپه، گله یا رمه‌ی بزرگ گوسفند و غیره آمده است.

در مفردات به معنی قطعه و تکه‌ای جدا شده، (و از این معنی است واژه- فرقه-) و در مورد جمعیت و گروهی که از دیگر مردمان جدا و بریده شده‌اند، آمده است.

در مورد آشکار شدن سپیده دم و صبح گفته می‌شود: فرق الصبح و فلق الصبح.<sup>۹۱۱</sup>

مراد از فرق در آیه شکافتن دریا و باز شدن راه در آن است: دریا بشکافت و هر قسمت چون کوه بزرگی گردید.<sup>۹۱۲</sup>

## فِرَاق

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ<sup>۹۱۳</sup>

« او گفت: «اینک زمان جدایی من و تو فرا رسیده.»

---

<sup>۹۰۸</sup>-مریم/۷۳

<sup>۹۰۹</sup>-نقره/۸۵

<sup>۹۱۰</sup>-شعرا/۶۳

<sup>۹۱۱</sup>- راغب، مفردات، فرق.

<sup>۹۱۲</sup>- قرشی، قاموس، فرق.

<sup>۹۱۳</sup>-کهف/۷۸



مجمع هذا را اشاره بآخرین کلام موسی با آن عالم دانسته و «فراق» را بمعنی مفرّق فرموده است یعنی این سخن میان من و تو جدائی انداز است. شاید «هذا» اشاره بوقت باشد یعنی این وقت مفارقت میان من و تو است،<sup>۹۱۴</sup> راغب گفته فراق و مفارقة: بیشتر در باره جدایی افراد و اجسام است.<sup>۹۱۵</sup>

## فرقة

« فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ<sup>۹۱۶</sup> »

« چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کند. »

فرقة یعنی تیره، گروهی از مردم می‌باشد. در مفردات به معنی قطعه و تکه‌ای جدا شده نیز آمده است.<sup>۹۱۷</sup> این کلمه فقط در این سوره آمده است.

## فرق

« فَأَلْفَارِقَاتٍ فَرُقَا<sup>۹۱۸</sup> »

« و آنها که جدا می‌کنند. »

فرق در لغت به معنی شکافتن، اختلاف، تفکیک، فرق موی سر، کتان آمده است.

مصطفوی معنی اصلی این کلمه (فرق) را ضدّ جمع کردن دانسته است.<sup>۹۱۹</sup>

(فرقت) بین الشیئین: میان آن دو چیز جدایی افکندم خواه این فاصله و جدایی طوری باشد که با چشم دیده و حس شود و یا اینکه با بصیرت و فکر فهمیده شود که در هر دو حال - فرقت - گفته می‌شود مانند آیه‌ای بالا.

<sup>۹۱۴</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۷۵۲/۶.

<sup>۹۱۵</sup> - راغب، مفردات، فرق.

<sup>۹۱۶</sup> - توبه/۱۲۲

<sup>۹۱۷</sup> - راغب، مفردات، فرق.

<sup>۹۱۸</sup> - مرسلات/۴

<sup>۹۱۹</sup> - التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۷۱ / ۹.

و در مفردات آمده است: فرق یعنی؛ جدایی و فاصله که با معنی فلق نزدیک است ولی - فلق - به اعتبار شکافتگی است و فرق به اعتبار جدایی.<sup>۹۲۰</sup>

## فَرَقَ

«وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ»<sup>۹۲۱</sup>

« ولی آنها گروهی هستند که می‌ترسند.»

فَرِقَ يَفْرِقُ فَرَقًا: به معنی ترسیدن و پراکندگی قلب از خوف است، دلهره از ضرری است که احتمال آن می‌رود.

راغب گوید آن تفرّق و تشویش قلب است از خوف. می‌گویند: رجل فروق و فروقة - و همچنین - امرأة فروق و فروقة - یعنی مرد و زن ترسنده و زاری کننده و از این معنی در باره شتری که از درد زهدان، با ناله راه می‌رود، فارق و فارقة - گفته شده و به شباهت این معنی به پاره ابر جدا از ابرهای دیگری نیز - فارق - گفته شده.

الافرق من الديك: خروسی که پوپش دو تکه و دو قسمت است.

الافرق من الخيل: ستوری که یک رانش بالاتر از دیگری است.

فريقة: خرمايي که با شیر پخته میشود.

فروقة: پیه و چربی قسمت چپ و راست پشت بدن.<sup>۹۲۲</sup>

## فَرَّقَ

«إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ»<sup>۹۲۳</sup>

«کسانی که آیین خود را پراکنده ساختند.»

فرق از باب تفعیل به معنی جدا کردن، پراکنده کردن، بین دو چیز دوری افکندن، کم کردن ، کاستن است.

<sup>۹۲۰</sup> - راغب، مفردات، فرق.

<sup>۹۲۱</sup> - توبه/۵۶

<sup>۹۲۲</sup> - مفردات، راغب، فرق.

<sup>۹۲۳</sup> - انعام/۱۵۹

این کلمه در این باب اصلش برای تکثیر و زیادتی است و در مورد پراکندگی سخن و کاری که فراهم آمده و از هم گسیخته میشود بکار میرود.<sup>۹۲۴</sup>

### تفریق

«و تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۹۲۵</sup>

«و تفرقه افکنی میان مؤمنان»

تفریق مصدر باب تفعیل است. و فرق آن با "فرق" در این است که فرق ضدّ جمع کردن است درحالی که "تفریق" فاصله انداختن بین دو چیز است.<sup>۹۲۶</sup>

### تفرّق

«و لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ»<sup>۹۲۷</sup>

«و از راه‌های پراکنده (و انحرافی) پیروی نکنید، که شما را از طریق حق، دور می‌سازد!»  
تفرّق: پراکنده شدن. جدا شدن. این واژه ضدّ "تجمع" است.

### متفرّقه

«و قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ»<sup>۹۲۸</sup>

«و (هنگامی که می‌خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت: «فرزندان من! از یک در وارد نشوید بلکه از درهای متفرّق وارد گردید»

### مُتَفَرِّقُونَ

«أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»<sup>۹۲۹</sup>

«آیا خدایان پراکنده بهترند، یا خداوند یکتای پیروز؟!»

متفرّقون، جمع متفرّق اسم فاعل از باب تفرّق است. و تفرّق به معنی جدایی و در مقابل جمع است.

۹۲۴ - مفردات، راغب، فرق.

۹۲۵ - توبه/۱۰۷

۹۲۶ - فروع اللغویه/۱۵۴

۹۲۷ - انعام/۱۵۳

۹۲۸ - یوسف/۶۷

۹۲۹ - یوسف/۳۹

أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ مَرَادٌ تَشْتَتٌ فِي عِدَدٍ اسْت. ۹۳۰

### ۳- کتاب

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ»<sup>۹۳۱</sup>

« آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد.»

کلمه‌ی "کتاب" و مشتقات آن ۳۱۹ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: کتاب ۲۵۳ بار، کتابیه ۲ بار، کُتِبَ ۶ بار، کاتب ۴ بار، کاتبون ۱ بار، کاتبین ۱ بار، مکتوب ۱ بار، اکتب ۱ بار، فعل ماضی مجهول کُتِبَ ۱۳ بار، فعل ماضی کتب ۱۶ بار، فعل مضارع يَكْتُبُ ۱۶ بار، فعل امر اُكْتُبْ ۴ بار، کاتبوهم ۱ بار.

کتاب در لغت به معنی نوشتن، کتاب، نامه، کاغذ که در آن می‌نویسند، واجب، حکم، اندازه، کتاب آسمانی می‌باشد.<sup>۹۳۲</sup>

ابن فارس واژه کتاب را مشتق از کتب در اصل به معنی جمع کردن دانسته است **جمع شیء الی شیء** و به معانی امر واجب، حکم و فرمان، آئین استوار و ارزشمند و تقدیر نیز معنی کرده است.<sup>۹۳۳</sup> و لی راغب معانی - اثبات و استدلال و عزم و اراده یا قصد و هدف را هم اشاره کرده است. وی گوید: مصدرهای اثبات، تقدیر، ایجاب، فرض، عزم - هم به کتابه تعبیر می‌شوند، وجه و تعبیر این‌گونه سخن، این است که نخست چیزی اراده می‌شود سپس گفته می‌شود و بعد نوشته می‌شود، پس اراده آغاز و مبدأ نوشتن است و کتابه یا نوشتن پایان آن اراده است بنا بر این تعبیر نوشتن یا کتابت پایان مراد و هدفی است که انجام آن تأکید شده و در آغاز اراده شده.<sup>۹۳۴</sup>

<sup>۹۳۰</sup> - جوامع الجامع، طبرسی، ۱۹۱/۲.

<sup>۹۳۱</sup> - بقره/۲

<sup>۹۳۲</sup> - ابن منظور، لسان، کتب.

<sup>۹۳۳</sup> - مقائیس، ۱۵۹/۵

<sup>۹۳۴</sup> - راغب، مفردات، کتب.

و به گفته مصطفوی به هر حکم واجب یا بیان غیر قابل نقضی کتاب گفته می‌شود؛ چون غالباً عهدنامه‌ها و فرمان‌های لازم الإِجرا را برای این که ثابت و پابرجا بماند به کتابت می‌رسانند.<sup>۹۳۵</sup>

راغب نیز گوید: این لفظ در اصل به معنی جمع است « كَتَبْتُ السَّاءَ » یعنی مشک را دوختم که عبارت اخری جمع کردن دو چرم به وسیله دوختن است. و در سخن معمولی مردم یعنی متصل کردن بعضی از حروف به بعض دیگر با خط و نوشتن و بیشتر در مورد چیزی که بعضی از آن لفظاً به بعضی دیگر ضمیمه شده به کار می‌رود، پس اصل در کتابت یا نوشتن منظم نمودن خط است ولی هر کدام از این معانی [پیوستن حروف و لفظ یا عبارت] در مورد یکدیگر استعاره می‌شود و لذا کلام خدا هر چند که نوشته نشده باشد کتاب نامیده می‌شود، مثل آیه‌ای که ذکر شد و همچنین

این آیه: (قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ) مریم/۳۰

« گفت: من بنده خدایم او کتاب (آسمانی) به من داد.»

(کتاب) در اصل مصدر است، سپس نوشته‌های درون کتاب هم کتاب نامیده شده و هم چنین کتاب در اصل اسمی است برای صحیفه یا مطالبی که در آن نوشته شده: در آیه: «يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ»<sup>۹۳۶</sup> پس مقصود صحیفه‌ای است که در آن نوشته باشند.<sup>۹۳۷</sup> و لذا فرمود: «لَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ ...»<sup>۹۳۸</sup>

مصطفوی ریشه اصلی این کلمه را به معنی تثبیت و ضبط و اظهار نیت و مقصود دانسته است، مانند تثبیت علوم و دعاوی و اعتقادات قلبی به واسطه حروف و کلمات و جملات و این معنی متداول این کلمه می‌باشد.<sup>۹۳۹</sup>

واژه کتاب در آیات قرآن به معانی متعددی به کار رفته است از جمله :

- حکم خداوند، در آیه: « وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ »<sup>۹۴۰</sup>

- لوح محفوظ، آیه: «إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا»<sup>۹۴۱</sup>

۹۳۵ - التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ۲۱ / ۱۰

۹۳۶ - نساء/ ۱۵۳

۹۳۷ - راغب، مفردات، کتب.

۹۳۸ - انعام/ ۷

۹۳۹ - التحقيق، ۲۱ / ۱۰.

۹۴۰ - انفال/ ۷۵

- دلیلی ثابت و استوار (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ ... وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ) ۸/ حج  
 - آن چیزی است که با دستهایشان می‌نوشتند. در آیه: (وَ إِنْ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ) ۷۸/ آل عمران  
 - عبارت از تورات است، در آیه: وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ الْفُرْقَانَ (۵۳/ بقره) تحقیقا گفته شده  
 واژه‌های- کتاب و فرقان- در این آیه عبارت از تورات است اما نامیدن تورات به کتاب به اعتبار  
 احکامی است که در آن ثبت و ثابت شده است و نامیدن تورات به فرقان به اعتبار چیزهایی است که  
 در آن از فرق میان حق و باطل هست.

- حکمی مقرر شده و معلوم، در آیه: وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا (۱۴۵/ آل عمران)

- علم کتاب و نیز گفته‌اند علمی از علوم است که خداوند به حضرت سلیمان علیه السلام در کتاب  
 مخصوصش داده است و به وسیله آن، هر چیزی مسخر او شده است، در آیه: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ  
 مِنَ الْكِتَابِ (۴۰/ نمل)<sup>۹۴۲</sup>

- شریعت (وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٍ) رعد/ ۳۸  
 - جنس کتب آسمانی (وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ  
 تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) یونس/ ۳۷. ظاهرا مراد از «الکتاب» جنس کتب  
 آسمانی است و قرآن مجید تفصیل اجمال آنهاست یعنی: این قرآن ساخته نیست بلکه تصدیق  
 تورات و انجیلی است که پیش از آنند و تفصیل کتابهای گذشته است و این نشان میدهد که  
 مجملات شرایع گذشته را قرآن مجید تفصیل می‌دهد.

- صحائف و نامه‌های اعمال (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ) زمر/ ۶۹.

- اعمال (فَمَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَؤْنَ كِتَابَهُمْ) اسراء/ ۷۱.<sup>۹۴۳</sup>

## کتابیه

<sup>۹۴۱</sup> - حدید/ ۲۲

<sup>۹۴۲</sup> - راغب، مفردات، کتب.

<sup>۹۴۳</sup> - قرشی، قاموس، کتب.

«هاؤم اُفْرُوا كِتَابِيَهٗ»<sup>۹۴۴</sup>

« فریاد می‌زند که: (ای اهل محشر!) نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید!»

هائ در کلمه " کتابیه " و همچنین در آخر همه آیات بعدی، های وقف است، که اصطلاحاً آن را های

استراحت می‌نامند.<sup>۹۴۵</sup>

## کُتُب

« وَ مَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا »<sup>۹۴۶</sup>

« ما (قبلاً) چیزی از کتاب‌های آسمانی را به آنان نداده‌ایم که آن را بخوانند.»

کتاب جمع کتاب است.

## كَاتِب

« وَ لِيُكْتَبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَ لَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ »<sup>۹۴۷</sup>

« و باید نویسنده‌ای از روی عدالت، (سند را) در میان شما بنویسد! و کسی که قدرت بر نویسندگی

دارد، نباید از نوشتن - همان طور که خدا به او تعلیم داده - خودداری کند! »

کاتب اسم فاعل به معنی نویسنده و جمع آن کاتبون و کاتبین می‌باشد، و هر دوی آن‌ها در قرآن

کریم آمده است:

«وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ»<sup>۹۴۸</sup> « و ما تمام اعمال او را (برای پاداش) می‌نویسیم.»

«كِرَامًا كَاتِبِينَ»<sup>۹۴۹</sup> « والا مقام و نویسنده (اعمال نیک و بد شما).»

و مراد از کاتب در کلمه " کاتبین " نوشتن اعمال است.<sup>۹۵۰</sup>

ابن اعرابی می‌گوید: مفهوم کاتب در نزد اعراب عالم و دانشمند است و به آیه: «أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ

يَكْتُبُونَ»<sup>۹۵۱</sup> استدلال کرده است.<sup>۹۵۲</sup>

<sup>۹۴۴</sup> - حاقه/۱۹

<sup>۹۴۵</sup> - طباطبائی، المیزان، ۳۹۹/۱۹.

<sup>۹۴۶</sup> - سبا/۴

<sup>۹۴۷</sup> - بقره/۲۸۲

<sup>۹۴۸</sup> - انبیاء/۹۴

<sup>۹۴۹</sup> - انفطار/۱۱

<sup>۹۵۰</sup> - طباطبائی، المیزان، ۲۲۶/۲۰.

## مکتوب

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ»<sup>۹۵۳</sup>

« همانها که از فرستاده (خدا)، پیامبر «امی» پیروی می‌کنند پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که نزدشان است.»

مکتوب اسم مفعول به معنی نوشته شده است.

## اِكْتَتَاب

«وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا»<sup>۹۵۴</sup>

« و گفتند: این همان افسانه‌های پیشینیان است که وی آن را رونویس کرده.»

اِكْتَتَاب: از افتعال و برای اختیار کتابت است. و آن را نوشتن و استنساخ گفته‌اند.

راغب گوید: آن در متعارف به دروغ نوشتن است گفتند این قرآن افسانه‌های پیشینیان است که نسخه برداری کرده و آن صبح و شام بر او خوانده می‌شود به‌قرینه اساطیر مراد از "اِكْتَتَاب" استنساخ است.<sup>۹۵۵</sup>

اما علامه طباطبائی گوید: کلمه "اِكْتَتَاب" به معنای کتابت و نوشتن است، و اگر نوشتن را به آن جناب نسبت داده‌اند، با اینکه می‌دانستند آن حضرت نوشتن را نمی‌داند، از باب مجاز، و یا از این باب است که به درخواست او دیگران نوشته باشند، هم چنان که امیر می‌گوید من به فلانی چنین و چنان نوشتم، با اینکه منشی او به دستور او نوشته است، به شهادت اینکه دنبالش گفتند: "فَهِيَ تُمَلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا" - پس این قرآن صبح و شام بر او املاء می‌شود، چون اگر خودش نویسنده آن بود، دیگر املاء معنا نداشت.

و به نقل از دیگر مفسرین بیان داشته: کلمه "اِكْتَتَاب" به معنای استکتاب است، یعنی اینکه از کسی بخواهد برایش بنویسد.<sup>۹۵۶</sup>

<sup>۹۵۱</sup> - طور/۴۱

<sup>۹۵۲</sup> - نقل در لسان العرب، کتب.

<sup>۹۵۳</sup> - اعراف/۱۵۷

<sup>۹۵۴</sup> - فرقان/۵

<sup>۹۵۵</sup> - راغب، مفردات، کتب.



## کَتَبَ

«فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ»<sup>۹۵۷</sup>

« پس وای بر آنها از آنچه با دست خود نوشتند.»

**کتاب الکتاب:** کتاب یا نامه را نوشت، کتاب علیه کذا: چیزی را بر او واجب کرد، کتاب القریبه کتابا: مشک را با بند چرمی دوخت.

کتاب و کتابت بر اثبات و تقدیر و ایجاب و واجب و اراده و تقدیر و ایجاب و واجب و اراده اطلاق می‌شود و این معانی در قرآن کریم بسیار است. مثل « وَ قَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ <sup>۹۵۸</sup> که به معنی ایجاب است یعنی: خدایا چرا بر ما جنگ را واجب کردی؟ و مثل «كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ <sup>۹۵۹</sup>. یعنی خداوند رحمت را بر خویش الزام و حتمی فرموده است.

و به معنی تقدیر است، مثل « قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا <sup>۹۶۰</sup>

«بگو: هیچ حادثه‌ای برای ما رخ نمی‌دهد، مگر آنچه خداوند برای ما نوشته و مقرر داشته است.»

در این آیه به معنی ایجاب و حکم است: «مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ <sup>۹۶۱</sup>» به همین جهت، بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم»

در آیاتی نظیر «وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَرَهُمْ <sup>۹۶۲</sup>. «فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ <sup>۹۶۳</sup>. «بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ <sup>۹۶۴</sup>. ظاهرا مراد اثبات و نگهداری است.

و در آیه «وَ اَكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ ... وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ <sup>۹۶۵</sup>. به جای ایجاب کتابت آمده که آن دلالت بر دوام و ثبات دارد چنانکه طبرسی فرموده است.

<sup>۹۵۶</sup> - طباطبائی، المیزان، ۱۸۲/۱۵

<sup>۹۵۷</sup> - بقره/۷۹

<sup>۹۵۸</sup> - نساء/۷۷

<sup>۹۵۹</sup> - انعام/۱۲

<sup>۹۶۰</sup> - توبه/۵۱

<sup>۹۶۱</sup> - مائده/۳۲

<sup>۹۶۲</sup> - بقره/۱۲

<sup>۹۶۳</sup> - انبیاء/۹۴

<sup>۹۶۴</sup> - زخرف/۸۰

«أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ»<sup>۹۶۶</sup> یعنی آنها کسانی‌اند که خدا ایمان را در قلوب آنها ثابت و لا یتغیر کرده و با روحی از جانب خویش تأییدشان فرموده است. «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ»<sup>۹۶۷</sup> مراد از کتاب شاید اراده باشد بعضی هبه و بعضی قسمت گفته‌اند یعنی: ای قوم بزمین مقدس که خدا برای شما اراده فرموده در آئید و عقبگرد نکنید زیانکاران می‌شوید.<sup>۹۶۸</sup>

### کاتبوهم

«وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ»<sup>۹۶۹</sup>

«و آن بردگانتان که خواستار مکاتبه [قرار داد مخصوص برای آزاد شدن] هستند، با آنان قرار داد ببندید.»

اشتقاق واژه- کتاب- در این آیه اگر از کتابتی که به معنی الزام و ایجاب در تعهد باشد، صحیح است و هم چنین اگر از- کتب- که به معنی درستی و نظم است باشد چنان‌که انسان آن را عمل می‌کند، در این آیه هم توجهی خاص به شخصیت و آزادی بردگان شده، می‌گوید اگر آنان تقاضای بستن قراردادی الزام آور برای آزادی خود نمودند و خیری در آن دیدید بپذیرید و انجام دهید.<sup>۹۷۰</sup> و مکاتبه اینست که صاحب برده با برده قرار بگذارد که بهای خود را از راه کسب و کار به او بپردازد و آزاد شود.<sup>۹۷۱</sup>

### اُكْتُبُ

«وَأُكْتُبُ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ»<sup>۹۷۲</sup>

«و برای ما، در این دنیا و سرای دیگر، نیکی مقرر فرما.»

اُكْتُبُ: أثبت و اقسام

۹۶۵- اعراف/۱۵۶

۹۶۶- مجادله/۲۲

۹۶۷- مائده/۲۱

۹۶۸- قرشی، قاموس، کتب.

۹۶۹- نور/۳۳

۹۷۰- راغب، مفردات، کتب.

۹۷۱- طباطبائی، المیزان، ۱۱۳/۱۵

۹۷۲- اعراف/۱۵۶

## ۵- تنزیل

«تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۹۷۳</sup>

« آن از سوی پروردگار عالمیان نازل شده.»

کلمه‌ی "تنزیل" و مشتقات آن ۲۹۳ بار در قرآن کریم به این صورت‌ها به کار رفته است: تنزیل ۱۵ بار، فعل ماضی نزل ۴ بار، فعل مضارع ینزل ۲ بار، منازل ۲ بار، نزله ۱ بار، فعل ماضی أنزل ۱۳۱ بار، فعل امر أنزل ۲ بار، و أنزل ۴۹ بار، سأنزل یکبار، مُنزل یکبار، مُنزلون ۲ بار، مُنزلین ۳ بار، مُنزلین یکبار، نزل ۸ بار، فعل ماضی نزل ۲۶ بار، نزل ۸ بار، فعل مضارع باب تفعیل (يُنزل) ۲۳ بار، يُنزل ۵ بار، مُنزل ۱ بار، مُنزل ۱ بار، تَنْزَل ۱ بار، مضارع باب تفعّل (يتنزل) ۶ بار.

تنزیل مصدر فعل نَزَلَ به معنای ، فرود آمدن، پایین آمدن، ترتیب است و وصف دیگری است برای قرآن، به معنی نازل شده. ابن فارس گفته است: نزل در اصل به معنای فرو افتادن است، و التنزیل: ترتیب الشیء و وضعه منزله.<sup>۹۷۴</sup> در مفردات آمده است: نزول در اصل فرو افتادن از بلندی است، میگویند- نزل عن دابته- از اسبش فرو آمد یا افتاد یا از جایی فرود افتاد و یا در جایی رحل اقامت افکند و به نظر راغب تنزیل در آن جاست که نازل کردن تدریجی و دفعه‌ای بعد از دفعه دیگر باشد.<sup>۹۷۵</sup>

بعضی از مفسرین تنزیل را وصف سوم قرآن کریم و بعضی وصف چهارم دانسته اند. در تفسیر کشاف آمده است تنزیل وصف چهارم است برای قرآن، یعنی کتابی است که از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است، یا صفت مصدر است چون قرآن در میان دیگر کتابهای آسمانی به تدریج نازل شده است و گویی خود قرآن تنزیل است از این رو یکی از اسم‌های قرآن است آن گاه که گویند در تنزیل چنین گفته است و در تنزیل چنان آمده است یا قرآن تنزیل است بنا بر این که مبتدا (هو) حذف شده باشد.<sup>۹۷۶</sup>

<sup>۹۷۳</sup> - واقعه/ ۸۰

<sup>۹۷۴</sup> - ابن فارس، مقاییس، نزل.

<sup>۹۷۵</sup> - راغب، مفردات، نزل.

<sup>۹۷۶</sup> - زمخشری، ۴/ ۶۹۴

## نَزَلَ

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ»<sup>۹۷۷</sup>

«روح الامین آن را نازل کرده است.»

نزل نزولا به معنی فرود آمدن، گفته می‌شود: "نزل المطر من السماء: باران از آسمان فرود آمد، در مورد سختی‌ها و مصیبت‌ها هم- نازله گفته می‌شود در جنگ هم- نزال و منازله گویند. و از "حج" هم به "نزل" تعبیر می‌شود.<sup>۹۷۸</sup>

مصطفوی در مورد فرق نزول با هبوط گوید: در هبوط نگاه به جهت استقرار در محل آن است و تحقق اقامت به دنبال نزول اما نزول نگاه در آن به جهت ابتدای نزول است و از مصادیق آن پائین آمدن سوار از چهار پا، فرود آمدن باران از آسمان، رفتن مرد به میدان جنگ، آمدن مصیبت، نزول فرد مستطیع در مناسک حج و نزول باد و رحمت و برکت و....

نزول مادی مانند: «وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ» ۵/۴۵.

نزول روحانی مانند: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ»<sup>۹۷۹</sup> ۱۹۳/۲۶

نزل فعل لازم و ثلاثی مجرد است که به سه طریق متعدی می‌شود:

الف - نقل به باب افعال

ب - به باب تفعیل

ج به واسطه حرف جر. مانند: نزل به. یعنی فرود آورد.

علامه فرموده «باء» در این آیه برای تعدیه است، نه اینکه به قول بعضی «باء» را برای مصاحبت آورده باشد، تا معنای جمله این باشد که قرآن را با معیت جبرئیل نازل کرده، چون در این مقام عنایت در این نبوده که با قرآن کسی هم آمده یا نه، بلکه عنایت تنها در نزول قرآن بوده.<sup>۹۸۰</sup>

## يَنْزِلُ

<sup>۹۷۷</sup> - شعراء/ ۱۹۳

<sup>۹۷۸</sup> - ابن فارس، نزل

<sup>۹۷۹</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۸۸ / ۱۲

<sup>۹۸۰</sup> - طباطبائی، المیزان، ۳۱۷/۱۵.

«وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَغْرُجُ فِيهِ»<sup>۹۸۱</sup>

«و (همچنین) آنچه از آسمان نازل می‌شود و آنچه بر آن بالا می‌رود.»

يَنْزِلُ مضارع فعل «نزل» است.

## منازل

«وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»<sup>۹۸۲</sup>

«و برای ماه منزلگاه‌هایی قرار دادیم، (و هنگامی که این منازل را طی کرد) سرانجام به صورت

«شاخه کهنه قوسی شکل و زرد رنگ خرما» در می‌آید.»

کلمه "منازل" جمع "منزل" است که اسم مکان از نزول، و به معنای جای فرود آمدن، منزل، خانه،

آبشخور است.<sup>۹۸۳</sup>

علامه در ذیل این آیه می‌فرماید: منزل به معنای محل پیاده شدن و منزل کردن است، و ظاهراً

مراد از "منازل" نقاط بیست و هشت‌گانه‌ای است که ماه تقریباً در مدت بیست و هشت شبانه روز

طی می‌کند.<sup>۹۸۴</sup>

## نزلة

«وَلَقَدْ رَأَىٰ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ»<sup>۹۸۵</sup>

«و بار دیگر نیز او را مشاهده کرد.»

نزلة بر وزن فعلة، مصدر مرة از (نزل) ثلاثی، یعنی یک‌بار فرود آمدن.

کلمه "نزلة" معنای آن نزول واحد است، با در نظر داشتن اینکه مفسرین فاعل "رأه" را رسول خدا

(ص) دانسته و ضمیر مفعولی در آن را به جبرئیل برگردانده‌اند، قهراً منظور از "نزلة" نازل شدن

جبرئیل بر آن جناب خواهد بود، نازل شدنش برای این که آن جناب را به معراج ببرد.<sup>۹۸۶</sup>

<sup>۹۸۱</sup> - سبأ/۲

<sup>۹۸۲</sup> - سبأ/۳۹

<sup>۹۸۳</sup> - ابن منظور، لسان العرب، نزل.

<sup>۹۸۴</sup> - طباطبائی، المیزان، ۹۰/۱۷

<sup>۹۸۵</sup> - نجم/۳

<sup>۹۸۶</sup> - طباطبائی، المیزان، ۳۱/۱۹

این کلمه تنها در این سوره آمده است.

## نُزْل

«نُزْلًا مِنْ غُفُورٍ رَحِيمٍ»<sup>۹۸۷</sup>

«این‌ها وسیله پذیرایی از سوی خداوند غفور و رحیم است!»

نُزْل: آنچه که برای میهمان تهیه و آماده کنند، فزونی و برکت کِشْت، بخشش و کرم. منزل، گروهی که در جایی فرود آیند، طعام پر برکت، - ج أنزَال: مرادف (النُّزْل) است.

آنچه برای میهمان آماده شده تا بر آن نازل شود. طبرسی بیان داشته؛ کلمه «نزل» به معنای غذایی است که برای مهمان می‌آورند و در این جا مقصود این است که این نعمتها از سوی خداوند است.<sup>۹۸۸</sup>

در "التحقیق" آمده: نزل، صفت مشبّهه است مانند «الجنب»، و گاهی نیز بر وزن "فعل" مانند «الصلب» است. و معنی اصلی آن چیزی است که به نزول وصف می‌شود و نزول صفت ذاتی آن است. و طعام النزیل (غذای مهمان) و همچنین آنچه که در آخرت بر اصحاب بهشت و جهنم وارد می‌شود از مصادیق آن می‌باشند.

«لَا كِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ رُقُومٍ ... هَذَا نُزْلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ»<sup>۹۸۹</sup>

«لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي ... نُزْلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ - ۳ / ۱۹۸.

نُزْل در آیات بالا به آنچه آماده می‌شود برای کسی که وارد شده بر حسب مقامی که دارد.<sup>۹۹۰</sup>

یعنی این واژه که زاد و طعام بهشتیان را از سوی خداوند بیان می‌کند در مورد دوزخیان و طعام ناگوارشان نیز به کار رفته است.<sup>۹۹۱</sup>

## أَنْزَلَ

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»<sup>۹۹۲</sup>

<sup>۹۸۷</sup> - فصلت/ ۳۲

<sup>۹۸۸</sup> - طبرسی، جوامع الجامع،

<sup>۹۸۹</sup> - واقعه/ ۵۶

<sup>۹۹۰</sup> - التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۱۲ / ۹۱

<sup>۹۹۱</sup> - راغب، مفردات، نزل.

« ما آن [قرآن] را در شب قدر نازل کردیم! »

أَنْزَلَ، أَنْزَلًا الضَّيْفُ: مهمان را به خانه‌ی خود آورد،- الشیءُ: آن چیز را فرود آورد،- اللّهُ الكلامُ: خداوند سخن را وحی کرد،- به خسارَةً فَادِحَةً: زیان سختی به او رسانید.

علامه فرموده: ظاهر این آیه است که: می‌خواهد بفرماید همه قرآن را در شب قدر نازل کرده، نه بعضی از آیات آن را، مؤیدش هم این است که تعبیر به انزال کرده، که ظاهر در اعتبار یکپارچگی است، نه تنزیل که ظاهر در نازل کردن تدریجی است.<sup>۹۹۳</sup>

در «مفردات» آمده: انزال، در مورد نعمت‌ها یا نعمت‌های خدای تعالی بر مخلوقات و بخشش آن نعمت‌ها بر بندگان است، که یا به‌صورت نزول خود هر چیزی است مثل نزول اسباب و وسائل و هدایت به آن چیزهاست مثل- انزال آهن یا لباس و از این قبیل امور که در آیات زیر هر دو قسمت ذکر شده.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ»<sup>۹۹۴</sup>

«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ»<sup>۹۹۵</sup>

«وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ»<sup>۹۹۶</sup>

«قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِكُمْ»<sup>۹۹۷</sup>

اما در مورد نزول عذاب گفت:

«إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»<sup>۹۹۸</sup>

## مُنْزَلٌ

«وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا»<sup>۹۹۹</sup>

« و بگو: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آر.»

<sup>۹۹۲</sup> قدر/۱

<sup>۹۹۳</sup> - طباطبائی، المیزان، ۳۳۰/۲۰.

<sup>۹۹۴</sup> - كهف/۱

<sup>۹۹۵</sup> - حدید/۲۵

<sup>۹۹۶</sup> - زمر/۶

<sup>۹۹۷</sup> - اعراف/۲۶

<sup>۹۹۸</sup> - عنکبوت/۴۰

<sup>۹۹۹</sup> - مومنون/۲۹

«منزلاً» این کلمه یا، مصدر (میمی) به معنای پایین آوردن (به معنی انزال) یا اسم مکان، جایگاه فرود آوردن است.<sup>۱۰۰۰</sup>

و اگر " اسم مکان " باشد، یعنی بعد از پایان گرفتن طوفان کشتی ما را در سرزمینی فرود آور که دارای برکات فراوانی باشد و ما بتوانیم با آسودگی خاطر به زندگی خود ادامه دهیم.

و اگر " مصدر میمی " باشد، یعنی ما را به طرز شایسته‌ای فرود آر چرا که بعد از پایان گرفتن طوفان به هنگام نشستن کشتی بر زمین، خطرات زیادی این سرنشینان را تهدید می‌کرد، نبودن جای مناسب برای زندگی، کمبود غذا، انواع بیماریها، نوح از خدا می‌خواهد که او را به نحوی سالم و شایسته بر زمین فرود آورد.<sup>۱۰۰۱</sup> این کلمه فقط در این سوره آمده است.

### منزلون

(إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) عنکبوت/۳۴

« ما بر اهل این شهر و آبادی به خاطر گناهانشان، عذابی از آسمان فرو خواهیم ریخت! » (منزلون)، جمع منزل، اسم فاعل من (أنزل) ، به معنی نازل کنندگان، وارد آورندگان است.

### منزِلین

«وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ»<sup>۱۰۰۲</sup>

« و من بهترین میزبانان هستم. »

جمع دیگر «منزل» منزلین است، ، به معنی نازل کنندگان، وارد آورندگان پذیرائی کننده و مهیا کننده می‌باشد. طبرسی در تفسیر این آیه فرموده: و من بهترین میزبانانم که «منزِلین» را از «نزل» به معنای خوراک گرفته و به قول بعضی دیگر آن را از «منزل» به معنای خانه گرفته و گفته‌اند: یعنی من بهترین کسی هستم که هر چیزی را به جای خود می‌نهم، و هر کاری را به بهترین وجهی انجام می‌دهم، و موضوع ضیافت و میزبانی نیز داخل در این معنی است.<sup>۱۰۰۳</sup>

<sup>۱۰۰۰</sup> - طبرسی، جوامع الجامع، ۷۰/۳

<sup>۱۰۰۱</sup> - مکارم شیرازی، نمونه، ۲۳۱/۱۴

<sup>۱۰۰۲</sup> - یوسف/۵۹

<sup>۱۰۰۳</sup> - طبرسی، مجمع البیان، ۳۵۷/۵



## مُنزَلِينَ

«أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنزَلِينَ»<sup>۱۰۰۴</sup>

« که پروردگارتان، شما را به سه هزار نفر از فرشتگان، که از آسمان فرود می‌آیند، یاری کند؟! »  
(منزّلین)، جمع مُنزل، اسم مفعول أنزل به معنی فرستاده‌شدگان است. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

## نَزَلَ

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا»<sup>۱۰۰۵</sup>

« مسلماً ما قرآن را بر تو نازل کردیم! »

نَزَلَ تَنْزِيلًا: او را فرود آورد، - اللَّهُ كَلِمَةً عَلَى أَنْبِيَائِهِ: خداوند بر پیامبران خود وحی کرد، - الْقَوْمَ: آن قوم را در منازل جای داد، - الْحَاسِبُ الرَّقْمَ: حسابدار ارقام را یادداشت کرد، - الشَّيْءَ: آن چیز را چید و مرتب ساخت، - الشَّيْءَ مَكَانَ الشَّيْءِ: چیزی را جایگزین چیزی دیگر نمود.

راغب در تفاوت معنی انزال و تنزیل می‌گوید: تنزیل در آنجاست که نازل کردن تدریجی و دفعه‌ای بعد از دفعه دیگر باشد ولی انزال اعم است و به انزال تدریجی و دفعی اطلاق می‌شود.<sup>۱۰۰۶</sup>

ولی علامه در مورد فرق بین این دو کلمه می‌فرماید: انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است.<sup>۱۰۰۷</sup>

«در اقرب الموارد می‌گوید: به قولی تنزیل، تدریجی و مره بعد آخری است و انزال اعم می‌باشد. و در صحاح ترتیب را از معانی تنزیل شمرده است ولی عده‌ای از اهل لغت ما بین انزال و تنزیل فرقی قائل نشده‌اند.

<sup>۱۰۰۴</sup> - آل عمران/ ۱۲۴

<sup>۱۰۰۵</sup> - انسان/ ۲۳

<sup>۱۰۰۶</sup> - راغب، مفردات، نزل.

<sup>۱۰۰۷</sup> - طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ۱۵ / ۲.

می‌شود فرق ما بین آن دو را از بعضی آیات استفاده کرد مثلاً در آیه «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا»<sup>۱۰۰۸</sup>. «فَرَقْنَاهُ» و «عَلَى مُكْثٍ» قرینه است بر اینکه مراد از «نَزَّلْنَاهُ» انزال تدریجی است.<sup>۱۰۰۹</sup>

## مُنزَّلٌ

(قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ<sup>۱۰۱۰</sup>)

« خداوند (دعای او را مستجاب کرد و) فرمود: من آن را بر شما نازل می‌کنم.»  
(منزّل)، اسم فاعل من نزل است.

## مُنزَّلٌ

«وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ<sup>۱۰۱۱</sup>»

« و کسانی که به آنها کتاب آسمانی داده‌ایم می‌دانند این کتاب، به حق از طرف پروردگارت نازل شده.»

منزّل، اسم مفعول از نزل به معنی نازل شده است.

## تَنْزَلٌ

«وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ<sup>۱۰۱۲</sup>»

« شیاطین و جنیان (هرگز) این آیات را نازل نکردند!»

تَنْزَلٌ-تَنْزَلًا [نزل]: آهسته فرود آمد،- فُلَانًا: فلانی را پائین آورد،- عَنِ الْحَقِّ: از حق خود صرف‌نظر کرد.

گاه با حرف جر متعدی می‌شود و به معنی: نازل ساختن و فرود آوردن می‌باشد. قرشی به نقل از صحاح و... آن را نزول با مهلت و تأنی گفته است.<sup>۱۰۱۳</sup>

<sup>۱۰۰۸</sup> -اسراء/۱۰۶

<sup>۱۰۰۹</sup> - قرشی، نقل در قاموس، نزل.

<sup>۱۰۱۰</sup> -مائده/۱۱۵

<sup>۱۰۱۱</sup> -انعام/۱۴

<sup>۱۰۱۲</sup> -شعراء/۲۱۰

## تَنْزَلُ

«تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ»<sup>۱۰۱۴</sup>

تَنْزَلُ: اصل آن تَنْزَلُ از باب تَفَعَّل است، و مراد از آن نزول با تمایل و رغبت و اختیار است.<sup>۱۰۱۵</sup>  
با توجه به اینکه "تنزل" فعل مضارع است، و دلالت بر استمرار دارد، روشن می‌شود که شب قدر مخصوص به زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و نزول قرآن مجید نبوده، بلکه امری است مستمر و شبی است مداوم که در همه سال تکرار می‌شود.

اما- (تنزل)- در معنی فرود آمدن است پس- نزل الملک و تنزل- هر دو به یک معنی است یعنی فرشته فرود آمد و در مورد خداوند- نزل الله بكذا و یا تنزل- گفته نمی‌شود و ناصحیح است. در آیات:

«تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ»<sup>۱۰۱۶</sup> و «وَمَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ»<sup>۱۰۱۷</sup> و «يَنْزَلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ»<sup>۱۰۱۸</sup> و در مورد افترا و

دروغ یا کارهای شیطان و شیطنت آمیز فقط واژه- تنزل- به کار می‌رود.

می‌شود مهلت و تدریج را از آیه «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَنْزَلُ الْأَمْرَ بَيْنَهُنَّ»<sup>۱۰۱۹</sup> فهمید که نزول امر تدریجی است.

---

<sup>۱۰۱۳</sup> - قرشی، قاموس، نزل.

<sup>۱۰۱۴</sup> - قدر/۴

<sup>۱۰۱۵</sup> - مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ۸۹ / ۱۲

<sup>۱۰۱۶</sup> - قدر/۴

<sup>۱۰۱۷</sup> - مریم/۶۴

<sup>۱۰۱۸</sup> - طلاق/۱۲

<sup>۱۰۱۹</sup> - قرشی، قاموس، نزل.

## خودآزمایی

- ۱- اقوال مختلف رادر مورد ریشه ومعنای قرآن بیان کنید؟
- ۲- نامها واوصافی که برای قرآن نامیده شده اند را بیان کنید؟
- ۳- مشتقات قرآن کدام است؟
- ۴- نظر راغب وابن فارس رادر مورد واژه فرقان بیان کنید؟
- ۵- وجوهی که مفسرین در نامیدن قرآن به فرقان بیان کرده اند را توضیح دهید؟
- ۶- مشتقات واژه فرقان را نام برده و توضیح دهید؟
- ۷- نظر راغب وابن فارس در مورد واژه کتاب چیست؟
- ۸- به گفته مصطفوی کتاب به چه چیزی گفته می شود؟
- ۹- معانی مختلف کتاب را با ذکر شاهد مثال قرآنی بیان کنید؟
- ۱۰- در تفسیر کشاف تنزیل وصف چندم قرآن است؟ توضیح دهید؟
- ۱۱- نظر علامه در مورد فرق انزال وتنزیل چیست؟